دیوان بحری قزوینی

اثر طبع آقای جعفر توکلی

در مناقب و مصائب ائمهٔ طاهرین علیهم السلام

و نصایح در تهذیب اخلاق

و نوحه های سینه زنی

بهمت و سرمایه آقای سید حسین جامعی است

طبع محفوظ و مخصوص آقای جامعی است

صد شکر زالطاف خدای متعال — بنموده عطا چنین بیانی ومقال
ازبهر نجات خویش هر صبح و مسا — پیوسته کنم مدیح پیغمبر و آل



(هوالعزیز)

دیوان بحری قزوینی

تألیف آقای جعفر توکلی

درمناقب ومصائب ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین

ونصایح در تهذیب اخلاق

ونوحه های سینه زنی

بهمت و سرمایه آقای سید حسین جامعی

در چاپخانهٔ نور قزوین

بزیور طبع آراسته گردید

ذیحجه ۱۳۷۲

بسم الله الرحمن الرحیم

اول دفتر بنام خالق ارض و سما — صانع معبود و بی همتا وحی و کبریا
فیض بخش جملهٔ ذرات اندر هر نفس — رحمت لطف و نوید و بخشش جرم خطا
رازق روزی رسان فرد و خلاق مجید — ذات پاک او منزه باشد از چون و چرا
خالق نه گنبد دوار و هفت اقلیم پاک — پادشاه لم یزل از قدرتش عالم بپا
تابش فیض عطایش شامل هر ذرهٔ — ریزش جود و سخایش عالمی را در بقا
پادشاه پادشاهان خالق هر جسم و جان — نور بخش آفتاب و ماه پنهان و ملا
ساتر هر عیب باشد عالم غیب و شهود — بی عدیل و بی بدیل و صانع نور و ضیا
دانه را از بطن خاک آرد برون از دست غیب — میدهد روزی میان خاک کرم پیله را
جمله وحش و طیر هر یک ذکر او دارد بلب — ماهی اندر قعر دریا مرغ در جو سما
دفتر توحید اندر برگ سبزی ساخته — نام وی باشد دوا و هست مر ذکرش شفا
بهر ذکرش گر دو صد باشد زبان اندر دهان — کی تواند شکر یک نعمت بیارد او بجا
(بحری) اندر بحر فیضش گشته مستغرق همی — روز و شب هستش هزاران نعمت بی منتها

در نعت خلاصه موجودات حضرت محمد مصطفی (ص)

چشم جهان برسوی عطای محمد — روشنی عالم از لقای محمد (ص)
آدم و نوح خلیل و موسی و عیسی — گشته ثنا خوان در سرای محمد

جمله ایجاد ممکنات سراسر کرده خداوند از برای محمد
شمس وقمر منتفع زنور جمالش هر یکی از پر تو لقای محمد
نه فلك وهشت خلد وهفت کواکب گشته بپا از نعم عطای محمد
لوح وقلم عرش و فرش و خیل حجابات بوسه دهندی بخاك پای محمد
روح الامین یافته از آن شرف وقدر گشت ز جان خادم سرای محمد
جن و ملك را یقین بصبح قیامت نیست پناهی مگر لوای محمد
گل بگلستان از آن نگشت معطر تا مگر از بوی مشکسای محمد
در دو جهان چشم خویش دوخته (بحری) بر کف پر جود با سخای محمد

در نعت فخر کائنات حضرت ختمی مرتبت (ص)

ای آنکه باعث همه کون و مکان توئی اسلام را تو رونق ودین را روان توئی
مجموعه تمام رسل ختم انبیا بر نام تست خاتم پیغمبران توئی
موسی توئی مسیح توئی ای حبیب حق سردار وسر فراز بخلق جهان توئی
در روز حشر شافع عصیان بغیر تو نبود کسی شفیع همه عاصیان توئی
شاهی که ره نمود بمعراج قرب حق از فرش تا بعرش خدیو زمان توئی
درشأن تست آیه والشمس و والضحی طاها و یاوسین شه کون ومکان توئی
شد از طفیل تو همه عالم زاهر حق ایجاد ای که مهر زمین وزمان توئی
در نزد دین تو همه ادیان ذلیل شد تاروز حشر هادی گمگشتان توئی
در روز رستخیز در آن عرصه جزا البته دادرس بهمه مذنبان توئی
خلق عظیم آمده وصف تو در کتاب ای جان فدای تو همه جسم وجان توئی
از بود توشها همه عالم بپا شده بر کائنات یکسره نام و نشان توئی
نام تو احمد است محمد بروزگار ای سروری که رونق نطق وبیان توئی
(بحری) به بحر عشق تو خوش غوطه میخورد اندر جزا شفیع بر این ناتوان توئی

در بعثت سید المرسلین حضرت محمد (ص)

سحر گه این ندا آمد بگوش ازجانب دلدار
مخور غم شد دوا درد توای بیمارهجر یار
پریشان تا بکی بودن ز دست چرخ کجرفتار
طبیبت آمداز بخت جوان گشتی توبر خوردار
٭مسیحادم طبیبی شد ببالین تو روحانی٭

طبیب دردمندان غم خور درمانده گان آمد
حبیب ورهنمای جملهٔ آواره گان آمد
حمیده خسروی بهر غم بیچارگان آمد
بهینه رهبری بهر نجات عاصیان آمد
٭ستوده مهتری آن مخزن اسرار ربانی٭

نبی بد رحمة للعالمین سردار مافیها
بمسند تکیه زد آن باعث مجموعه اشیا
دلیل و هادی گم گشتگان شاهنشه بطحا
یگانه فخر امکان رهسپار لیلة الاسرا
٭ مه برج رسالت معدن انوار سبحانی ٭

خدا راز آفرینش بود مقصود آن مهین سرور
وجودش باعث ایجاد عالم تا دم محشر
تمام عـالـم و آدم طفیل هستیش یکسر
چهار ارکان وهفت اقلیم ونه افلاك را مصدر
٭جهان گردیداز نور رخ آنشه چراغانی٭

تمام انبیا از آدم و نوح و خلیل اله
شعیب ودانیال و هود ویحیی و مسیح اله
سلیمان یوسف و یعقوب و داود نبی اله
دگر ادریس و خضر ویوشع وموسی کلیم اله
☆ بباب در گهش هستند یکسر در ثنا خوانی ☆
شهنشاهی که عازم شد بامر حق چه برمعراج
ز قرب ایزد منان بسر بنهاد آندم تاج
گرفته از ثریا تاثری از ما سوی اله باج
محیط فضل واحسان رهبر دین عقل را منهاج
☆ یگانه عقل کل ختم رسل بی مثل و بی ثانی ☆
چو برخلق جهان مبعوث آن ختم رسولان شد
بعالم گمرهان را رهبر او از امر سبحان شد
تمام سرکشان ازقدرتش چون بیدلرزان شد
همان خلق عظیمی مادح وی حق بقرآن شد
☆ رسالت ختم شد بر نام آن محبوب یزدانی ☆
به تعظیمش نموده عرش حی کبریا قد خم
ز نور روی آنشه گشته روشن جمله عالم
بود قرآن کتابش دین او بسیار مستحکم
نبی الرحمه آن فخر رسل پیغمبر خاتم
☆ محمد مصطفی آنسر فراز کل امکانی ☆
درود بیحد و مر بر جمال بی مثال او
هزاران تحفه بر خلق نکوی وهم کمال او
بود (بحری) بهر صبح و مسا مداح آل او

شده مدهوش و بی خود از می حب وصال او
نصیبش گشته اینمنصب ز لطف و فضل رحمانی

در تولد حضرت خیر البشر محمد بن عبداله

صلی الله علیه و آله

جهان بخرمی امروز همچو خلد برین است — نشاط و وجد و شعف اندر آسمان و زمین است
بخلق نعمت و بخشش زحی فرد مبین است — که روز مولد فرخنده رسول امین است
نسیم روح فزا میوزد بعالم امکان

خجسته ماهی و فرخنده روز و خرم و زیبا — بهر طرف نگری در سرور جملهٔ اشیاء
بساط عیش بپا گشته از ثری به ثریا — فلك بخنده ملك در طرب به طارم اعلا
تمام غرق سرورند حور و جنت و رضوان

ز آسمان نبوت مهی بجلوه عیان شد — ز پرتوش همه روشن چنان زمین و زمان شد
بمهر و ماه علم برفراخت رهزن جانشد — جهان پیر ازاین واقعه دوباره جوانشد
بگسترید بعالم ز مهر سایه احسان

بتان بسجده در افتاده پیش قدر جلالش — شدند جمله فصیح و بلیغ محو کمالش
بشب خجل شده ماه از شعاع نور جمالش — که آفتاب بود ذره سان بخاك نعالش
نهاده پایگه مسندش چو بر سر کیوان

یگانه باعث ایجاد عقل کل شه امجد — خدیو هر دوسرا رهروان طاق زبرجد
اساس دین مبین سر حق امیر ممجد — نبی رحمة للعالمین بنام محمد
طفیل هستی او گشته است خلقت انسان

قدم نهاد بعالم رسول گردون فر — سپهر فضل و کرم بر جهانیان سرور
رواج دین خداوند خالق اکبر — مه مدینه و خورشید کعبه و مشعر
بهینه منجی و رهبر بکل خلق جهان

قدم بعرصه گیتی نهاد فخر امم دراین طلوع سعادت خلاصه عالم
پدید آور هفت آسمان و لوح وقلم خداش خوانده بمصحف پیمبر خاتم
حدیث کنت نبیاً شده است شاهد آن

هزار شکر ز الطاف قادر متعال عطا نموده به (بحری) چنین بیان ومقال
امید وی بودهر روزوهفته ومه و سال زجان و دل بسراید مدیح احمد و آل
که در جزا برهد او ز آتش نیران

در بعثت خلاصه عالم حضرت محمد مصطفی (ص)

سحر زمشرق گردون که خور نمایان شد طلوع فجر عیان گشت وشب بپایان شد
تمام عالم امکان چومهر تابان شد زابر رحمت حق هر طرف گلستان شد
رسیده موسم پیروزی جهان یکسر

دراین طلوع سعادت زلطف وفضل خدا یگانه باعث ایجاد معنی طاها
مه سپهر رسالت رسول بی همتا بخلق گشت چه مبعوث آنشه دو سرا
دلیل راه هدایت بهینه فخر بشر

به بیست هفتم ماه رجب چه برج کمال نمود تکیه بمسند برفعت و اجلال
محیط جودو کرم خسرو ستوده خصال که اوست مخزن اسرار ایزد متعال
جبین بخاك درش سوده انبیا یکسر

شهنشهی که خدا کرد از رسل ممتاز نمود طایر روحش بساعد خود باز
که شهر علم زنور جمال وی شد باز بدرگهش همه شاهان نهاده روی نیاز
امیر نه فلك و حکمران هفت اختر

نمود خلعت پیغمبری به بر آنسان گذاشت تاج شرف بر سر آنشه دوران
زمین ز فرط شعف کرد فخر بر کیوان شده ز نور رخش آفتاب و ماه نهان
ز آستین مبارك نموده شق قمر

شهنشهی که بمعراج قرب او ادنی
بامر خالق اکبر بلیلة الاسرا
صعود کرد ببالاز مسجد اقصی
زفرش کرد سفر تا بعرش آن مولا
براق ماند ز رفتار اندر آن معبر

نشست بر سر مسند شه سپهر سریر
بحکم وی شده محکوم پادشاه و وزیر
مطیع اوست خلایق چه‌از صغیر و کبیر
خدای خوانده بقرآن خود بشیر و نذیر
محمد عربی خسرو همایون فر

شهی که‌خیل ملك پاسبان درگاهش
خدا نموده زسر ضمائر آگاهش
تمام عالمیان سر نهاده در راهش
ز معجزات و کرامات بس بهمراهش
قلم‌شکسته بتوصیف آن مهین سرور

شهنشهی که‌بود عقل کل رسول انام
نبی مطلق حبیب مهیمن علام
خدیو کشور ایجاد و رهبر اسلام
بلند مرتبه و شاهباز عرش مقام
شفیع کل خلایق بعرصه محشر

تمام خلق جهان شاد ازصغار و کبار
بهر دقیقه وهرسال وماه ولیل‌ونهار
شده‌است‌خامه(بحری)همیشه‌مشکینبار
علی الخصوص بمدح محمد مختار
نصیب وی‌شده این فیض ازحق‌داور

درمدح مولای متقیان لنگر زمین و آسمان علی بن ابیطالب علیه السلام

ای پادشه خوبان وی مظهر سبحانی
جانها بفدای تو ای باعث‌امکانی
از بعد نبی هستی برخلق جهان‌سرور
ماجمله چوپر کاریم تو نقطه ایمانی
بی‌مهر توای شاه‌عالم همه در ظلمت
مهر تو برون آرد از ورطه ظلمانی
ای خسرو محبوبان ابن عم پیغمبر
وی شاه ملك دربان تو جانی وجانانی
صدیوسف‌مصری‌شدچون‌ریزه‌خورخوانت
در مصر وفا شاهاچندی که‌توسلطانی
از نور توشد روشن یکسر همه عالم
از پرتو روی تو خورشید چه نورانی

ای آنکه تو گردیدی بر روح الامین مرشد — از روز ازل بنمود از بهر تو دربانی
چون شد نبی مرسل اندر سفر معراج — تو نیز بدی حاضر آن شب که بمهمانی
کندی تو در از خیبر با دست یداللهی — بگذشت چه از خندق جیش تو بآسانی
بر عرش توئی لنگر بر فرش توئی زیور — بر خلق توئی سرور ای مظهر یزدانی
بر لوح نمائی امر بدهی بقلم فرمان — بر اذن تو ذراتند هر لحظه بجولانی
در مکتب تو ادریس چون کودک ابجد خوان — هستند ثنا خوانت صد همچو سلیمانی
از نام تو شد آدم مقبول و را توبه — از یاد تو بر ساحل شد نوح بآسانی
عمرو از دم شمشیرت گردید چو از جان سیر — بر خاك مذلت شد آن مرتد دین فانی
مرحب شده از تیغت مدهوش چه اندر رزم — ایجان بفدای تو و آن بازوی عمرانی
ای قاسم ارزاق مخلوق بامر حق — کرده است خدا بر تو لطف و کرم ارزانی
هستی تو همان شاهی در مهد چه بدریدی — اژدر بدو دست خود ای مهر درخشانی
شاها نظری یکدم بر (بحری) خود بنما — در مدح تو میباشد هر دم بغزلخوانی

در تولد شیر پروردگار باب هفت و چهار
علی بن ابیطالب (۴)

دهید مژده دوستان که نو بهار میرسد — بطرف باغ و بوستان گل و هزار میرسد
نسیم مشکبو همی زهر کنار می رسد — خوشم که بر مشام من نسیم یار میرسد
برفته طاقتم زکف ربوده صبر و تاب را

بده تو ساقیا میم ز باده وصال او — زسر نمی رود برون دگر مرا خیال او
شده است دهر روشن از جمال بیمثال او — منظم است این جهان زقدرت جلال او
گشوده خالق جهان زلطف هشت باب را

زمهر چهر انورش جهان چو گلستان شده — زتابش جمال وی قمر همی نهان شده
شده است ماه منفعل که تا رخش عیان شده — تلؤ لؤات نور او زهر طرف روان شده
فکنده تا که از رخش زمهر همی نقاب را

قدم نهاد در جهان یگانه مظهر خدا علی ولی ذوالمنن وصی پاك مصطفی
بسر نهاده تاج قدس بشأن اواست هل اتی که شمهٔ زروی او بود حدیث والضحی
نموده نور روی او خجل بشب چو ماهتاب را

امام کل انس وجان شه عرب مه عجم امیر و رهنمای دین ریاض مکه و حرم
زذات او است افتخار بلوح کرسی وقلم زمهر اوست دین حق بسی شریف ومحترم
زتیغ اوست حکم حق رواج وهم کتاب را

علی امام رهنما علی امیر ما سوی علی است رحمت خدا علی است منشی قضا
علی است شاه لافتی علی است زمزم وصفا علی است شمس والضحی علی است شاه قل کفی
بوی نموده حق نگر چه لطف بیحساب را

فضائل علی همی عبادت خدا بود که بی علی عبادتی قبول حق کجا بود
محبت علی بدل نشانه خدا بود که جز ولای او کسی بحق کی آشنا بود
بحشر او همیکند عتاب را خطاب را

علی امام و پیشوا بخلق هست رهنما علی است باب علم حق بقول پاك مصطفی
تجلی جمال او ز عرش حی کبریا ربوده گوی سبقت آن مه سپهر انما
نموده خوار ومنهدم جمالش آفتاب را

برادران خدای را که دین غریب وزار شد فساد وفتنه درجهان برون چه ازشمار شد
کلام حق زیاد ما برفت و بر کنار شد بکوچه و برهگذر بگرد وهم غبار شد
فتاده بر زمین نگر کتاب مستطاب را

الهی از کرم نگر بحال خیل شیعیان نجات بخش جمله را بحق شاه انس وجان
بر آر حاجت همه زپیر وکامل وجوان به (بحری) فکار کن نظر زلطف اینزمان
زجان ودل همیکند چه مدح بوتراب را

در مـدح شهاب ثـاقب اسداله الغالـب مظهر العجایب

علـی بن ابیطالـب

ای همایون اختر ومیر غضنفر یا علی
لنگر عروش ولـی پـاك داور یاعلی

ابـن عـم مصطفی و رونـق شرع مبین
خسرو دربـان شکوه و مهرانور یاعلی

مظهر حقی ونامت مشتق از نام حق است
ملك ایمان یافت از تو زیب وزیور یاعلی

آدم ونوح وسلیمان ریزه خوار خوان تو
مرشد روح الامین ساقی کـوثـر یاعلی

توبه آدم چه شد مقبول درگاه خـدا
خواد نامت دربر خلاق داور یاعلی

یونس اندر بطن ماهی شدچه ازدریا رها
شد ترا از جان دخیل ایشاه ذی فر یاعلی

یافت ابراهیم چون ازنار نمرودی نجات
ذکر تـو گردید اورا یار ورهبر یاعلی

ایکه درمعراج حق همدم شدی با مصطفی
این بس اندر قدر جاهت مهراظهر یاعلی

صد چو یوسف خاك پایت ای ولی کردگار
ای بمصر معرفت تـو شمس انور یاعلی

گشت خلقت ازطفیلت عرش و فرش وماسوی
جن وانس وآب وآتش جمله یکسر یاعلی

تو همان شاهی که جان بسپرد ازشمشیر تو
روز میدان درنبردت عمر عنتر یاعلی

یادم آمـد تیغی از کین زد بفرق اطهرت
زاده ملجم لعین وزشت و کافر یاعلی

تیغ کین آمد بفرقت ایشه مالك رقاب
بیت الاحزان شد همه عالم سراسر یاعلی

دامن محراب ازخون سرت شد گلستان
گشتی آندم درمیان خون شناور یاعلی

دره اسلام بنمودی محـاسن راخضاب
ایضیاء دیدگان شاه ملك فـر یاعلی

(بحری) اندر بحر عشقت میکند هردم شنا
مینماید مدح تـو زینت بـدفتر یاعلی

بمناسبت روز عید غدیر هزار وسیصد وهفتاد ویك

هجری سروده شد

شهنشاه ملك دربان علی هو علی حق
یگانه سرور امکان علی هو علی حق

وصی پاك پیغمبر خلایق را مهین سرور
سپهر بخشش واحسان علی هو علی حق

شعیب وهود وروح الـه سلیمان و کلیم اله
ثناخوانش شده ازجان علی هوعلی حق

سرسردار مافیها فـروغ دیـدهٔ دلـهـا
در دریای بی پایان علی هو علی حق

شهی کاو نوح را ازیم شده منجی ورا آندم
هم از آب وهم ازطوفان علی هوعلی حق

شهنشاهی که یونس را رها بنمود ازدریا
زبطن حوت در آنسان علی هو علی حق

مهی کاوخفت در بستر نبی رابهترین یاور
دوتارو حند دریك جان علی هوعلی حق

خدیوی کزجوان مردی درازخیبر زجاکندی
کز اوهر مشکلی آسان علی هوعلی حق

محمد راوزیر آمد مشاروهم مشیر آمد
ضیاء دیـده خلقان علی هـو علـی حق

کلید فتح هرمشکل بوداو ساه هـرمنزل
بقربانش سروهم جان علی هو علی حق

شهی کاوعقل رامنهاج بسر ازهل اتی زدتاج
بود اوقاطع برهـان علی هـو علی حق

بشهر علم پیغمبر بود آنسرور دیـن در
ولی قادر منان علی هـو علی حـق

نبی راجانشین آمد رواج شرع ودین آمد
ازاو شد خلقت امکان علی هوعلی حق

چه اندر لیلة الاسرا بقرب ایزد یکتا
شدی بامصطفی مهمان علی هوعلی حق

ازاو پیداجهان گردید زمین و آسمان گردید
نه افلاك وچهار ارکان علی هوعلی حق

بوقت بی مـدد کاری بهنگام گـرفتاری
بهر دردی بود درمان علی هو علی حق

شهی کاوساقی کوثر بوددر عرصه محشر
کند او سنجش میزان علی هوعلی حق

تولایش نعیم آمد تبرایش جحیم آمد
قسیم جنت ورضوان علی هو علی حق

زمرآت جمال او ز تمکین و جـلال او
دوعالم گشته نورافشان علی هو علی حق

امید (بحری) مضطر بوددر عرصه محشر
شفیعش گردداز عصیان علی هوعلی حق

درمدح سرور کل غالب حضرت علی بن ابیطالب (٤)

بعد ازنبی بخلق جهـان رهنما علیست
سلطان لوکشف شه ارض وسماعلیست

زوج بتـول و ابـن عـم ختم انبیـا
لنگر بعرش وخسرو خیبر گشا علیست

مسجود بر ملایك و مرشد بجبرئیل | گنجینه فضائل و دست خدا علیست
میر اب حوض کوثر وهم قبلهٔ امم | زیور بفرش و ما صدق انما علیست
شاهی که کرد بر سر دوش نبی مکان | بتها فکند از حرم کبریا علیست
مرحب کشی زتیغ شرربار روز رزم | اژدر دری به پنجه قدرت نما علیست
شاهنشهی که گشت حرم محترم از او | وجه اللهی که کرده صفا با صفا علیست
قاسم زامر حق شده بر رزق ممکنات | یاری کننده همه در هر کجا علیست
سر اللهی که هر که بیاورد بر زبان | نامش زصدق گشت زغمها رها علیست
در روز رستخیز چو درموقف حساب | فریاد رس به شیعه خود از وفا علیست
(بحری) بخویشتن مده البته راه غم | شافع تو را زلطف بروز جزا علیست

در مدح صدیقه کبری شفیعه روزجزا حضرت

فاطمه زهرا علیها سلام

ای که روشن از جمالت کل ما فیهاستی | آیتی از حسن رویت جنةالمأواستی
عصمت حقی و اندر پرده عفت نهان | کاشف شمس الضحائی مظهر یکتاستی
میوه باغ رسالت سر فراز هر دو کون | ازطفیل تو هویدا جمله اشیاستی
ازفروغ روی تو عالم منور گشته است | روشن از مهرت سراسر عالم بالاستی
ماه را نبود ثباتی تا که رویت عیان | درسماء دین درخشان آیت عظماستی
شش جهات وچار ارکان هست اندر دست تو | رونق سیر سلوك اسفل واعلاستی
بهر تعظیم توعرش کبریائی گشته خم | نه فلك ازبودتوچون سایبان برجاستی
زهره و مریخ را قدری نباشد نزد تو | تا که بر کیوان هر آندم زهره‌ات پویاستی
کان جود و بخشش وخاتون روز محشری | همسر شیر خدا وزاده طاهاستی
لؤلؤ مرجان بود رمزی بقرآن کریم | یازده گوهر زتو در این جهان پیداستی
خاك پایت کحل چشم جمله حوران بهشت | چون کنیز درگه‌تو مریم و حواستی

عالم ناسوت شد از هستی تو آشکار — نام تو در دفتر حق اولین انشاستی
بهره مند از مفرحات صد چون سلیمان زمان — ریزه خوار خوان تو اندر جنان لعیاستی
مادحت باشد خدا و خادمت روح الامین — جایگاه تو بقاب قرب او ادناستی
مهر چهرت گشته ساطع در تمام ممکنات — زهره ات چون بدر طالع زان سبب زهراستی
باچنین جاه و جلال و با چنین عز و وقار — پایمال ظلم جور قوم بی پرواستی
بعد پیغمبر ندیدی روز خوش اندر جهان — از جفای چرخ بر تو دیده ام دریاستی
درب خانه که بزد بر پهلویت از کین عمر — محسنت سقط از ستیز آن عدو الهستی
که فدك را از کفت بردند قوم بد شعار — گاه نیلی صورتت از سیلی اعداستی
یادم آمد از حسینت در صف کرب و بلا — بی کس و بی مونس و بی یاور و تنهاستی
هرچه گفت ایقوم جد پاك من پیغمبراست — هست بابم مرتضی و مادرم زهراستی
من که از سوز عطش نبود رمق بر پیکرم — کودکانم در نوا اکنون در این صحراستی
من دهم جان در لب آب ای گروه بیحیا — موج زن در پیش چشمم هر طرف دریاستی
وحش و طیر و دیو و دد از آب سیرا بند لیك — ناله طفلان من تا گنبد خضراستی
من نه آخر میهمانم بر شما ای کوفیان — از چه این ظلم و ستم بر من روا بیجاستی
آخر از کین رأس شاه تشنه را ببرید شمر — تا قیامت زین الم اندر جهان غوغاستی
(بحریا) کوته نما زد نظم تو آتش بجان — در قیامت شافع تو حضرت زهراستی

درمدح مولی الکونین حضرت ابی عبدالله الحسین (ع)

ای سروری که مفخر ارض و سما توئی — مسند نشین بارگه کبریا توئی
نور دو چشم سرور و سردار عالمین — سبط نبی سرور دل مرتضی توئی
سرو ریاض فاطمه آن بانوی جنان — نور دو دیدهٔ حسن مجتبی توئی
آن محرمی که نزد پیمبر نمود جا — چون سکهٔ بدرهم اهل کسا توئی
آن پنج تن که باعث ایجاد عالمند — زان جمع پنج خامس آل عبا توئی

شاهی کـه هل‌اتی است‌ور‌اتاج برسرش والليل موی وعارض اووالضحی توئی
گـر انمـا یـریـد بیـاورد جبرئیـل نزد حبیب خود بخدا انـما توئـی
آن کس کـه‌در طریق محبت قدم نهاد ازجان وسر گـذشت براه‌خداتوئی
آن کشتئی که گشت بطوفان غم دچار اندر زمین کرب و بلا ناخدا توئی
بهر خلیل آتش اگـر گشت گلستان از امـر حق خلیل صف نینوا توئی
آن یونسی که بطن سمك شد مقام‌وی در کـربلا به بحربلا مبتـلا تـوئـی
رأسی که شدجدا زبدن ازجفای شمر لب‌تشنه وغریب وسراز تن‌جدا توئـی
وان پیکری که‌روی زمین ماند بیکفن آن‌سر که شدعیان بسونیزه‌هـاتوئی
آن دست ساربان که جدا کرد از بدن وان لب که شدبچوب جفا آشنا توئی
رأسی که داشت بر سر دوش نبی مکان در طشت زر بمجلس آل زناتوئی
شد میهمان سری کـه بخاکستر تنور جسمی که ماند زیرسم اسب‌هاتوئی
آن خسروی که اهل حریم وکار او شد از جفا اسیر گروه دغـا توئـی
شاهنشهی کـه از ستم قوم مشرکین جان داد تشنه‌درلب آب بقا تـوئی
آن سروری که‌از سرزین گشت‌واژگون نوك‌سنان نمود به‌پهلـوش جا توئی
هستی تو آن ذبیح که اندرمنای دوست بنمودی ازوفا سروجان را فدا توئی
(بحری) خموش باش که‌از لطف شاه‌دین ایمن زخوف ووحشت‌روزجزا توئی

در تولدسید احرار سرحلقه عشاق حضرت ابی‌عبدالله الحسین علیه‌السلام

سحر ازدولت بختم بگوشم این ندا آمد زلطف ومرحمت هردم نویدوفیضها آمد
که‌ای بیمار هجریار دردت رادوا آمد دوای روح‌بخشی بهرت‌ازدارالشفا آمد
طلوع فجر پیداشد زبعد شام ظلمانی
سر ازخواب گران بردار‌بین‌عالم‌شده‌تابان که‌سرزدازافق‌شمسی‌جهان‌ازپرتوش‌رخشان
بسی‌فرخنده وپیروز گشته‌صفحه امکان بیاض صبحش‌از نور ضیاء‌طلعت جانان

جهان رشك جنان گردید از آن انوار سبحانی

خجسته صبحی وجبریل فیض و خرم وزیبا شد از وی پایمال هردم بساط جنت المأوا
نسیم وحدت اکنون میوزد زین گنبد مینا زمشرق شد برون نوری کز وشد خلقت اشیا

زجیب غیب بیرون شد مهی از لطف یزدانی

زالطاف خداوند کریم و قادر و بیچون تولد یافت مولودی بسی فرخنده و میمون
عزیز حضرت زهرا رواج دین شه گردون خدیو کشور هستی یگانه گوهر مکنون

شفیع عاصیان آن شهسوار ملك امکانی

تعالی اله ازاین مولود با مسعود عالیفر جهان گردیده روشن از قدوم آن مهین سرور
ملایك در شعف قدوسیان خندان همه یکسر منور گشته عالم از جمال آن بلند اختر

بفر مقدمش گشته جهان یکسر چراغانی

قدم بنهاد در عالم عزیز حضرت خاتم حسین بن علی آنسرفراز عالم و آدم
شده ازبهر تعظیمش عرش کبریائی خم بباب درگهش باشد ثناخوان عیسی مریم

شهنشاهی که ازبهرش کند جبریل دربانی

خطاب آمد بمالك آنزمان از خالق غفار که برهاند تمام عاصیان راتاسه روز از نار
زیمن مقدم شاهنشه دین خسرو اخیار شده ابواب جنت باز ورحمت نازل ازدادار

نوید و بخشش هردم میرسد از لطف رحمانی

پیام دامر برلعیا درآندم ازسوی یزدان که رو اندر زمین اکنون تو باحوری و باغلمان
زبهر مولد فرخنده شاهنشه خوبان یگانه گوهر معراج عشق آن حامی قرآن

در درج ولایت مفخر اسرار ربانی

جهان پیر از نو گشته چون باغ جنان امروز شده مستغرق شادی همه پیر وجوان امروز
رقم زد کلك بحری بهر شاه انس وجان امروز شده از لطف باری خامه اش بس درفشان امروز

بود هردم بمدح پور حیدر در ثنا خوانی

ایضاً مولودیه حضرت خامس آل عبا حسین بن علی (ع)

مژده ای اسلامیان سرحلقه ایمان رسید ماه برج کبریائی هادی خلقان رسید
مظهر فیض الهی خسرو خوبان رسید شافع روز جزا و منبع احسان رسید
شمس افلاك امامت حامی قرآن رسید

سوم شعبان رسید و عالمی شد غرق نور در سما بر لب ملایك آیة الله نور
جملگی خندان وخرم در نشاط ودر سرور گشته شامل حالیا لطف خداوند غفور
خسرو ملك عرب سلطان عشاقان رسید

عالم فرتوت از میلاد آنشه شد جوان در سرور ودر فرح گردیده یکسر حوریان
جمله از شوق وشعف خندان وخرم قدسیان از قدوم آن یگانه مفخر اهل جهان
زاده شیر خدا وباعث امکان رسید

گشت از نور رخش آفاق روشن بالتمام زین بشارت خرم وپیروز گشته خاص وعام
جلوه فیض حسینی میرسد هر صبح وشام میوزد هر دم نسیم مقدمش اندر مشام
سر فراز ملك دین شاهنشه خوبان رسید

آمد از حی مبین بر مالك دوزخ خطاب عاصیانرا اینزمان بزد اتو از نار و عذاب
میرسد مولودی با مسعود شبل بوتراب تاجدار ملك دین و معنی ام الکتاب
مصطفی را نورعین ومرتضی راجان رسید

آمد آندم امر بر لعیا زرب العالمین حالیا بر خیز و رو اندر زمین باحورعین
بهر آن مولود با مسعود شاهنشاه دین نور چشمان بتول و قبله اهل یقین
خامس آل عبا آن نوگل ایمان رسید

(بحری) اندر بحر عشق نور چشم مصطفی غوطه ور گردیده هردم مینماید خوش شنا
عرض تبریك او همی گوید چه از راه وفا با تمام دوستان خامس آل عبا
البشارة رهبر دین شاه مظلومان رسید

در تولد حضرت تقی جواد (ع)

باز طوطی طبعم میکند غزلخوانی ‌ ‌ ‌ ‌ از فیوض حق دارد خامه‌ام درافشانی
زالتفاف حق یکسر دهر شد چراغانی ‌ ‌ ‌ ‌ از افق نمایان شد شمس برج ایمانی
خلق را شده شامل لطف ذات یزدانی

سر زد از افق شمسی عالمی منور شد ‌ ‌ ‌ ‌ بوستان دین از نو پر ززیب و زیور شد
آفتاب رخسارش بر جهان سراسر شد ‌ ‌ ‌ ‌ وز تطاول مویش دهر مشك وعنبر شد
گشته روشن از نورش جمله کون وامکانی

حضرت تقی یعنی خسرو همایون فر ‌ ‌ ‌ ‌ پادشاه ملك دین سرفراز بحرو بر
حجت همه خلقان در سماء دین اختر ‌ ‌ ‌ ‌ منبع سخا وجود نور چشم پیغمبر
کان بخشش و انفاق آن عزیز رحمانی

شاهد آمده واللیل محض طرهٔ مویش ‌ ‌ ‌ ‌ والضحی است درقرآن وصف طلعت رویش
انما یرید آمد بهر ذات نیکویش ‌ ‌ ‌ ‌ چشم عالم وآدم روزوشب بود سویش
صد چو یوسف از بهرش میکنند دربانی

آن یگانه دوران سبط احمد مختار ‌ ‌ ‌ ‌ پادشاه گردون فر شبل حیدر کرار
نور دیدهٔ زهرا بر جهانیان سالار ‌ ‌ ‌ ‌ پیشوای ملك دین بر گزیده غفار
آنکه از وجود اواست اینجهان بجولانی

گشته سفره جودش پهن در همه عالم ‌ ‌ ‌ ‌ بهره‌مند از او بینی صد چو عیسی مریم
هادی همه خلقان دین از او شده محکم ‌ ‌ ‌ ‌ گشته بهر تعظیمش عرش کبریائی خم
ریزه‌خوار خوان وی شد دوصد سلیمانی

از ولادت آنشه دهر گلستان گشته ‌ ‌ ‌ ‌ روشن از جمال وی جملهٔ جهان گشته
شادو خرم و مسرور خیل قدسیان گشته ‌ ‌ ‌ ‌ رحمت خدا نازل هر طرف روان گشته
حبذا نموده حق لطف و جود ارزانی

ای برادران آئید یك دل وزبان گردیم　در طریقت اسلام جمله هم عنان گردیم
حامی کلام اله حالیا زجان گردیم　تاکه ازفساد وشریك بیك امان گردیم
گشته روزها برما همچو شام ظلمانی

رفته دین زکف افسوس همتی همی یاران　ای برادران باید گشت حامی قرآن
کوچه شد جوانمردی نهضتی دراین میدان　رو بکوچه و بازار پاره پاره بین قرآن
شد غریب وزار اسلام داد ازاین مسلمانی

یارب از ره لطفت رحمتی عطا فرما　زودتر رسان باری صاحب الزمان ما
کن صراط دین خود تاابد تو راه ما　یك نظر به (بحری) کن حق زادهٔ زهرا
روز وشب ورا باشد در پی ثناخوانی

در مولود بامسعود حضرت امام محمد باقر علیه السلام

بشارت دوستان عالم تمامی مشك بیزان شد
گل از بستان دمید و گلستان پیروز وخندان شد
معطر گلشن ازبوی گل و نسرین وریحان شد
دراین هنگام آثار جلال حق نمایان شد
☆شکفته نو گلی از گلستان شیر یزدانشد☆

قدم بنهاددر عالم بامر خالق اکبر
مه برج امامت حجت پنجم شه ذی فر
زیمن مقدمش گردیده عالم چون مه خاور
که دین احمدی بگرفت رونق زان مهین سرور
☆مزین عالم هستی از آن مهر فروزان شد☆

ولادت یافت مولودی ز لطف قادر بیچون
جهان روشن شد از نوررخش چون ماه در گردون

حجاب ظلمت افکند از رخ کون ومکان بیرون
جهان پیر شد از نو جوان با قامت موزون
☆ شمیم جانفزا هردم بطرف باغ و بستان شد ☆
نسیم مشکبو هردم وزیدن کرد در عالم
زبوی عنبرین شد زنده همچون عیسی مریم
خلایق جملگی شادند ومسرور وخوش وخرم
همه پیروز و خندان گشته وآسوده از هرغم
☆ گهر نیز از صدف بیرون همی از قعر عمان شد ☆
ملایك یك بیك اندر شعف قدوسیان خندان
زیمن مقدم آنخسرو دین منبع احسان
ضیاء دیده ختم رسل سر حلقه ایمان
قوام دین ودانش هادی کل حامی قرآن
☆ که حبش جنت الفردوس بغضش نار نیران شد ☆
قدم بنهاد در عالم عزیز قادر ذوالمن
علوم دین از او ظاهر شده چون سرو در گلشن
جهان یکسر شد از مهر جمالش وادی ایمن
کلیم اله ثنا گویش مسیحا طوق در گردن
☆ با ورنگ شهی آن شهریار مصر کنعان شد ☆
زاو صافش همین بس علم دین را بذر افشان کرد
نهال فضل و دانش آبیاری بادل وجان کرد
بسی کوشش چه آنسرور زبهر دین وایمان کرد
خلایق را زجودخود بسی تشریف واحسان کرد

☆چوظلمت بودعالم ازوجود وی چراغان شد☆

بیائید ایعزیزان تابع دین مبین باشیم
بفکر علم ودانش هم پی احکام دین باشیم

زلطف حق تمامی دست درحبل المتین باشیم
زقرآن پیروی کردن خلایق رامعین باشیم

☆برفته دین زکف افسوس خواری بهر ایمان شد☆

خداوندا کریما صانعا لطفی عطا فرما
بحق حضرت باقر امام کل مافیها

توبگذر اینزمان از جرم ماازپیر تابرنا
بود(بحری) سگ کوی عزیز حضرت زهرا

☆مگر درمحشر ازلطفت خلاص ازنارو نیرانشد☆

در تولدامام ثامن وضامن حضرت علی بن موسی الرضا (ع)

جهان بخرمی امروز جنةالمأواست
بهر طرف نگری پرزلاله حمر است

بطرف باغ دمیده است لاله وسوسن
بخنده آمده نرگس بسی خوش زیباست

به بحر وجد و سرورند کاینات امروز
بهرمجالس وهرمحفلی طرب برپااست

چه روی داده ندانم کنون بخلق جهان
کزاین مقدمه مشعوف پیر تابرنا است

زپیر عقل نمودم سؤال این معنی
که روشنی جهان باز گوبمن ز کجااست

جواب گفت چنینم زلطف لم یزلی
نهاده پای بعالم شهی که کان عطااست

نهاده پای بعالم شهی که منزلتش
به نزدقادرسبحان فزون زعرش علااست

نهادپای بعالم عزیز رحمانی
بنام هست رضاهمچنین رضابرضا است

امام ثامن وضامن شهنشه دوسرا
خدیو کشوردین رهنمای ارض وسما است

شهنشهی که زالطاف قادر بیچون
بجن وانس سیاه و سفید او مولا است

بود(بحری)سك كویش مدام اندر ثناخوانی — شده مست ازمی آن نور پاك سر سبحانی
بهر صبح ومسا مداح اولاد پیمبر شد

استغاثه بحضرت صاحب العصر عجل اله تعالی فرجه

درسنه ۱۳۷۱ عرض شد

ای صاحب زمانه وی سرور یگانه — از دوری جمالت خون شد دل محبان
تاکی درانتظارت هرصبح وشام باشیم — ماعاشقان بیدل با دیده‌های گریان
ای یادگار طاها ای نسل پاك یاسین — ازراه مهر ویاری بنگر دمی زاحسان
تاکی حجاب ظلمت باشد بروی گیتی — روشن نما توشاها زانوار مهر تابان
در آرزوی وصلت برلب رسیده جانها — نبود بدل قراری در باب این ضعیفان
جمعی همه پریشان دربحر غم شناور — برگیر دست ما را ای پادشاه خوبان
کشتی نشستگانیم در ورطه پر آشوب — برخورده کشتی ما بی ناخدا بطوفان
ای هادی طریقت ما راتو رهنمائی — راهی نما که گردد این مشکلات آسان
گم گشته دربیابان مبهوت ومات وحیران — سرگشته ودل افکار هرسو بچشم گریان
ای درد دردمندان وی یاور غریبان — در کربلا نبودی بینی که ظلم عدوان
جد غریب وزارت بی یار ماند ویاور — درخاك وخون شناوریکسر همه جوانان
پس بادل پراز خون آن سرذات بیچون — آمد میان لشگر باقلب زار سوزان
ششماهه اصغرش را آورد تانماید — سیر اب ازکف آب آن پادشاه خوبان
گفتا بقوم خونخوار کاین طفل بی گناهم — ازسوز تشنه کامی گردیده جسم بی جان
بدهید جرعهٔ آب براین صغیر محزون — یاخود کنید سیراب این طفل زار نالان
اندر جواب آنشه تیری رسیداز کین — بدرید حلق اصغر آن تیر بس شتابان
حلق علی اصغر شدپاره اندر آن دم — گریان از این عزا شد خیرالنسا برضوان
برروی دست بابش سیراب گشت اصغر — عرش خدا شده چون سیماب وار لرزان
از ضرب تیر آندم گم کرد دست وپایش — زد خنده بررخ باب آن مرغ باغ رضوان

(بحری) بودامیدش اندرحساب محشر اصغر شود شفیعش از کثرت گناهان

در تولد حضرت امام عصر عجل الله تعالی فرجه سروده شد

الا ای دوستان گل سوی این گلزار میآید
نسیم جانفزا هردم زکوی یار می آید
غلط گفتم مهین سر حلقه احرار می آید
دراین بستان سرا دلبر سوی دلدار می آید
☆ بشارت‌ای محبان معدن انوار میآید ☆
رسیده نیمه شعبان جهان یکسر گلستان شد
گل از بستان دمید وعالمی پیروز وخندان شد
فضای گلشن هستی پراز نسرین وریحانشد
بعالم جلوه گر آن نور پاك ذات یزدانشد
☆ ضیاء دیده گان احمد مختار میآید ☆
رسید آن حجت موعود نور پاك یزدانی
جهان گردید روشن زان یگانه فخر امکانی
وصی مصطفی و جانشین پور عمرانی
درخشان گشت عالم زان جمال ماه کنعانی
☆ قوام دین حق آنسرور اخیار می آید ☆
خزان عمر رااز نو بهاری خوش هویدا شد
زبوی گل معطر باغ ودشت و کوه وصحرا شد
شب هجران بسر آمد عروس روز پیدا شد
به ازاین سال وبه زین مه بعالم آشکارا شد
☆ عزیز حضرت داور شه ابرار می آید ☆

خدیو ملك امكان هادی دین سبط پیغمبر
تولد یافت روشن شد جهان از مقدمش یکسر
دمادم ساقیا لب ریز کن پیمانه وساغر
که تا مدهوش گردم از وصال حب آنسرور
☆ شهنشاه ملك دربان مهین سالار می آید ☆
زده طعنه بچرخ اخضر الحق طاق ابرویش
سریر ماخلقنا گشته ظاهر از مه رویش
تمام عالم امکان محو روی نیکویش
دو صد چون یوسف مصری غلامی هست در کویش
☆ علی راجانشین آن محرم اسرار می آید ☆
شهنشاهی که بر سر تاج او از هل اتی باشد
بود واللیل تار موی ورویش والضحی باشد
همه عالم طفیل هستی آنمقتدا باشد
همانا جایگاهش عرش حی کبریا باشد
☆ جهان راصاحب ودین راسر وسردار می آید ☆
شهنشاها نظر بنما توای سر حلقه ایمان
خلاصی بخش مارا یکدم ازرنج وغم دوران
شده شرع وشریعت مضمحل ای حامی قرآن
برفته صبر وطاقت از کف ما ایشه خوبان
☆ بروز وشب غم هجرت بدل دشوار میآید ☆
الهی حق این مولود پاك ای قادر منان
تو این جمع پریشان را زگرداب بلا برهان

نگاهی از کرم فرما بسوی این گنه کاران
بود (بحری) سك كوی شهنشاه ملك دربان
☆ مبارك دوستان كان سرور اخيار ميآيد ☆

وقایع جناب حر بن یزید ریاحی رحمة‌اله علیه

بروزگار جوانی هر آنکه شد بیدار
زخواب غفلت واز بخت گشت برخوردار

گرفت شاهد پیروز رابه بر آنسان
زانقیاد برون کرد خویش را یکبار

نمود پاره چو زنجیر قید را از پای
چومرغ کاز قفس تنگ کرد رو بفرار

ز انقلاب حوادث دمی نشد دلگیر
گذشت ازسر وازجان خویش ویارو تبار

زهرچه نیک وبدی کامدش بعالم عشق
نمود صبروتحمل گر آمدش دشوار

براه عشق نشد راحت ازجفا یکدم
اگر چه‌دیده مشقت فزون زحد و شمار

نشد دمی که بنالد همی زوادی عشق
بغیر دوست ندید هیچ کس در آخر کار

بجان خویش خریدی زروزگار ستم
شنید سرزنش وطعنه ها بس از اغیار

برای شاهد این نکته سازم آگاهت
نگه بکرب و بلا کن بعاشقان نزار

ببین که حر دلاور در آن دیار بلا
چگونه‌کرد سر وجان براه دوست نثار

بصبح عشر محرم سپاه شوم یزید
گرفته کرب‌وبلا راچواز یمین و یسار

زبهر قتل حسین فخر عالم امکان
تمام مستعد حمله اندر آن پیکار

برفت حر بر بن‌سعددون در آنساعت
سئوال کرد از آن‌شوم وملحد وغدار

که با حسین‌وجوانان‌وی‌چه‌خواهی کرد
کنی توصلح ویاجنگ باشه ابرار

جواب داد چنین ابن سعد شوم دنی
که رأی جنگ مرا هست باشه بی‌یار

به بحر فکر فرو رفت حر نام‌آور
ازاین مقدمه دلگیر گشت آن سردار

به گفتگو بدر آمد بعقل خود باجهل
پس‌از مشاوره از عقل گشت بر خوردار

نهاد پای سعادت بسوی ملک بقا
زبهر یاری فرزند حیدر کرار

به برد همره خودهم غلام و فرز ندش بسوی خیمه‌گه سبط احمد مختار
رسید در گـه شاهنشه ملك افسر نهاد سر بقدوم حسین بـدیده زار
نمود عرض که‌شاها به بخش عصیانم بدر گـه تـورسیدم زبهـر استغفار
مـرا به‌بخش تو‌ای نـور دیده زهرا جفـا و ظلـم نمودم بعترت اطهـار
تو کان بخششی ولطف‌وجودو احسانی که‌در گذر زگناهـان من‌تو‌ای بی‌یار
ز فعل خویش پشیمانـم ایشه کونین رسیده است زمن بر شما جفا بسیار
به بسته‌ام سروه بر تو‌ای خـدیو زمـن شکسته ام دل طفلانت ای‌شه اخیـار
بسوی حر نظری شاه دین زلطف نمود بدادسر خط آزادیش چه‌فخر کبار
شهش بگفت مخورغم سرت تو بالا کن که‌تو به تو قبولست و بـاشی از احرار
نمود عرض شها اذن ده مـرا ز وفـا روم بجنك گروه ستمگر وخونخوار
عطا نمـا تـو بمن اذن ای عزیز بتـول کـه تاکنم سروجانـم بـدر گهت ایثار
حسین بگفت که آخـر بماتـو مهمانی بمیهمان نکنند کس بغیر مهر گذار
بگفت حرتو مگـر ای شهانـهٔ مهمـان برایـن گـروه لعینان و ملحد وغـدار
شها تونیستی آیـا بکوفیان مهـمان که‌آب را برخت بسته اند این اشرار
گرفت اذن بمیدان روانـه شد آندم نمود جنك نمایـان زتیغ آتش بـار
در آخر ازستم قوم مشر کین دنی فتاد ازسر زین بـرزمین بحالت زار
نمود عـرض کـه شاهـا بیـا ببالینم بروی دامن خود رأس مـن بنه‌یکبار
رسید خسرو دیـن از وفا ببالینش بروی دامن خود رأس حر بداد قرار
ولی بخاطرم آمـد کـه ظهر عاشورا در آنزمان که‌حسین گشت بی کس بی‌یار
لبان تشنه وپهلو هـدف بنوك سنان بزیر تیغ شرربار شمر بـد کـردار
هر آنچه گفت که‌ای‌قوم تشنه‌ام‌رحمی دهید جـرعهٔ آبـی بمن حق دادار
نداد آب سرش شمر دون زکین ببرید نـه شرم ازرخ احمد نه خالـق قهار

زکلک (بحری) دلخسته شورشی برپاست بروز حشر شفیعش شوند هشت وچهار

مرثیه در طلوع ماه محرم

شدموسم عزای شهیدان کربلا در دل فتاده آتش سوزان کربلا
دلهای شیعیان همه لبریز ماتم است چشم جهانیان همه گریان کربلا
آمد دمیکه قوم ستمکار دین تباه بندند آب بررخ مهمان کربلا
آمد دمیکه بالب عطشان به نزد آب شمر لعین بردسر سلطان کربلا
آمد دمیکه جسم حسین افتد از جفا بی غسل وبی کفن به بیابان کربلا
ازخون پاك جمله جوانان هاشمی سیر اب تا شود چه گلستان کربلا
آمد دمیکهٔ ازسر زین سبط بوتراب افتد بروی خاك بمیدان کربلا
آمد دمیکه کشتی آل نبی شود غرقاب ازحوادث طوفان کربلا
از بهر آب فرقه بیدین جدا کنند ازتن دودست ساقی طفلان کربلا
منشق کند زتیغ چه منقذ در آنزمین فرق منیر یوسف کنعان کربلا
از خون خویش قاسم نو کدخدا بکف بندد حناز ظلم فراوان کربلا
شدوقت آنکه تیر عدو آید از کمان برحلق اصغر آنمه تابان کربلا
شد وقت آنکه بر سر جمازه هابرند شام خراب خیل اسیران کربلا

(بحری) به بند لب دگر از نظم خویشتن
بس کن سخن دگر مکن عنوان کربلا

مخمس زبان حال حضرت صاحب الامر (ع) برای جد غریب خود

فدایت ایشه و الاتبار یاجدا شهید فرقه قوم شرار یا جدا
ربوده داغ تو صبر قرار یا جدا بروز وشب شده‌ام اشکبار یا جدا
لاند بنك فی کل حال یاجدا

ندانم آنکه کدامین غمت بیاد آرم فتاده شعلهٔ غمهات بر دل زارم

کدام یک غم و دردت بناله بشمارم   برخ سرشک بصر روز وشب روان دارم

لاندبنک فی کل حال یا جدا

غم غریبی توای امام جن و بشر   ربوده صبر و شکیبائی از دلم دیگر

در آن دمی که‌شدی بی معین و بییاور   غریب و یکه و تنها میانه لشگر

لاندبنك فی کل حال یاجدا

نشد کسی که کند یاری‌توای‌شه‌دین   فغان ز قوم ستمکار ملحد و بیدین

بقتلگه چو فتادی زصدر زین بزمین   لبان تشنه و مجروح بادل خونین

لاند بنک فی کل حال یاجدا

بیاد آمد از آندم که‌بادوصد افغان   که‌ذوالجناح تو آمد چه در بر طفلان

ولیک زین شده‌وارون بناله‌شیهه‌زنان   زکینه یال پر از خون ودیدهٔ گریان

لاندبنک فی کل حال یاجدا

یکی بگفت چه کردی تو ایفرس‌پدرم   یکی بگفت که خون کردهٔ چرا جگرم

یکی بگفت‌فلك کرده خاك غم بسرم   یکی بگفت یقینم شده که بی پدرم

لاند بنک فی کل حال یاجدا

تمام اهل حرم جملگی زغم بی تاب   روان شدند زخیمه‌بقلب زارو کباب

بسر زنان همگی سوی قتلگه بشتاب   بریز (بحری) دلخسته اشك غم‌چو حباب

لاندبنك‌فی کل حال یا جدا

حرکت حضرت ابی عبداله الحسین (ع) بسوی کربلا

چوشاه تشنه‌جگر کرد رو بکرب وبلا   بهمره همه یاران خویش آن مولا

زبهر عهدو وفای الست شد حاضر   قلم شکسته بتوصیف آن زبان قاصر

نمود طی منازل شهنشه دو سرا   چو ازمدینه جدش بسوی کرب و بلا

عبورشان بیکی سرزمین فتاد گذار   در آن زمان یکی ازهمرهان‌شاه کبار

ادا نمود در آندم بگفتن تکبیر   شنید خسرو دین آن شه سپهر سریر
عزیز حضرت زهرا زوی نمود سؤال   که هست گفتن تکبیر نیك درهمه حال
ولی زگفتن تکبیر اندر این ساعت   بیان نما بمن این لحظه ای نکو عادت
جواب داد که ای پادشاه ارض وسما   که من زیاد گذر کرده‌ام از این صحرا
ولیك هیچ ندیدم درختی و بستان   کنون زدور عیان گشته است نخلستان
بگفت سرور دین پادشاه عالمیان   که نیست نخله بود نوك نیزه و پیکان
گروه فرقه مردود لشگر خونخوار   به بسته‌اند کمر بهر کشتن من زار
غرض روانه شدند آن زمان از آن معبر   عبورشان بیکی قریه او فتاد گذر
بنی اسد همگی آمدند استقبال   به نزد سرور دین خسرو ستوده خصال
بدی بهمره‌شان بهر سر سبحانی   زگاو اشتر و هم گوسفند قربانی
بگفت شاه شهیدان بخاطر محزون   که نیست حاجت قربانی شما اکنون
بود بهمره من بیشمار قربانی   زپیر و خورد و جوان بهر ذات یزدانی
سپس بگفت باصحاب خویش شاه شهید   که حالیا دگر این لحظه بار بگشائید
که جای ما بود این سرزمین رنج وبلا   کنیم تا بقیامت در این مکان مأوی
تمام بار گشادند یك بیك زوفا   نمود امر که سازید خیمه برسروپا
روانه شد شه دین پس زسوی خیمه سرا   رسید تا بمکانی در آنزمین بلا
نمود بوی از آن خاك خسرو خوبان   زدیده اشك فشان شد بناله و افغان
که هست جای علی اکبر من این مأوی   بخاك وخون شود آغشته آن قد رعنا
دوباره گشت روان زانمکان بدیدهٔ تر   رسید تابزمینی امام جن و بشر
خطاب کرد بود جای قاسم داماد   در این مکان بدهد جان بخاطر ناشاد
از آن مکان شه لولاك معنی والطور   گذشت بادل پرخون ولی بقدری دور
کشید ناله واحسرتا امام امم   بگفت پشت من اینجا شود دوتا ازغم

در این مکان فتد از جور قوم بی پروا — دو دست میر علمدار من ز راه جفا

از آنمکان شه‌دین آن شفیع روز جزا — گذشت تا که‌رسیدی بیك زمین بلا

خطاب کرد که‌این‌جایگاه ومسکن‌من — بود برای همیشه مقام مدفن من

در این‌زمین‌سرم از پیکرم جدا گردد — بخاك وخون تنم آغشته از جفا گردد

دراین مکان چو بیفتم زصدر زین بزمین — رسد سنان سنان پهلوی من ازره کین

دراین مکان بنشیند زکینه شمرلعین — بروی سینه من آن ستمگر وبیدین

دراین زمین بلا پیکرم بود بیسر — که‌ساربان برد انگشت بهر انگشتر

خموش (بحری) از این داستان مکن عنوان

که حد وحصر ندارد غم شه خوبان

وله فی المصیبة

ای آنکه‌در عزای تو عالم گریسته — از ابتدای عالم وخاتم گریسته

داغ توخون نموده دل خلق کائنات — در ماتمت خلیل وهم آدم گریسته

چون نوح کشتی توبطوفان غم نشست — در چرخ چارم عیسی مریم گریسته

روزی که‌رأس تو بسرنی شد آشکار — لوح وقلم یکایك از اینغم گریسته

رأست نهاد خولی بیدین چه‌در تنور — خیرالنسا بدیده پرنم گریسته

آتش بخیمه‌گاه توقوم دغا زدند — جن وملك بناله در آندم گریسته

جسمت سه شب بماریه‌افتاد روی‌خاك — زینغم مدام عرش معظم گریسته

دست تو ساربان ببرید از ره جفا — زین ماجرا رسول مکرم گریسته

زد چوب کین‌به لعل لبت از ستم یزید — بابت علی زبهر تو چون یم گریسته

در راه شام خیل اسیران خون جگر — بررخ زابر دیده چو شبنم گریسته

(بحری) زداغت ایشه بی‌یارو غمگسار

بنهاده سر بزانوی ماتم گریسته

مخمس عالم ذر قبول نمودن شهادت

فرزند ساقی کوثر

الا ایطوطی شیرین وخوش گفتار بسم اله　　دهان بگشا بمدح عترت اطهار بسم اله
مدد جو از شهنشاه فلك مقدار بسم اله　　اگر خواهی شوی از بخت برخودار بسم اله
قدم بگذار در میدان عشق یار بسم اله

برون از سر نما شور وهوای نفس جاهل را　　زدست خود مده یکذره اخلاص توکل را
اگر خواهی زگرداب بلا گیری توساحل را　　بمدح حیدر و آلش بزن دست توسل را
که تا گردی خلاص از زحمت بسیار بسم اله

چواندر عالم ذر این ندا از حضرت داور　　بگوش کل مافیها رسید از اکبر واصغر
که مینوشد می عشق مرا ازجان ودل یکسر　　زند موج هرزمان بحر بلایم بیحد و بی مر
کرا بر سر بود عشق هوای یار بسم اله

از آن جام بلا خوردند هریك بادلی شیدا　　بجای خویش ماند آن می نشد یکذره کم اصلا
خدا رابود مقصود از پی آمرزش فردا　　بکافر نار شد مسکن بمؤمن جنة المأوا
دوباره شد ندا ازخالق دادار بسم اله

ندا شد عاشقی خواهم خریدار بلا گردد　　کشد این جام را برسر به یزدان آشنا گردد
شفیع عاصیان درعرصه یوم الجزا گردد　　بدرد عشق حق ازجان ودل او مبتلا گردد
کند میدان دلرا خالی از اغیار بسم اله

تمام ماسوی اله یك بیك مبهوت وحیرانشد　　همه غرق تفکر زین ندا سر در گریبانشد
دوباره این ندا ازقادر بیچون ویزدانشد　　هر آنکس کاو بخواهد محرم اسرار جانانشد
بنوشد جام لبریز بلا یکبار بسم اله

که ناگه سرور دین شاه خوبان زاده زهرا　　حسین بن علی سبط نبی سلطان مافیها
قد مردانگی بنمود علم آن شافع فردا　　بگفتا مشتری هستم براین جام بلا یکجا
کشم برسرمن این جام بلا یکبار بسم اله

پس آندم این خطاب مستطاب از حی سبحانی بیامد بر حسین آنگوشوار عرش رحمانی
که ای باعث تو بر آفاق ماه برج ایمانی بود پس شرطها اکنون در این اسرار پنهانی
خریداری توجان عاصیان از نار بسم اله

ندا آمد که باید جان کنی در راه ماقربان بدشت کربلا از جور عدوان بالب عطشان
غریب و بیکس و تنها شوی درخاک خون غلطان سرت بالای نی چون مه تنت اندر زمین عریان
زظلم فرقه شوم وستم کردار بسم اله

ندا آمد علی اکبرت آنشبه پیغمبر شود آغشته در خون اندر آن صحرای پر لشگر
شود دست علمدارت جدا از تن در آنمحضر دهد جان روی دست ازره پیکان علی اصغر
تن قاسم شود پامال ز آن اشرار بسم اله

ندا آمد که اهل بیت تو بی یاور و غمخوار شوند از کین اسیر آنگروه ملحد و غدار
سوار ناقه عریان تمامی بادل افکار روان بر شام ویران آنزمان با دیده خونبار
شود ویرانه جای عترت اطهار بسم اله

بگفتا شاه دین هستم رضا من از دل و از جان اطاعت میکنم امر تورا ایخالق سبحان
توهم وعده نمودی بگذری در محشر از عصیان به بخشائی بمن جرم تمام این گنه کاران
زلطف و مرحمت ای ایزد غفار بسم اله

پس آندم این ندا شد بر حسین از مصدر اعلا به بخشم آنقدر از شیعیان در عرصه فردا
که تا گردی رضا از ما توهم ایخسرو بطحا توهم (بحری) مشو غمگین ز حول وحشت عقبی
شفیعت هست حسین آنسرور اخیار بسم اله

ذکر شهادت حضرت مسلم بن عقیل علیه السلام

بشهر کوفه چه مسلم غریب گشت و دل افکار زجور فرقه قوم ستمگر خونخوار
بناله سر چو غریبان نهاد بر دیوار زدیده اشک فشان همچو لؤلؤ شهوار
نبود یاور وی غیر چشم گریانی

غریب ویکه وتنها در آن دیار بلا نموده سر بگریبان بچشم خون پالا
شکسته حال شد ازدست کوفی آنمولا نداشت یاور و یاری بجز هجوم بلا
امان ز فرقه اشرار وقوم دین فانی
گهی زفرقت اُحباب دیده گریان بود گهی ملول ز دوری روی طفلان بود
گهی بفکر حسین خسرو شهیدان بود زدست مردم مکار کوفه نالان بود
غمین ومضطر ودر مانده پریشانی
بهر طرف نظر افکند آنغریب و وحید انیس ومونس وغمخوار و غمگسار ندید
زابر دیده برخسار اشگ غم بارید فغان وآه در آنلحظه از جگر بکشید
دلی زغصه پراز خون وقلب سوزانی
فغان وآه در آندم بحکم ابن زیاد ببام دار العماره به بردیش جلاد
که تا شهید کند آنغریب را صدداد در آن زمان نظرش چون به تیغ کین افتاد
کشید ناله زدل با غم فراوانی
بگفت بادصبا را که از برای خدا برو بسوی حسین آنشهنشه دو سرا
رسان سلام مرا این دم از طریق وفا نمای عرض که ای نوردیده زهرا
سرور قلب شه دین علی عمرانی
بگو بکوفه میا ایعزیز پیغمبر که اهل کوفه ندارد وفائی ای سرور
کشیده تیغ زبهر تو ایمه انور نمای ترك سفر ای امام جن و بشر
حذر کن ازستم این گروه عدوانی
میا بکوفه تو ای پیشوای اهل یقین وفا مجوی ازاین کوفیان بد آئین
لبان تشنه دهی جان تو ایشهنشه دین کنند پاره تنت از سنان وخنجر کین
دراین دیار بلا ایعزیز سبحانی
میا بکوفه تو ای پادشاه عالمیان علی اکبر تومیشود بخون غلطان
علی اصغر ششماهه از دم پیکان بروی دست تو از کینه میشود قربان

یگانه حجت کبرای حی رحمانی

بیا بکوفه تو ای پادشاه دین پرور — دو دست حضرت عباس افتد از پیکر
قدت کمان شود از داغ آن مه انور — شود عروسی قاسم عزا در آن محضر
که نیست درد وغمت را حساب و پایانی

همیشه (بحری) از این ماجرا پریشان است — زبهر شاه شهیدان باه و افغان است
بروز حشر چه بیمش زنار و نیران است — کسیکه در پی مدح شه شهیدان است
چه باکوی بود اندر حساب و میزانی

در مصیبت حضرت خامس آل عبا علیه السلام

ای فلک کردی بپا از راه کین جور وجفا را — میهمان کردی بدشت کربلا آل عبا را
میهمان کردی سرخوان بلا فرزند زهرا — نور چشمان پیمبر زاده شیر خدا را
این نه رسم میهمانی ایفلک باشد بدوران — کاینچنین سازی فراهم غصه ورنج وعنا را
میهمان را کس ندیده تشنه لب سازند قربان — در لب شط العطش گویان شه کرب وبلا را
کی روا باشد فلک در بحر خون سازی شناور — خسرو ملک عرب سرحلقه اهل وفا را
میهمان را کس ندیده درمیان مطبخ از کین — جا دهندی ازجفا رأس شه قالوا بلا را
آن تن پاکی که روز وشب بدی آغوش زهرا — روی خاک کربلا دادی مکان آن مقتدا را
آن لب ولعلی که بروی بوسه زد ختم رسولان — زد بر آن لب زاده سفیان دون چوب جفا را
(بحری) ازداغ عزیز فاطمه هردم بافغان — آرزو دارد که بوسد قبر شاه نینوا را

وله فی المصیبه

چرخ دنی مضایقه از هر جفا نکرد — ازهر جفا مضایقه در کربلا نکرد
بر نور چشم فاطمه خیرالنسا حسین — ظلمی نماند تا که بر آن مقتدا نکرد
از راه کینه کرد بسی ظلم بیحساب — رحمی بحالت خلف مرتضی نکرد
شد منع آب بر شه بی یار وغم نصیب — یاری کسی بپادشه کربلا نکرد

جز أزسنان وناوك شمشیر وتیغ وتیر دلجوئی عزیز دل مصطفی نکرد
زد بر خدنك حلق علی اصغر از ستم رحمی بر آن صغیر بغم مبتلا نکرد
داماد را بجای حنا خون خضاب شد جز جور وکین بقاسم نوکدخدا نکرد
بیمار را بجای غذا ودوا بجز داغ برادران وعزیزان دوا نکرد
هر کینهٔ که داشت بدل چرخ کجمدار بر سبط مصطفی بنمود وحیا نکرد
در راه شام بهر تسلی کودکان جز کعب ونی نوازش آنطفلها نکرد
کنج خرابه داد مکان اهلبیت زار شرعی زروی احمدو ازمرتضی نکرد
(بحری) چه زد رقم زمصیبات شاه دین پرواز روزمحشر وجرم وخطا نکرد

فی المرثیه

مرا فتاده بسر شور کربلای حسین بروز وشب شده‌ام زار و مبتلای حسین
هزار جان وجهانم شود فدای حسین مدام اشك فشانم من از برای حسین
چونی بناله شب وروز در نوای حسین
ندانم آنکه کدامین غمش بیاد آرم فتاده شعلهٔ غمهاش بر دل زارم
کدام یك غم ودردش بناله بشمارم برخ سرشك بصر روز وشب روان دارم
زبهر درد غریبی و بی دوای حسین
شهنشی که بدی نور چشم پیغمبر شفیع روز جزا وامام جن و بشر
بکربلاش بخواندند قوم بد اختر بمیهمانی خود آنضیاء دیدهٔ تر
خمید قامت گردون زغم برای حسین
بکربلا چو رسید آن امام تشنه‌لبان نخست آب به بستند روی شاه زمان
بحکم زاده سعد لعین وبی ایمان زتشنگی چه در آندشت العطش گویان
برفت تا بسما بانك طفلهای حسین
غریب وتشنه بریدند سرز پیکر او بروی خاك فکندند جسم اطهر او

بروی نیزه زدندی زراه کین سر او　　روانه شد زقفا داغدیده خواهر او
بسوی شام غم انجام درعزای حسین .

سوار ناقه عریان زنان بی یاور　　اسیر قوم دغا اهلبیت پیغمبر
رسن ببازوی زین العباد آن سرور　　فغان زجور لعینان مرتد وابتر
دمی نکرده ترحم بطفلهای حسین

زسست عهدی اینچرخ حیله بازودنی　　خرابه گشت مکان چون باهلبیت نبی
زبان به بندتو(بحری) مگو دگر سخنی　　روا بود که دگر بیش از این تودم نزنی
نشین چو جغد بکنجی تودرنوای حسین

ورود حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام بکربلا

روایتست که چون نور دیده زهرا　　امام جن و بشر پادشاه روز جزا
نزول کرد بکرب بلا شه خوبان　　زبهر فیض شهادت بهمره یاران
نمود امر که سازید خیمه برسرپا　　بجمله یاور وانصار خویش آن مولا
که جایگاه بود بهر ما همین ماوی　　مکان ومنزل ما هست تا بروز جزا
در آن دیار بلا یاوران شاه هدا　　بامر شاه نمودند خیمه بر سر پا
از اینمقدمه بگذشت یکدو روزچنین　　سؤال کرد زشه زینب ملول و حزین
که ای عزیز دل زار من برادر جان　　انیس ومونس وغمخوار من برادرجان
از آن دمیکه شدم وارد اینزمین بلا　　دلم گرفته بسی از هجوم رنج وعنا
بود چه خاصیتی اندر این زمین محن　　که رنج وغصه دوران فتاده بر دل من
جواب داد چنین پادشاه تشنه جگر　　قبول کرده ام این سرزمین بعالم ذر
در این زمین که چنین غصه وبلا باشد　　زمین ماریه ونام کربلا باشد
همین زمین بود ایخواهر حمیده سیر　　قرارگاه من و مدفن علی اکبر
همین زمین بودای نور دیدهٔ حیدر　　مزار قاسم وعباس و شیر خوار اصغر

در این زمین سرم ازپیکرم جدا گردد
تنم بخاك و سرم نوك نیزه‌ها گردد
دراین زمین شود ازتن جدازظلم خسان
دو دست میر علمدار وساقی طفلان
دراین زمین بلا شبه روی پیغمبر
ضیاء دیدهٔ لیلای زار علی اکبر
زتیغ منقذ بیدین سرش جدا گردد
عنان طاقت وصبر ازکفش رها گردد
در این زمین بلا خیز قوم اهر یمن
زنند سنك تن زار قاسم بن حسن
دراین زمین بلا خیز اصغر بی شیر
بجای آب رسد بر گلوش ناوك و تیر
در این زمین بلا خواهرا اسیر شوی
اسیر قوم ستمگستر شربر شوی
روی بشام خراب وبکوفه با دل زار
بهمرهت همه طفلان بدیدهٔ خونبار
شنید زینب غمدیده‌اینسخن آن دم
کشید ناله وا حسرتا ز فرط الم
نهاد دست شه دین بتلب زینب زار
نمود امر بصبر آن ستودهٔ غفار
که ای یگانه دوران حزینه خواهرمن
نمای پیشه خود صبر حق داور من
فغان و آه مکن حالیا توبا دل خون
نمای صبر که اجرتو با حق بیچون
شها به (بحری) خودکن زراه لطف نگاه
رسان بدرگه خوداین حقیر نامه‌سیاه

زبانحال حضرت اباعبداله (ع) بازینب کبری

منال زینب غمدیده وقت افغان نیست
زمان‌زاری وبی‌تابی تو الان نیست
چه روی داده ترا اینچنین پریشانی
که در نهادتوجز دودوآه‌وافغان‌نیست
زبهر چیست غمینی تو خواهرا که‌حسین
هنوز زنده وبی یارچون غریبان نیست
زبهرچیست که‌جاری کنی تواشك بصر
هنوز قحطی آب اندر این بیابان نیست
منال خواهر دلخسته کاندر این صحرا
هنوز العطش کودکان بکیوان نیست
منال خواهر مضطر مباش اندر غم
هنوز عمر حسین تو رو بپایان نیست
ز ابر دیده برخ سیل خون مکن‌جاری
هنوز جسم حسین بیکفن بمیدان نیست
هنوز دست علمدار من بود برجا
گلوی اصغر بی‌شیر هدف‌به‌پیکان نیست

منال خواهر دلخون که حالیا لیلا | بروی نعش علی اکبرش درافغان نیست
مکن تو ناله که اینك سکینه مضطر | بروی نعش پدر گیسوان پریشان نیست
مکن تو ناله وزاری که نیلگون اکنون | زضرب سیلی دشمن رخ یتیمان نیست
مکن تو ناله هنوز اندر این دیار بلا | که نعش قاسم من پایمال اسبان نیست
بروز حشر که سنجند خلق را اعمال | که باك (بحری) دلخسته راز عصیان نیست
برون کنند سراز خاك خلق بهر حساب | امیدوی بجز از خسرو شهیدان نیست

پیش واقعه اول محرم

ماه محرم شد بپا وقت عزا شد | شور قیامت هرطرف محشر بپاشد
گشته هلال غم نمایان باز از نو | شد موسم محنت فراوان باز از نو
ذرات عالم شد نواخوان باز از نو | بهر حسین بن علی ماه عزا شد
ماه محرم آمد ودلها پراز خون | شد یکسر از جور وجفای چرخ وارون
قلب تمام ماسوی گردیده محزون | ازماتم سلطان دین شورو نوا شد
ماه عزای شاه مظلومان حسین است | ختم رسل اندر جنان درشور وشین است
ساقی کوثر اشگریزان ازدوعین است | شال عزا زین غم بگردن مجتبی شد
ماه محرم آمد وشاه شهیدان | رأسش شود از تن جدا از ظلم خصمان
اندر لب آب روان با لعل عطشان | (بحری) ازاین ماتم بصد آه ونوا شد

مخمس در ورود حضرت حسین بن علی (ع) بکربلا

بازاز نو ماتم وغم درجهان سرتا بسر شد
درعزا زین ماتم عظمی همه جن وبشر شد
در سما کروبیان هریك ازاین غم دیده تر شد
حضرت روح الامین ازجور گردون خون جگر شد
☆ دیده گریان قلب سوزان درجنان خیرالبشر شد ☆

آه از آندم نـور چشم مصطفی شاه شهیدان
وارد کرب وبلا شد آن یگانه فخر امکان

باتمام یاوران خویش آن محبوب یـزدان
کربلا بنمود آندم فخر برنه طـاق کیوان

☆ حضرت زهرا برضوان زینمصیبت دیده‌تر شد ☆

وارد کرب و بلاشدآنشه‌بـی‌یـارو یـاور
گفت بااصحاب خود آن‌گوشوار عرش‌داور

بار بگشائید یاران اندراین منزل سراسر
وعده گاه مابـود این سرزمین در عالم‌ذر

☆ شد قبول ما زحق این جایگه بر مامقرشد ☆

اندر این دشت بلارأس من مظلوم‌وبی‌یار
میبـرد شمرستمگر از قفایـم بـادل زار

برسر نـی میرود رأس من‌از بیداد اشرار
بر زمین افتد تنم بیسر زجـور قـوم کفار

☆ درعزایم جملهٔ ذرات‌یکسر خـونجگر شد ☆

دست عباسم‌فتدازتن درایـن دشت‌پرازکین
در کنارعلقمه‌درخون کشند‌آن قوم بیدین

میشودچون‌توتیا جسمش‌درآن‌صحرابصدکین
از غمش خم می‌شود قامت مرا باقلب خونین

☆ قدسیان در نالـه و خونبار ازابر بصر شد ☆

می‌شود فرق علی‌اکبر دوتا از ظلم عدوان
آن شبیه‌روی پیغمبر مراهـم جسم‌وهم‌جان

قاسمم درخون شناور میشود با آه وافغان
همچو مرغ بسمل اندر خاك وخون آن زار و نالان
☆ مجتبی اندر جنان اندر غم آن نو ثمر شد ☆
اصغرم از ضرب تیر حرمله بی‌تاب گردد
روی دستم آن صغیر خسته‌جان سیراب گردد
روی چون برك گلش زین ماجرا مهتاب گردد
اشك(بحری) ازبصر ازاین الم خوناب گردد
• شافعش گردم بروز حشر بهرم نوحه‌گر شد ☆

مصیبت روز تاسوعا ورود شمر ملعون بکربلا

بدشت کربلا ازظلم وجور قوم‌دون‌پرور — زبیداد مخالف گشت آنوادی پر ازلشگر
بهرساعت رسیدی لشگری ازکوفه وازشام — زبهر قتل شاه‌دین حسین نور دل حیدر
زبانك طبل و کوس وکرناو نیزه‌وشمشیر — زسم مرکبان مشرکین گوش فلك شد کر
در آنصحرای پرخوف وخطر ازلشگر خونخوار — بیامد لرزه قلب کودکان سبط پیغمبر
درآخر شمر بیدین باسپاهی عصر تاسوعا — بدشت کربلا آمد زکین آن ملحد وابتر
بحکم زاده سعد لعین وشوم بد بنیاد — بگرد خیمه‌ها صف بسته آن‌قوم‌جفا گستر
زبهر قتل اولاد علی آماده حمله — بکف بگرفته‌هریك نیزه‌وشمشیر وهم خنجر
بگفتا شاه مظلومان بعباس اندر آنساعت — که‌مهلت گیر امشب رازبهر ماازاین لشگر
بیامد حضرت عباس نزدآن گروه دون — بگفتا امشبی رامهلتی بر سبط پیغمبر
بدادندش یك امشب مهلت آنقوم خدانشناس — بسبط مصطفی نوردو چشم ساقی کوثر
درامشب شاه مظلومان عزیز حضرت زهرا — نشسته درمیان خیمه‌گه اندر برخواهر
تلاوت میکندقرآن وگاهی درمناجاتست — گهی درناله راز ونیاز حضرت داور
ولی فردازجور شمر مردود وجفا پیشه — دهدجان بالب‌عطشان تنش درخاك‌خون بیسر

بردبجدل چه انگشتش زکین از بهر انگشتر گهی خولی دهد دراسش مکان برروی خاکستر
کند(بحری) زداغ شاه خوبان ناله وزاری برخ سیلاب خون دارد روان بادیده های تر

گفتگوی حضرت سیدالشهدا باخواهر خود در شب قتل

گفت بازینب محزون شه خوبان امشب هستم ایخواهر مضطر بتو مهمان امشب
آی یکدم زوفا در برم ایخواهر زار گفتگوئی بتو دارم بصدافغان امشب
شام هجران بود ای نایبهٔ مادر من آخر عمر من وجمله یاران امشب
میسپارم بتو من جمله اطفال غمین بادلی خون شده ودیده گریان امشب
پی قتل من مظلوم دراین دشت بلا بسته صف فرقه غدار ولعینان امشب
جمع کن یکسره طفلان پریشان مرا تابه بینم زوفا خیل یتیمان امشب
هست لیلای حزین نزد علی اکبر خویش خونجگر گشته زغم بادل سوزان امشب
زد رقم (بحری) دلخسته مصیبات حسین اشکریزان زبصر تاکه بدامان امشب

وله ایضاً مصیبت شب قتل

شب قتل است امشب ایعزیزان عرش لرزانست
یك امشب شاه دین در کربلا تاصبح مهمان است
شب قتل است امشب از جفای فرقه اشرار
علی المرتضی محزون وزهرا زارونالان است
شب قتل است امشب مصطفی ازغم زند بر سر
زبهر نور عینش هرزمان درآه وافغان است
شب قتل است امشب مجتبی با دیده غمناك
بهردم درنوا بهرحسین باقلب سوزان است
شب قتل است زینب ازغم سلطان مظلومان
زآه ماتم وی شعله دردشت بیابان است

شب قتل است عیسی در سپهر چارمین گریان
روان هردم برخ سیلاب خون غمگین ونالان است
شب قتل است (بحری) از غم شاهنشه خوبان
سرشك غم روان از دیده چون ابر بهاران است

طلب نمودن امام مظلوم آب از لشگر

کوفیان پرجفا رحمی بر این قلب کبابم
بیمروت ظالمان من تشنهٔ یکجرعه آبم
من نه آخر میهمانم بر شما ایقوم خونخوار
از عطش خشکیده لبهایم زبس در التهابم
من نه آخر نور چشم حیدر دلدل سوارم
میوهٔ قلب بتولم زاده ختمی مآبم
چیست تقصیر من ایقوم ستمکار و بداختر
کاندراین صحرا زقحط آب زار و دلکبابم
هست این آب فرات آخر بمهر مادر من
کاینچنین از تشنگی هر لحظه اندر پیچ و تابم
میدهم جان در لب دریا من مظلوم و بی یار
باتنی صد پاره و با زخمهای بی حسابم
کودکانم گشته ازسوز عطش زار و پریشان
باچه تقصیری من ایمردم اسیر شیخ و شابم
جرعهٔ آبی دهیدم تا برم درسوی خیمه
کاز برای کودکان خویشتن بی صبر و تابم
اصغر اندر گاهواره کرده غش از تشنه کامی
میزند از تشنگی پر آن مهین در خوشابم
(بحری) اندر ماتم من روز و شب باشد نواخوان☆دادرس ویرا من اندر عرصه یوم الحسابم

مسمط در مرثیه قمر بنی هاشم حضرت عباس (ع)

چونکه عباس دلاور بصف کرب و بلا
دید طفلان برادر بغم و رنج و عنا
ازعطش گشته پریشان همه در آنصحرا
بهر یکجرعه آبی بخروش و بنوا
نو نهالان حسین یکسره پژمرده شده
گل رخسار عزیزان همه افسرده شده
یکطرف دید گروه سپه بدآئین
اندر آن دشت بلا فرقه غدار ولعین

بر گرفته بمیان نور دو چشم یاسین آب را بسته بروی شه بی یار ومعین

سینه‌اش تنگ شد از کینه آنقوم زبون

رفت در نزد شهنشاه عرب با دل خون

شد روان نزد برادر زوفا در آندم بوسه زد پای حسین میرعرب ماه عجم

کای سرافراز جهان عرش خدا را محرم اذن میدان بمن اینلحظه عطا کن زکرم

هرطرف می‌نگرم عرصه بمن تنگ شده

فلك سفله بما حال که در جنگ شده

حال از زندگی دهر دلم شد پرخون سینه‌ام تنگ شداز گردش چرخ وارون

طاقتم طاق شدای مظهر فرد بیچون رخصتم‌ده که روم برسوی این فرقه دون

سوزم ازتیغ شرر خرمن عمر عدوان

جان خود راکنم اندر رهت‌ایندم‌قربان

شاه فرمود که ای یاور طفلان حزین وی بهر غم تو مرامونس غمخوار ومعین

شوم از هجر تو اینك بغم و غصه قرین ساقی تشنه لبانی توایا ماه جبین

چشم طفلان‌بسوی تست دراین‌دشت بلا

فکر آبی بکن‌از بهر یتیمان تواخا

حالیا رو بسوی فرقه زشت وخونخوار ساز از موعظه وپند زغفلت هشیار

گمرهان را بنما راه بجنت از نار بلکه از خواب جهالت بشوندی‌بیدار

هم‌تو تحصیل نما‌آب ز بهر اطفال

بز داتشنه لبان راز غم‌و رنج وملال

پس روان‌شد زوفا میر علمدار رشید سوی آنقوم ستمگستر بی رحم وپلید

راه بستند بوی لشگربدکیش وعنید هیچ گفتار وی آنلحظه اثر نا بخشید

درغضب آن یل‌شیر افکن ونـام‌آور شد
دست بر تیغ زد وحمله بر آن لشگر شد
کرد از تیغ عدوسوز زخون‌دجله‌روان راند مرکب‌بسوی شط بدوصد آه‌وفغان
مشك‌را کرد پراز آب بقلب سوزان پس پراز آب‌دو کف کرد که‌تانزددهان
یادش آن‌لحظه بیامد زلب خشك حسین
آب راریخت سر آب چه آن نـور دوعین
مشك بردوش فکندی بدو چشم پرنـم پس روان شد لب‌عطشان زوفاسوی‌حرم
ناگهان قـوم‌ستم پیشه میشوم ظلـم گرد وی حلقه زدنـد ازره کین‌در آندم
دستهایش زبـدن قطع شداز راه جفا
تیر بـرمشك درآنحـال زدند آل زنـا
یك عمودی بسرانورش آن لحظه رسید شبل حیدر زسرزین بـزمین در غلطید
کرد اززندگی خویش دگر قطع امید آنزمان نالـه وآه‌ازدل پـردرد کشید
بانك زد بادل سوزان که اخـا ادرکنی
آی در نزد مـن از راه وفـا ادرکنی
شه چه بشنید همی نالـه عباس جوان بسر نعش بـرادر زوفـا گشت روان
رأسش ازمهر چه‌بردامن خودداد مکان گفت ازمـرك توشد قامتم ازغصه کمان
رفتی ازدست من‌ای نوردوچشمان تـرم
دشمنانت همه درشادی ومن خـونجگرم
اندر این دشت‌بلابیکس وبی‌یار شدم بی علمدار و دل آزرده وغمخوار شدم
ازفراق تو دراین مهلکه خونبـار شدم ازپس مرك تو در آه‌شرر بـار شدم
(بحری) انـدر المت سینه سوزان‌دارد
همچو مرغ قفسی نـالـه و افغان دارد

زبانحال حضرت سکینه خاتون باحضرت عباس (ع)

عمو زراه وفا بین توحال طفلان را
دمی زلطف نظر کن توایـن غریبانرا

عمو زجور وجفای گروه بداختر
نگر زسوز عطش کودکان نالانرا

شده است قحطی آب اندراین دیار بلا
رسان بخیمه‌تو آب از کرم صغیرانرا

زسوز تشنگی اصغر بدامن مادر
زند زناخن غم بهر شیر پستانرا

مکن دریغ عموجان زجرعهٔ آبی
روا مدار که‌بدهیم از عطش جانرا

در ایـن دیار توسقای تشنگان هستی
کنون نمای تو سیراب تشنه کامانرا

بغیر آب نداریم حاجتی دیگر
نمای چاره توایـن خیل غم‌نصیبانرا

چه کرده‌ایم‌مگر ماکه‌این گروه پلید
بما حرام نمودند آب حیوان را

ندیده هیچ کسی در جهان لب دریا
کشند بالب عطشان زکینه مهمانرا

دگر ززندگی دهر در گذر (بحری)
برون ز قالب خود کن توحالیاجانرا

پیش واقعه زبانحال حضرت سکینه خاتون

باحضرت عباس

ای ساقی‌لب‌تشنگان‌وی‌مونس‌غمخوارما
یکجرعه آبی‌رسان‌عمو توانـدر خیمه‌ها

عمو امان از تشنگی
آه و فغان ازتشنگی

خشگیده بین‌لبهای ماایجان‌عمو العطش
ماکودکان دلغمین هستیم در آه‌ونوا

عمو امان ازتشنگی
آه وفغان ازتشنگی

تعجیل بنما ازکرم این‌تشنه گانرادادرس
نبود کسی غمخوارما در این دیار پربلا

عمو امان از تشنگی
آه وفغان ازتشنگی

برگیر این مشك‌تهی ایجان‌عمواز کرم
آور تو ازشط فرات آبی‌زبهر طفلها

عمو امان از تشنگی
آه وفغان از تشنگی

اصغرمیان خیمه‌گه بنموده غش‌ازتشنگی
گردیده اندر التهاب آن‌نوگل‌باغ‌هدی

یارب‌مکن‌ازمرحمت امید کس رانا امید
امید(بحری) باشداین بخشی وراجرم‌وخطا

مرثیه حضرت قاسم بن الحسن علیه السلام

عمو زراه کرم بین توچشم گریانم | نمامرخصم این لحظه سوی میدانم
عمو زمهر ترحم بحال زارم کن | زراه لطف نظر بردل فکارم کن
بده تو اذن روم حالیا سوی میدان | که جان خود کنم الحال دررهت قربان
به تنك آمده ام دل عمو دگر بخدا | زجور این فلك سفله اندر این صحرا
خلاص کن تو مرا حالیا زرنج و تعب | زهمرهان عزیزان بمانده ام بعقب
نمای جان عمو این زمان توامدادم | بکن زلطف وکرم شادقلب ناشادم
برفته است زکف صبرو تابم ایعمو | نما زبهر خدا کامیابم ای عمو
به بسته ام کمر اکنون زبهر یاری تو | بود بسرهوس میل جان نثاری تو
شهش بگفت که تو یادگار ازحسنی | ضیاء دیده و تسکین قلب زار منی
برو بخیمه نشین نزدمادر مضطر | مکن توخواهش میدان ازاین سخن بگذر
زبسکه ناله نمود آنزمان بآه وفغان | گرفت اذن روان شد بجانب میدان
نمود جنك نمایان زتیغ آتشبار | زازرق و پسرانش زجان کشید دمار
بگفت زاده سعد آن لعین وشوم وشریر | زضرب سنك کنیدش ززندگانی سیر
که ناگهان بنمودند سنك بارانش | زسنك ظلم شکستند قلب سوزانش
فتاد ازسر زین آنجوان مه سیما | کشید ناله که عمو ببین توحال مرا
عموفدای تو گردم برس بفریادم | نماخلاص تو اینك زدست جلادم
رمق برفته دگر اینزمان زاعضایم | زسم اسب شکستند استخوان هایم
خموش باش تو (بحری) مکن دگر انشا | بود شفیع تو قاسم بعرصه فردا

مرثیه حضرت علی اصغر علیه السلام

فغان و آه ازآندم که شاه تشنه جگر | بدشت کرب وبلاشد غریب وبی یاور
تمام یاورو انصار خسرو خوبان | بخاك وخونشده غلطان زتیغ وتیر وسنان

نبود کس که کند یاریش در آنصحرا   بماند بیکس ویار آنشهنشه دوسرا
بداد تکیه به نی آنزمان بدیده تر   کشید ناله هل من معین زسوزجگر
بهرطرف که نظر کردی آنغریب وحید   یکی معین ومدد کار وغمگسار ندید
که ناگهان بشنید آنشه سپهر سریر   صدای کودک ششماهه اصغر بی شیر
که‌ای پدر اگرت نیست یاور وغمخوار   درایـن دیار بلا ایشهنشه ابرار
غمین مباش که‌اصغر ترامددکار است   بدرد بی کسی تومعین وغمخوار است
شنید شاه شهیدانچه ناله اصغر   روانه شد بحرم آن امام جن و بشر
خطاب کرد بزینب بصدخروش ونوا   که آور اصغر بی‌شیر نزد من زوفا
بـه بر گرفت علی اصغرش امام زمن   روانه شد بسوی آنگروه اهریمن
رسید دربر آن قوم ملحدوخونخوار   بلند کرد علی اصغرش بحالت زار
که ای گروه ستم پیشه جفا گستر   کنید رحم براین کودک نکومنظر
زقحط آب شده طفلم ازعطش خاموش   بروی دست من اکنون برفته‌است زهوش
دهید جرعهٔ آبی بکودک من زار   شما گروه شریر وستمگر وخونخوار
ندارد اوگنهی ای سپاه بداختر   زسوز تشنگی افتاده برداش آذر
گناهکارم اگر من ایاگروه شریر   نبا شدش گنه این طفل شیرخواروصغیر
ایا گروه ستم پیشه جفا بنیان   علی اصغر من هست حجت یزدان
هنوز بودبرآن قوم شوم وبد کردار   بگفتگو شه دین بادل ملول وفکار
که تیر حرمله آن ظالم ولعین وشریر   رسید ازره کین حلق اصغربی شیر
علی اصغراز آن تیر کینه شد سیراب   بروی دست پدر آنزمان بشددرخواب
چه تیر کین گلوی طفل شیرخواردرید   زهم گشود لب غنچه را چوگل خندید
دو دیده‌اش زجهان وجهانیان بربست   برفت سوی جنان قلب شاه‌رابشکست
خموش باش تو (بحری) بیان مکن دیگر   از ایـن مصیبت جانسوز حالیابگذر

پیش واقعه زبانحال جناب مسلم با باد صبا

ای صبا دمی بگذر اینزمان زاحسانی
سوی شاه مظلومان آن عزیز ربانی

گو که مسلم زارت مانده بیکس و تنها
در میان قوم دون کوفیان دین فانی

مانده‌ام تن تنها در میانهٔ اعدا
یارو یاورم نبود غیر چشم گریانی

هرطرف نظرسازم یارو غمگساری نیست
در نظر شده روزم همچو شام ظلمانی

رو مکن تو در کوفه ایعزیز پیغمبر
نیست اندر این ورطه یکنفر مسلمانی

سوی کوفه گر آئی ایشهنشه خوبان
میشوی شهید از کین بالبان عطشانی

سوی کوفه گر آئی میشود علمدارت
هر دو بال او مقطوع از جفای عدوانی

سوی کوفه گر آئی میشود علی اکبر
در میان خون غلطان آنجوان کنعانی

سوی کوفه گر آئی قاسمت ز تیغ کین
این گروه بد بنیاد میکنند قربانی

سوی کوفه گر آئی میشود علی اصغر
روی دست تو مذبوح آنمه درخشانی

(بحری) فکار توشوق کربلا دارد
روزو شب بودزینغم با دوچشم گریانی

فی المرثیه امام مظلوم

ای بیکس وغریب ومدد کاریاحسین
نور دو چشم احمد مختار یا حسین

ای گوشوار عرش برین شاه کربلا
مقتول تیغ فرقه اشرار یا حسین

ای تشنه‌لب زبهر شفاعت شدی شهید
سر داده راه خالق دادار یا حسین

آبی که بود مهربه از بهر مادرت
کردند منع قوم ستمکار یا حسین

طفلان نورس تو در آن دشت پر بلا
از سوز تشنگی همه خونبار یا حسین

فریاد العطش چه شد از طفلها بلند
زهرا بخلدگشت گهربار یا حسین

روح الامین گرفت ز سر تاج افتخار
رأست به نیزه دید چو گلنار یا حسین

نالان چو بلبلان چمن (بحری) فکار
اندر عزایت ایشه ابرار یا حسین

زبانحال حضرت سکینه خاتون باحضرت عباس (ع)

عمو ز لطف نظر سوی تشنه کامان کن   زمهر چارهٔ از بهر این غریبان کن

بخیمه گه شده اطفال زقحط آب خموش   نظر بحال فکار حزینه طفلان کن

شرار تشنگی امروز میکشد ما را   علاج ما زوفا اندر این بیابان کن

نخورده شیر زپستان هنوز علی اصغر   ترحمی تو بر این کودك پریشان کن

بگیر از کف من مشك خالی از یاری   زجای خیز کنون رو بسوی عدوان کن

مگر که آب عمو جان بما حرام شده   نظر بسوز دل آه این صغیران کن

تو میر لشگر سقای ما یتیمانی   بیا ز بهر خدا درد ما تو درمان کن

رباب منتظر آب هست در خیمه   خلاص اصغر بی شیر راز احسان کن

عمو بروز جزا در دم صراط و حساب   نظر به (بحری) افکار وزار و نالان کن

وداع حضرت ابی عبدالله الحسین (ع) با اهلبیت عصمت

در روز عاشورا

پی وداع حرم پادشاه تشنه جگر   روانه شد بحرم اندر آندم آخر

زبهر دیدن اطفال خود امام امم   رسید بر در خیمه بدیدهٔ پرنم

خطاب کرد مرا حالیا حلال کنید   که تا بروز جزا ترك از وصال کنید

شنید زینب محزونه وقت هجرانرا   بچهره کرد روان ز ابر دیده بارانرا

که ای برادر با جان دل برابر من   نموده است وصیت زمهر مادر من

درآندمی که حسینم رود سوی میدان   غریب و بیکس و تنها ز کینهٔ عدوان

ببوس در عوض من گلوی اطهر او   گلوی تشنه نورانی و مطهر او

کنون رسیده ببوسم گلوی انور تو   که بوسهٔ زنم ازمهر من بخنجر تو

نگاهدار عنان ایشهنشه خوبان   که سیر بینمت ای پادشاه عالمیان

نگاهدار عنان ای عزیز پیغمبر   کنم وداع ترا اندر این دم آخر

نگاهدار عنان تا سکینهٔ زارت کند وداع ترا آنحزین افکارت

غرض ز بعد وداع شد روانه آن بی‌بار بسوی قوم ستمگر ز نزد زینب زار

دگر ندید حسین را حزینه خواهر او الی دمیکه بیامد بقتلگه بر او

رسید برسر نعش حسین بصد افغان بقلب زار و ملول و بدیدهٔ گریان

بدید جسم برادر بخاك و خون بیسر هزار پاره شده جسمش از دم خنجر

خطاب کرد که زینب فدای پیکر تو بخون طپیده چرا جسم پاك بیسر تو

فدای این تن مهر انورت برادر جان بگو بمن که کجا شد سرت برادرجان

توئی که دوش نبی بود بهر تو مأوا کنون بخاك سیه خفتهٔ در این صحرا

تن مطهرت ای پادشاه دین‌پرور فتاده روی زمین بیسر از دم‌خنجر

نهاد لب بگلوی بریدهٔ شه دین بداد بوسهٔ از مهر با دل خونین

به بر گرفت تن شاه را بدیدهٔ تر روانه کرد برخ جوی خون زابر بصر

نمودرو بنجف بادو چشم خون افشان که یاعلی نظری کن‌تواندر این‌میدان

بیا بکرب بلا بین که‌نورعینت را بخون طپیده نگر پیکر حسینت را

بخون طپیده تنش از جفای قوم دنی در آفتاب بمانده نه‌غسل‌و نه کفنی

بیا بکرب بلا ای پدر ز راه وفا ببین تو اهل حرم را اسیر قوم دغا

بیا بکرب بلا ای امام جن و بشر ز پا فتاده نگر سر و قامت اکبر

بیا بکرب بلا حال بهر استمداد که پایمال شده نعش قاسم داماد

بیا بکرب بلا بین که‌قوم حق نشناس هزار پاره نمودند پیکر عباس

بیا بکرب بلا یکدم ازره احسان بکن نوازش طفلان بیسرو سامان

نگر زلطف در این ورطه ایشه ابرار که نیست محرم ما غیر عابد بیمار

خموش باش‌تو(بحری) بیان‌مکن دیگر
از این مصیبت جانسوز حالیا بگذر

پیش واقعه زبانحال امام عطشان باخواهر

ای زینب بی اقربا نور دو چشمان ترم
بنما حلالم از وفا ایخواهر نیك اخترم

جان تو و طفلان من طفلان بی سامان من
در غصه ورنج ومحن ای یادگار مادرم

من عازمم بر کوی دوست ای بی معین غم نصیب
کن صبر از بهر خدا ای داغدیده خواهرم

یك ساعت دیگر شوم مقتول تیغ ظالمان
رأسم شود بر نوك نی برخاك افتد پیکرم

مگذار طفلان مرا بیرون شوند از خیمه ها
کن صبر اندر هر بلا ای دلفکار ومضطرم

(بحری) شد از این داستان اندر غم و آه وفغان
اورا شفاعت خواه من البته روز محشرم

در وداع آخرین امام شهید بااهل حرم

سرم فدای تو ای پادشاه تشنه جگر
زسر گذشت تو آرم کدام را بنظر

ندانم آنکه کدامین غمت کنم عنوان
زابر دیده ببارم سرشك بردامان

غم تو ای شه دین از حساب بیرون است
جفاز دست فلك برتو ازحد افزون است

غم غریبی تو ای امام جن وبشر
کشیده شعله زده قلب ما سوا آذر

بدشت کرب بلا از جفای قوم پلید
در آن زمان که شدی بیکس وغریب ووحید

در آن دیار بلا بی معین و یار شدی
روان زراه وفا سوی کار زار شدی

پس از وداع زنان حزین و بی یاور
شدی سوار بمرکب در آندم آخر

نبود کس که نماید رکاب داری تو
نگاهدارد عنان از پی سواری تو

عنان گرفت ز بهر تو زینب محزون
ازاین قضیه شده قلب شیعیان توخون

ندیده چشم چنین خواهری بدور جهان
زبهر مرك برادر نگاهدارد عنان

چه خواستی که شوی سوی کارزار روان
زبهر فیض شهادت بجانب میدان

زدی عنان چه بمرکب تو ای امام امم
که برنداشت در آنحال ذوالجناح قدم

بدیدی آنکه همی نور دیدهٔ تر تو
ستاده است مقابل سکینه دختر تو

نمود عرض که‌ای باب زارو بی‌یاور
دمی نمای توقف درایـن دم آخر
شنو تـو عرض مرا ایشهنشه خوبان
بخاك پای تـو سازم‌من‌حزینه بیان
تـو ای جناب پدر ایندم ازطریق وفا
پیاده شوز فرس لحظهٔ درایـن مأوا
سرم بنه تـو بدامان‌خویش ای سرور
بکش تودست یتیمی مراز مهر بسر
بکش تودست یتیمی سرمن ای بابا
ببین تـودیدهٔ ازخون تـر من ای‌بابا
خدای دست تـوراکوته‌ازسرم‌نکند
جدا تو رادمی ای‌باب از بـرم نکند
پدر زدوری تـو تـاب انتظارم نیست
نه صبردردل وجز چشم‌اشکبارم‌نیست
چه‌سازم آه پـدرجان زدرددوری تـو
بدل چگونه دهم جاغم‌صبوری‌تـو
روانـهٔ بسوی ایـن‌گروه بی پـروا
خدای حافظ تـوای امام مافیها
زراه لطف وکـرم انـدر این‌دیار بلا
پـدر سفارش مارا نما براین اعدا
شها به(بحری) دلخسته‌ات نما نظری
که هـرزمان کند ازماتم تونوحه‌گری

زبانحال زینب کبری باشمر ملعون در میان قتلگه

پیش واقعه

مهلتی بده‌ایشمر بـر حسین بی یاور
صبر کن مبر ظالم رأس پاکش‌ازخنجر
صبر کن تـوایظالم آیم از ره یـاری
چشمهای وی بنـدم حالیا مـن مضطر
مهلتی بده‌یکدم بـر حسین عطشانـم
تـا کشم سوی‌قبله این عزیز پیغمبر
مهلتی بده ای‌شمر تـاکه قطرهٔ آبی
حلق وی‌چکانم مـن اندراین دم آخر
مهلتی بده ایشمر تاکـه مادرش آیـد
روی دامنش‌بنهدرأس‌پاك آنسرور
مهلتی بده‌ایشمر ایـن غریب‌وبیکس‌را
حالیا کـه بوسم مـن‌ازره وفا حنجر
هست‌ایـن‌غریب وزار داغ‌اکبرش بردل
میکشد دگر اورا ماتم علی اصغر
ای ستمگر بیدیـن رحم کن بطفلانش
مانده اندراین صحرا بی‌معین و بی‌یاور

(بحری) از غمش‌دارد روزوشب دوچشم‌تر
زینمصیبت بیحد دست ماتمش بـر سر

مسمط در مرثیه حضرت فاطمه صغری علیهاسلام

باز خواهم که جهان را زغم آباد کنم همچو مرغ قفسی ناله وفریاد کنم
بانك وافغان وخروش ازدل ناشاد کنم حاصل عمر از این واقعه برباد کنم
که دهم شرح غم فاطمهٔ صغری را
نورچشمان حسین پادشه بطحا را

در وطن داشت زهجران پدر نوحه گری روز وشب بادل پردرد وغم وچشم تری
نالها داشت بصد شورچو مرغ سحری منتظر بود رسد تا که زبابش خبری
گشته ازوصل رخ جملهٔ یاران مهجور
تنش از آتش دیدار عزیزان رنجور

نامهٔ بادل خون بهر پدر کرده رقم خامه‌اش ازاثر غصه ورنج و ماتم
کلماتی همه‌اش پرشرر از فرط الم هر حروفی که‌در آن نامه‌بدی یکسره غم
آرزو داشت که آن نامه رساند بپدر
قاصدی میطلبید آن گل نیکو منظر

عربی شد که همان نامه برد کرب بلا برساند بحسین آن شه اقلیم ولا
برگرفتش عرب آن نامه بصد سوزونوا ره به‌پیمود بیامد چه‌در آن دشت بلا
دید ازآفت بیداد گروه بیدین
یارو انصار حسین گشته‌شهیدازره کین

هرطرف کرد نظر بادل پرشور ومحن اندر آن دشت ندیدهیچ کسی جزدشمن
دیده افکند درآندم بشهنشاه زمن دید شه تکیه به‌نی داده غریب ویکتن
بهر امداد کشد ناله هل من ناصر
نیست کس تاکه شود یاری آن شه‌حاضر

دست بر سینه نهادآن عرب نیك پیام برشه تشنه لبان کرد زاخلاص سلام

خسرو ملك عرب ازره لطف و اکرام　　آنزمان داد جواب عرب ازمهر تمام
پس بفرمود که باشی که دراین دشت بلا
بسلام من غمدیده رسیدی زوفا
گفت من قاصدم ازسوی وطن آمده ام　　دل پرازسوز وغم ورنج بتن آمده ام
از بر دخترت ای فخر زمن آمده ام　　نامهٔ دارم و بادرد ومحن آمده ام
برگرفت ازعرب آن نامه شهنشاه امم
شدروان بادلخون سبط نبی سوی حرم
دورخودجمع نمود آنشه بی مثل ونظیر　　بانوان حرم آن دم زصغیر وزکبیر
مهر برداشت از آن نامه شه عرش سریر　　برقومش نظر افکند بآه شبگیر
اشگش ازدیده برخسار ازاینغم بچکید
خواند آن نامه در آن لحظه شهنشاه شهید
کی پدر درنظرم روز چوشام است سیاه　　هجر روی تودگر زندگیم کرده تباه
حاصلم نیست شب وروز بجز ناله وآه　　بهر دیدار تو تاچند شوم چشم براه
دگر اززندگی دهر پدرجان سیرم
بی گل روی تو خود دل زجهان برگیرم
عمه هایم برسان ازمن افسرده سلام　　یك بیك رازمن خونشده دل ده توپیام
باز گو عشرت ایام شمارا برکام　　باد خوش بهر شماصبح ومساهر ایام
من که در کنج وطن مضطرب وخونجگرم
منتظر درسرره روز وشبان چشم ترم
گو بعباس عموی من زار ومضطر　　کی عموجان زچه کردی توزمن قطع نظر
سرو جانم بفدای تو ایا نور بصر　　یاری باب من زار نما ایرور
هر زمان بهر تومن دیدهٔ گریان دارم
زغم دوری تو سر بگریبان دارم

پس سلامم برسان برعلی اکبر من — هم برآن قاسم داماد وگل احمر من
عوض من تو ایا باب همایون فرمن — بوسه زن بررخ زیبای علی اصغر من
دلم از شوق رخ خیل عزیزان خونست
دردم اندروطن ازحد وحساب افزونست
خسروا پادشها حق علی اکبر تو — بحق خون گلوی علی اصغر تو
بحق زینب محزونه وبی یاور تو — بحق سوز دل فاطمه آن دختر تو
بطلب (بحری) دلخسته سوی کرب بلا
بفشان ازره احسان بسرش دست عطا

واژگون شدن امام عطشان ازسرزین بزمین

آه ازدمیکه ازسر زین سبط بوتراب — افتاد ازجفای خسان برسر تراب
باقاب پرزخون وقد ازبارغم کمان — ازظلم بی حساب گروه ستمگران
برروی خاك تیره چوآن شاه جاگرفت — خیرالنسا بخلد از این غم عزا گرفت
بی مونس وانیس و دل افکار وبی پناه — میکرد او بهرطرف ازسوز دل نگاه
نا گاه دید قوم ستم پیشهٔ دغا — بنموده روز راه جفا سوی خیمه‌ها
برخواست آنزمان شه بی‌یار وغمگسار — بهر دفاع بادل پرخون واشکبار
دید آنکه رفته‌است زاعضای خودرمق — با زانوان روانه شد آن لحظه سرحق
زد بانك كای گروه لعین وستم شعار — رو را کنید پس بسرا پرده هاچکار
دارید جنك بامن ایا قوم پرجفا — نی باحریم بیکس و بی‌یارو اقربا
طفلان زار من منمائید دلغمین — ای پرستیز مردم و ای فرقه لعین
رحمی بحال دختر کانم شما کنید — شرمی زروی احمد واز مرتضی کنید
آخر درون خیمه نوامیس داورند — نور دوچشم حضرت زهرای اطهرند
آندم یکی زلشگر اعدا بگفت این — رو پس کنید. ازحرم پاك شاه دین

آخر حسین مظهر دریای غیرت است | شاه حجاز باشد وکان مروت است
لشگر نمود رو بپس آن دم زخیمه گاه | باز آمدند جانب میدان قتلگاه
ناگاه شمر بدگهر و مرتد و پلید | آمد زبهر کشتن آن خسرو وحید
بر پای داشت چکمه و بردست تیغ کین | بنشست روی سینه آن مضطر وغمین
بنمود با دوازده ضربت زتن جدا | رأس منیر خسرو لب تشنه از قفا
(بحری) زبان ببند ازاین نظم پر ملال | زین ماجرا مگوی سخن شو دمی تولال

وله فی المصیبه

آه ازدمیکه سرزتن سبط بوتراب | شمر لعین برید زخنجر بصد شتاب
درلرزه آمد عرش وجهان گشت قیر گون | خورشید منکسف شدوشد تیره آفتاب
باد سیه وزید در آن لحظه زین جفا | آمد تمام عالم وامکان در انقلاب
شد برسنان کین سر فرزند فاطمه | ازجور قوم ملحد ومردود ونا صواب
بر نوك نی چه رأس حسین گشت جلوه گر | گفتی طلوع کرد زنی قرص آفتاب
گشتند اهلبیت چه بر اشتران سوار | آتش فتاد یکسره برجان شیخ وشاب
آندم که اهلبیت حسین رو بشام کرد | درچنك دشمنان ستمکار و بیحساب
زنجیر کین بگردن سجاد خونجگر | بازوی کودکان همگی بوددر طناب
خولی نهاد رأس شه دین چه در تنور | قدوسیان بداده زکف جمله صبر وتاب
(بحری) زداغ خسرو لب تشنگان حسین | از دیده خونفشان وزغم گشته دلکباب

ذکر شهادت حضرت شاهزاده علی اکبر علیه السلام

شد روانهٔ میدان شبه روی پیغمبر | نور دیده لیلا نوجوان علی اکبر
نوگل ریاض دین آن نبیره حیدر | سرو گلشن ایمان پور ضیغم داور
تیره شدجهان چون شب برحسین بی یاور
آمد ازحرم بیرون آنجوان کنعانی | رونمود برمیدان همچو ماه رخشانی

کرد صحنه میدان‌زان جمال نورانی　جمله لشگر اعدا گشته مات وحیرانی
برگرفته بر دندان دست خویش رایکسر

آن یکی بگفتا این هست احمد مختار　کامده سوی لشگر بهر حمله و پیکار
دیگری بگفتا این باشد حیدر کرار　ذوالفارش اندر کف کاو بسروران سردار
گشته وارد میدان آن ستودهٔ داور

ناگهان نقاب آندم اوفکند از سیما　گفت ای گروه دون قوم شوم وبی پروا
ازچه رو شما دارید جور و کین روا برما　شرمی ازحق بیچون آن مهیمن یکتا
هست ازشما بیزار هم خداو پیغمبر

جد پاك من ایقوم خاتم رسولانست　جد دیگرم حیدر یکه تاز میدانست
جدهام بود زهرا فخر کون وامکانست　باب من حسین باشد پادشاه خوبانست
گر زنام من خواهید نام‌من علی اکبر

چون شناختند عدوان شاهزاده اکبررا　قصد جان وی کردند تیغ وتیر وخنجررا
صف بگردوی بستند آنمه منوررا　ابن سعد برقتلش حکم کرد لشگررا
شد قیامتی برپا آشکار شد محشر

دست کرد برشمشیر شاهزاده دوران　زد بقلب آن لشگر همچو شیر در میدان
ریخت دست وسراز آن فرقه بداندیشان　بسکه کشت از آن لشگر پور خسرو خوبان
ساخت پشته از کشته همچو کوه سرتاسر

پس زرزمگه آمد آن زمان به نزد باب　عرض کرد کی بابا تشنه‌ام مرا دریاب
شاه دین بفرمودش آندم ای در نایاب　لحظهٔ دگر جدت میکند تر اسیراب
پس نهاد از احسان بردهانش انگشتر

بار دیگر آنسرور رو برزمگه بنهاد　تنك کرد برلشگر کاررا چه آن ناشاد
منقذ لعین گفت آن شوم و پست وبدبنیاد　یك بیك گناه عرب حال گردن من باد

گز که داغ وی ننهم قلب شاه بی لشگر

پشت نخله شد پنهان آنستمگر بیدین ناگهان بزد تیغی فرق آنجوان از کین
گشت منشق از شمشیر فرق آنگل نسرین اختیارش از کف رفت برزمین فتادازین
شد بخاك و خون غلطان آنجوان مه پیکر

بانك زد که ای بابا حال رس بفریادم از جمال خود بنما سیر قلب نا شادم
آی تو ببالینم بین زپا در افتادم جان خویش راهدیه دره تومن دادم
گشت وعده دیدار ای پدر دم محشر

شاه دین چه بشنیدی صوت اکبر زارش شدروان ببالینش با دو چشم خونبارش
رخ نهاد در آندم از وفا برخسارش بوسهٔ بزد آنشه بررخ سمن بارش
قلب شاه را بشکست داغ آنگل احمر

گفت رفتی ایفرزند تاشوی خلاص ازغم کردهٔ بهجر خود مبتلا مرا ایندم
چون کنم من دلخون باچنین غم وماتم خاك بعد تو فرق زندگانی عالم
(بحری) ازغمت دارد دیده‌های ازخون تر

ورود حضرت زینب خاتون بقتلگاه

آه از دمیکه زینب محزونه فکار آمد کنار نعش برادر بحال زار
دید آنکه جسم خسرودین سبط بوتراب نور دو چشم فاطمه آنشاه تاجدار
افتاده روی خاك زجور مخالفان بی غسل و بی کفن تن مجروح پاره پار
زد دست غم بسر بکشید آهی از جگر بارید زابر دیده برخ در شاهوار
گفتا شوم فدای تو ایشاه تشنه لب ای سر جدا بماریه از فرقه شرار
جسم تو بر زمین وسر انورت بنی روز منیر در نظرم همچو شام تار
ای همسفر نظر بمن دلفکار کن عازم بشام گشته‌ام ازدیده اشکبار
ما را برند از سر کویت بصد فغان بادا خدای حافظ تو ایشه کبار

(بحری) بود غمین زعزای تو روز و شب
خواهد بخاك پای تو جانرا کند نثار

زبانحال صدیقه صغری زینب کبری بانعش برادر

(پیش واقعه)

ای تن بخون غلطان ای عزیز سبحانی
از چه رو زظلم کین بی کفن بمیدانی

جان من بقربانت ای شهید بی یاور
اهل بیت خود بنگر چنك قوم عدوانی

جسم تو دراین هامون ازجفای قوم دون
نوك نی سر پاکت همچو ماه رخشانی

عازمم بشام غم با دو دیدهٔ پرنم
روزگار من بیتو گشته شام ظلمانی

خیز و کن نظر زاحسان ایشهنشه خوبان
در فغان همه طفلان بادو چشم گریانی

روی در سفر دارم وقت آنشده اکنون
از وفا برادر جان محملم تو بنشانی

در کجائی ای عباس بهر من عنان گیری
اکبرم کجائی تو ای جوان کنعانی

در کجائی ای قاسم تا شوی جلو دارم
یار یاورم نبود غیر چشم گریانی

خسروا نظر بنما (بحری) فکار تو
روز وشب زداغ توهست در نواخانی

زبانحال حضرت زینب خاتون علیهاسلام با باد صبا

در قتلگاه

صفای هرچمن وباغ و بوستان اینجا است
نسیم روح فزا هر طرف وزان اینجااست

تو ای نسیم سحر رو مکن دگر بچمن
که دشت سنبل و نسرین وارغوان اینجااست

صبا بگو تو به بلبل که زینب محزون
زهجر لاله رخان درغم وفغان اینجا است

مثال بلبل بیدل ز هجر گل دیگر
بیا بماریه بنگر که گلستان اینجا است

بمه بگوی که بیرون نیاید او ز حجاب
غروب ماه من از کید آسمان اینجااست

زسر و قد عزیزان فتاده روی زمین
بهرطرف نگری محشری عیان اینجااست

بگو دگر نفشاند که زلف خود نرگس
سکینه کرده زخون رنك گیسوان اینجااست

صبا بـرو بنجف گـو بحیـدر کـرار که جسم پاك حسینت بخون طپان اینجااست
زقحط آب بپـا گشته اززمین بسما نوای العطش خیل کودکان اینجا است
زمـرك اکبر گلچهره خونجگر لیلا خمیده قامتش ازغصه چون کمان اینجااست
زبهر آب دو دست ازتـن سپهسالار جداز پیکر سقای تشنه گان اینجااست
زتیر حرمله سیراب اصغر بـی شیر بخاك وخون تن قاسم بصدفغان اینجااست
زخون پاك شهیدان زمـین کـربـلا زند چوموج دراو بس درگران اینجااست
هزارشکر که (بحری) زلطف خسرو دین
نصیب وی شده طبعی شکرفشان اینجااست

شهادت جوان نصرانی در روز عاشورا در زمین کربلا

برزمین زصدر زین شد عزیز سبحانی نور چشم پیغمبر سرذات سبحانـی
باتنی پراز زخم وبـا لبان عطشانـی بهر سجده بنهادی زوی خاك پیشانـی
بود در مناجات آن سر فراز امکانی
کوفیان سنگین دل بهر قتل آنسرور صف زده بگردوی آن گروه بد اختر
باعصاوسنك وچوب میزدند برپیکر نی ز مرتضی شرمی نی حیا زپیغمبر
تا که عازم قتلش شد جوان نصرانی
رو بقتلگه بنهاد آنجوان بصد غوغا تیغ کینه اندر کف بهر قتل آنمولا
تارسید آن لحظه در بر شه بطحا دید غرقه اندر خون پیکری در آن مأوا
زخمش ازحساب افزون از جفای عدوانی
بس رسیده بر جسمش تیر و نیزه وپیکان رفته طاقتش از کف درمیان خون غلطان
دود آه او کرده تیره عالم امکان جوی خون روان گشته ازتنش در آن میدان
بی معین و بی یاور بالبان عطشانی
پس بگفت نصرانی با شهنشه بطحا جان من بقربانت ای عزیز بیهمتا

کیستی تو ایسرور نام خود بیان فرما کایتچنین غریب و زاردر میانهٔ اعدا
دستگیر قوم دون اندراین بیابانی
شاه عالم وامکان نور دیدهٔ یاسین گوشوار عرش حق شهسوار ملك دین
باز کرد در آندم هردو دیدهٔ حق بین گفت خوانندهٔ انجیل ایجوان خوش آمین
جدمن مخیطار نج هست فخر امکانی
باب من چه در تورات ایلیا بود میدان حاشنم برادر هست آن یگانهٔ دوران
عابده بود مامم آن عزیزه یزدان گرزنام من خواهی حالیا کنم عنوان
هوشن است نام من ایجوان نصرانی
من یگانه دوران سبط احمد مختار نور چشم زهرایم شبل حیدر کرار
بر حسن اخا باشم آنشه فلك مقدار خود حسین عطشانم سر ایزد غفار
ازوجودمن برپااست عرش وفرش رحمانی
حال اندر این صحرا بی کس و مدد کارم کشته شد زظلم کین یاوران و انصارم
شد بخاك وخون غلطان اکبر وفا دارم عون و جعفر وقاسم هم یگانه سردارم
ذبح شد علی اصغر آنمه درخشانی
چون شناخت نصرانی شاه رادر آن مسکن ریخت گوهر از دیده همچو سیل بر دامن
بهر قتل وی حاضر گشت قوم اهریمن پس زجان ودل آندم حمله کرد بر دشمن
در ره شه خوبان گشت از وفا فانی
شمر بیحیا آخر بهر قتل شاه دین بر کمر بزد خنجر آن ستمگر بیدین
بادلی پر از کینه تارسید بربالین رأس خسرو بطحا تشنه لب برید از کین
هست (بحری) ازاینغم بادوچشم گریانی

شهادت شاهزاده عبداله بن حسن مجتبی علیه السلام

جهان و هرچه دراو هست جمله رو بفنااست خوش آن کسیکه دراین خاکدان بیاد بقااست

در ایـن دوروزهٔ دنیا بخود مشو مغرور | اُمید راستی ازچرخ کی‌شود مقدور
مشو تو غره وغافل زخـویشتن آنـی | که میبری توبفردای خـود پشیمانـی
خدای‌را نوفرامش مکن‌که درهمه حال | که‌هست یـاد خداونـد بهترین‌اعمال
بده بسائـل و درویش مستمند وفقیر | ازآنچه کـرده کرامت‌ترا خدای‌بصیر
برآر کام دل هـر فقیر سر گـردان | مکن مضایقه از درهمی وپـارهٔ نـان
مران تو ازدر خود سائل‌ومکن‌محروم | اگر امیـد تـرا هست از حـق قیوم
بپرس حـال یتیمان زراه مهرو وفا | کرم نما وتلطف کن از بـرای خـدا
یتیم را چه ببینی فکنده سردر پیش | نمای لطف ومحبت گهی‌بر آن دلریش
یتیم را مکن آزرده ومرنجان هـان | کنند هرچه کنی‌بایتیم تـود گـران
یتیم رامنما دیـده تـرمکـن آزار | که بیش ازایـن نبود معصیت ترادر کار
نما تو بهر یتیمان‌زمهـر نیـکوئـی | تفقدی بنما وبکـن تـو خوشروئـی
که تا شود زتو،خورسند درزمانه خدا | بخر بخویشتن از هر جهت رضای خدا
بیاد آمدم اکنون زطفل بـی پـدری | یتیم در بـدر ودلفکار خـونجگـری
شهید فرقـه خونخوار وملحدو گمراه | سرور قلب حسن داشت نام عبداله
در آن دمیکه حسین اوفتاد ازسرزین | بخاك کرب بلا نـور دیـدهٔ یـاسین
نه یاورو نـه‌انیسی نه‌یك مـدد کاری | ززخمهای تنش بودجوی خـون جاری
میان قتلگه آن پـادشاه تشنه لبان | فتاد باتـن صدچـاك وحنجر عطشان
نظاره کرد چـه عبدالـه آنمه‌نیکو | بسوی قتلگه آن لحظه جـانب عمو
بدید آن‌کـه‌عمویش فتاده بـر سرخاك | تنش زتیر وزشمشیر ونی‌شده‌صد چاك
ستاده کـوفی غـدار گـرد آن‌سرور | گرفته‌انـد میان چـون نگین انگشتر
روانه شد زحرم سوی خسروخوبان | بقلب زار و حـزین و بدیـدهٔ گریـان
شهش دو دیـدهٔ خود باز کرددر آندم | بگفت کای دل ریش‌مـرا توئی‌مرهم

در ایـن زمین بلا از چه روی آمدهٔ
به نزد اینهمه قـوم عدوی آمـدهٔ
روانـه شو بحـرم ایضیاء چشم تـرم
به نـزد عمـهٔ خـودای مهین‌در وگهرم
نمود عرض در آندم کـه ای‌عمو زوفا
بپای خیز وروان شو بسوی خیمه‌سرا
در انتظار تـو طفلان نشسته بادل ریش
زدیـده اشك فشان وبقلب پـر تشویش
درآن میانـه یکی کافـر جهول ودغـا
بزد بـه تیغ جفا فرق سید الشهدا
چـه دست خویش‌زبهردفـاع کردبلند
که‌تـا بفرق عمویش رسد مبادگزنـد
رسید تیغ ببـازوی طفل مـه سیمـا
چها بگویم وچون شد بشاه هردوسرا
گشاد دست‌حسین همچوجان گرفت برش
ز دود اشك یتیمی ز چشمهای تـرش
کـه نـاگهان زستم ظالمـی زتیر بـلا
نشانه کرد چه‌آن حلق طفل‌را زجفا
رسید تیـر بحلقـوم طفـل دلخسته
بروی خاك فتاد همچو مرغ‌پربسته
نمود جان بفدای حسین تشنه جگر
روانـه شد بجنان آنزمان به‌نزدپدر
نمود تازه دوبـاره غـم شه خـوبـان
از این مقدمـه گردید دیده‌اش گریان
زبان‌به‌بند تـو (بحری) سخن نماکوته
که اجر مـزدتـو بـاشاهزاده عبدالـه

مرثیه شب یازدهم

یا محمدا یکدم دشت کـربـلا بنگر
کشته شد حسین تـو آه‌ازدم خنجر
شد تنش بخون غلطان خسرو ملك افسر
خولی دغا جاداد رأس وی بخاکستر
ساربان زکین ببرید هردودستش ازپیکر
جملـه اهلبیت وی‌شد اسیر آن لشگر
اکبـر جـوان او شبه روی پیغمبر
شد شهید ازظلم فرقـه جفا گستر
هردودست عباسش شد قلم‌چه‌از پیکر
گشته توتیا جسم قـاسم آن گل احمر
تیر خرمله بدرید حلق‌شیرخواراصغر
غوطه‌ور میان خون‌نوخطان همه‌یکسر
(بحری) از غم هریك با دو چشم‌از خون‌تر
در نوا بود چون نی‌هرزمان زنـدبر سر

پیش واقعه ومصیبت

ای خسرو محبوبان جانها بفدای تو — شدقامت گردون خم شاها زعزای تو
سر سلسه عشاق ایمهر جهان آرا — عشاق همه گشته شاها بنوای تو
هستی تو همان شاهی در وادی عشق حق — شمرت ببرید از تن رأست زقفای تو
دادی تو براه دوست ایسرور دین جانرا — شد زنده همه عالم ازابر عطای تو
دادی بره داور هم اکبر وهم اصغر — جانها بفدای تو هم عهد ووفای تو
هستی تو خلیل اله در کرب بلا ایشه — اکبر بود اسمعیل آندشت منای تو
هستی توهمان شاهی کاندر سرنی برخواست — از بهر کلام حق پس صوت ونوای تو
جا داد سرت ازکین خولی ستمگستر — اندر سر خاکستر آن مهر لقای تو

(بحری) زغمت دارد هر روز وشبان ماتم
خواهد که شود فانی در کرب بلای تو

رباعی

لب تشنهٔ کربلا حسین است حسین — نور دل مرتضی حسین است حسین
شاهی که ازاو دین مبین یافت رواج — آئینهٔ حق نما حسین است حسین

ورود اهلبیت عصمت (ع) بمجلس ابن زیاد

علیه اللعنة والعذاب

روایتست که چون اهلبیت پیغمبر — شدند وارد کوفه بحالت مضطر
سوار ناقهٔ عریان بدیدهٔ خونبار — اسیر قوم ستمکار و ملحد وغدار
بروی نیزه عیان رأسهای نورانی — به پیش محملشان چون مه درخشانی
زداغ مرگ عزیزان شده زغم بیتاب — زدیده اشك فشان جملگی بقلب کباب
سرشك غم زبصر جاری ازدل خونین — طناب ظلم ببازوی جمله از ره کین
ز ضرب سیلی آنقوم ابترو بیدین — کبود گشته رخ کودکان زاروحزین

پس از مشقت و رنج و الم ز ظلم خسان
باهلبیت مکان گشت گوشه زندان
نه شمعی و نه چراغی نه فرشی و بالین
نه یاور و نه انیسی بجز دل غمگین
گرفته دامن زینب در آنمیان طفلان
بآه و ناله و فریاد اندر آن ویران
یکی بگفت که ای عمه باب زارم کو
یکی بگفت انیس دل فکارم کو
یکی بگفت که نبود مگر بما خانه
که گشته منزل و مأوای ما بویرانه
حمیده زینب محزون بآه آتشبار
پی تسلی اطفال بود با دل زار
سپس ز کینه به بردند اهلبیت غمین
بسوی مجلس ابن زیاد بد آئین
شدند وارد آن مجلس آل پیغمبر
رسن بگردن هر یك ز غم بدیدهٔ تر
بگفت زینب غمدیده با گروه زنان
مرا کنید در اینّدم میان خود پنهان
مباد آنکه عبید زیاد بد اندیش
مرا به بیند و ریزد نمك بر این دل ریش
زدند حلقه زنان گرد زینب نالان
بدیده گان پر از اشك بادل سوزان
که ناگهان نظر بن زیاد بداختر
فتاد براسرا آنزمان در آن محضر
سؤال کرد که این زن که از اسیرانست
میان این اسرا از چه روی پنهان است
زنام وی بمن اینلحظه خود کنید بیان
همین زنی که نموده است خویش را پنهان
کسی جواب نگفتش بر آن لعین جهول
زنام زینب محزونه نور چشم بتول
بهمچنین دو سه نوبت نمود استفسار
یکی کنیز چنین گفت اندر آخر کار
همین زنی که روان اشکش از دو عین باشد
حزینه خواهر غمپرور حسین باشد
بنام زینب ودخت علی عمرانست
ستم رسیدهٔ دوران انیس طفلانست
شناخت زینب غمدیده را چه آن بیدین
زبان گشود پی ناسزایش از ره کین
بگفت حمد خدا را برادرت را کشت
نه یك برادر وهم یار و یاورت را کشت
حقیر و مضطر درمانده و نزار شدید
ذلیل بیکس و مغموم و خوار زار شدید
بگفت زینب محزونه در جواب آندم
بقلب زار و کباب و بدیدهٔ پر نم

که بود خسرو دین بر حق ایسك گمراه — چشید شهد شهادت بکربلا آنگاه
بشأن ماشده نازل چو آیهٔ تطهیر — تو خود چه گوئی ایا ملحد و لعین و شریر
بیافت فیض شهادت حسین تشنه جگر — برید شمر دغا رأسش از دم خنجر
که ناگهان متغیر بشد از این گفتار — نمود امر بجلاد آتسك خونخوار
بیاکه این زن محزونه را بزن گردن — در آنزمان همه طفلان بزاری وشیون
زدند حلقه همه گرد زینب نالان — بآه و ناله وفریاد دیدهٔ گریان
ز جای جست چه ابن حریت بادل زار — چنین بگفت بآن بیحیای بد کردار
که اختیار برفته است از کف زینب — مزن تو زخم زبانش مده تورنج وتعب
بقلب زار که داغ غمش فراوان است — خمیده قامتش از مرك نو جوانان است

عنان طبع نگهدار (بحریا) دیگر
از اینمصیبت جانسوز حالیا بگذر

در مصیبت حضرت زینب کبری علیهاسلام

کسی چو زینب محزونه زارو نالان نیست — بصبح وشام وسحر درغم فراوان نیست
نشان نداده جهان هیچ کس چنین دلریش — ستم رسیده چوزینب به کون امکان نیست
بیادم آمد از آندم کنار نعش حسین — رسید و گفت شها وقت خواب الان نیست
نظاره کن تو بخواهر کنون ز راه وفا — که در دلم بجز از دود و آه سوزان نیست
نگوئی از چه جوابم بخواب حق داری — چرا که سر به تنت ایشه شهیدان نیسق
تن تو غرقه بخون بیکفن بروی تراب — کفن ترا بجز از تیغ و تیر و پیکان نیست
سر تو بر سر نی جسم اطهرت بزمین — هنوز ظلم فلك بهر تو بپایان نیست
بهر طرف نگرم نیست بهر من غمخوار — در این زمین بلا یکنفر مسلمان نیست
در این دیار بلا غیر قوم بی ایمان — کسی تسلی خاطر بر این یتیمان نیست
بسوی شام روانم کنون برادر جان — درون خیمه بجز عابدین نالان نیست

زبهر ما نبود یار و یاوری دیگر   انیس و یار زبهرم در این بیابان نیست
بس است (بحری) دلخسته کز جفای فلک
که داغ زینب غمدیده جای درمان نیست

فی المرثیه

شاها فدای خاك ره کربلای تو   قربان صحن بارگه با صفای تو
شاها روا مدار که ما عاشقان زار   بدهیم جان در آرزوی نینوای تو
از راه مرحمت نظری کن بسوی ما   تا خویش را کشیم بزیر لوای تو
در انتظار خاك رهت جان بلب رسید   تاکی کشیم حسرت کرب بلای تو
جانهای شیعیان بفدای تو ایشها   سوزیم همچو شمع زغم از برای تو
خیاط روزگار ترا جامهٔ ندوخت   جز رنج بیشمار بقد رسای تو
چشم جهانیان شده خونبار از غمت   گریان بصبح وشام وسحر در عزای تو
شاها کدام درد و غمت را کنم بیان   بارم سرشك دمبدم از ماجرای تو
عهدی که در الست نمودی تو با خدای   کردی وفا بعهد فدای وفای تو
آوردی آن عهود چه در عرصه ظهور   گردید عیان بماریه قالوا بلای تو
قدوسیان بناله و کروبیان بغم   هر یك بقلب زار چونی در نوای تو
جان دادی از عطش تو در آن دشت پربلا   شمر لعین برید سرت از قفای تو
جسمت فتاد بیکفن ایشه بروی خاك   رأست عیان به نیزه بر طفلهای تو
بر نوك نی زبهر کلام الله مجید   برخواست تا که صوت وخوش دلربای تو
از بعد قتلت ای شه بی خیل و بی حشم   شد بی پناه زینب بی اقربای تو
ایکاش منهدم شدی عالم در آنزمان   آتش زدند قوم دغا خیمه‌های تو
در حیرتم چرا که جهان زیرورو نشد   آندم که گشت مطبخ تاریك جای تو
(بحری) بود مدام روان اشکش ازبصر   خونبار گشته از غم بی منتهای تو

تضمین حافظ علیه الرحمه

یا صاحب الزمان غم مارا حساب نیست
بر دل زهجرت ایشه دین صبر و تاب نیست
امروز در زمانه بجز انقلاب نیست
ما راز آرزوی تو پروای خواب نیست
جز سر بخاك کوی تو بردن صواب نیست

در انتظار وصل توشد دیده ها سفید
هر دم رسد زوعده وصلت بدل نوید
تا کی شها زبهر تو باشیم در امید
در دور چشم مست تو هشیار کس ندید
کو دیده کز تصور چشمت خراب نیست

درد غمت بحال دل عاشقان دواست
گر جان در آرزوی تو بدهیم ماروا است
جان بیتو لب رسیده و در معرض فنا است
درهر که بنگرم بغمی از تو مبتلا است
یکدل ندیده ام که زعشقت کباب نیست

آب و گلم زحب تو بسرشته روز حشر
حب ولات دردل ماهشته روز حشر
مارا زدوستان تو بنوشته روز حشر
هر کس زتیغ عشق تو شد کشته روز حشر
اورا در آن جناب سؤال وجواب نیست

هر کس ترا بخواند دلی کامیاب یافت
(بحری) بشام تار زتو ماهتاب یافت
کلکش چه از مدیح تو در خوشاب یافت
حافظ چه زر ببوته در افتاد تاب یافت
عاشق نباشد آن که چو زر او بتاب نیست

تضمین اشعار حاجب علیه الرحمه

چونکه عباس عازم جنك خسان گردید ورفت
بهر رخصت نزد شاه دین زجا جنبید ورفت
بانك کوچ الرحیل از پیك حق بشنید ورفت
هر که آمد گل زباغ زندگانی چید ورفت
☆عاقبت بر سستی اهل جهان خندید ورفت☆

شاه خوبان موسم هجر جدائی چون شنید
اشك غم آندم برخسارش از این ماتم چکید

گفت منما خون دلم را ای علمدار رشید
کس در این ویرانه جز یکدانه حاصل بر نچید

هر که آمد دانه تخم هوس پاشید و رفت

حالیا روسوی شط باصولت شیر افکنت
دست طفلانم بود جان برادر دامنت

باز گو با قوم پر مکر ومحیل و شیطنت
سر چرا عاقل فرود آرد بتاج سلطنت

باید آخر پای خود را در کفن پیچید و رفت

پس روان شد بر شریعه آنمه گردون خدم
مشك را پر کرد آب از بهر طفلان حرم

گلرخان را دید از پا او فتاده چون قلم
بس که در گل گل عذاران خفته در آغوش هم

* همچو شبنم میتوان بر روی گل غلطید و رفت*

ناگهان زد حلقه بر گردش گروه بوالهوس
ریختند از چار جانب برسرش دریك نفس

بالهایش قطع شد با خویشتن گفتا سپس
گر تو هم از رفتن راه عدم ترسی مترس

* بسکه آسانست این ره میتوان خوابید و رفت *

بانك زد ادرك اخا غیر توام غمخوار نیست
رس بفریادم مرا جز دیدهٔ خونبار نیست

هجر تو سخت است این ظلم عدو دشوار نیست
اوج معراج وفا را جز شهادت عار نیست
☆ میتوان بی‌منت پا چشم را پوشید ورفت ☆

چرخ دون هرگز باولاد علی سازش نداشت
بر دل (بحری) بجز مهر علی تابش نداشت
روز وشب درسر هوائی جز حسین خواهش نداشت
حاجب اندر دار دنیا میل آسایش نداشت
☆ چند روزی آمد ویاران خود را دید ورفت ☆

وله تضمین حافظ علیه الرحمه

نوشت نامهٔ صغری زراه مهر و وداد زبهر خسرو لب تشنه بادلی نا شاد
که هجرت ایشه دین میکند مرا بنیاد اگر زکوی توبوئی بمن رساند باد
بمژده جان وجهان را ببادخواهم داد

برفتی ودلم ازهجر خویش بشکستی روان به نیستیم کردهٔ تواز هستی
مرا بدرد غمت در زمانه پیوستی تو تا بروی من ای نور دیده دربستی
دگر جهان درشادی بروی من مگشاد

نشسته ام بسر راهت ایشه گردون درانتظار تو هرروز وشب من محزون
زمام طاقت. وصبراز کفم شده بیرون خیال روی توام دیده میکند پرخون
هوای زلف توام عمر میدهد بر باد

پدر زهجر تو دارم مدام چشم تری خوش آن دمیکه براین خسته دل کنی گذری
ز راه لطف ووفا بر علیلهات نگری نه دربرابر چشمی نه غایب. از نظری
نه یاد میکنی ازمن نه میروی ازیاد

زدوری تو بسی رنج میرسد بر من به تنگ آمده دل دیگرم بکنج وطن

که روح مرغ مرا بی‌تو پرزند ازتن بجای طعنه اگر تیغ میزنـــد دشمن
ز دوست دست ندارم هر آنچه باداباد
بدل بغیر تو هرگز نمیخرد حـافـظ چو (بحری) ازغم تـوسر نمیبرد حافظ
زدرد وصل تو درمـان نمیبرد حـافظ زدست عشق تـو جان‌رانمیبرد حافظ
که جان‌زمحنت شیرین‌نمیبرد فرهاد

درمصیبت سیدالشهداعلیه‌السلام

اندر زمانه هیچ دلی شادمان نشد از کید روزگار کسی در امان نشد
از ابتدای عالم و تـا انتهای او آسوده هیچ کس زغم این وآن نشد
بوده است‌بـی‌وفـائی‌این چرخ کجمدار دراین جهان پیر تنی کامران نشد
از انبیا گرفته و تـا ختـم اولـیـا دلخون‌کسی چوخسرو لب‌تشنگان‌نشد
گرنوح را زسنگ‌جفا جبهه‌اش شکست لب تشنه از جفای گروه خسان نشد
ایوب داشت گر بتن اوز خم بیشمار تیر عدو دگر بدلش در کمان نشد
یعقوب بهر یوسفش‌از دیده‌خون گریست لیکن قدش زمرك برادر کمان نشد
گر بیگناه حضرت یحیی شهید گشت آزرده لعل‌وی دگر از خیزران‌نشد
فرق علی بدامن محراب چاك شـد دیگر سرش بمطبخ کین‌میهمان نشد
گر تیر کین زدند بتابوت مجتبی رأسش دگر بـه نیزۀ اعداعیان نشد
جز نـور چشم فاطمه‌سلطان کربلا این ظلمها نصیب کسی در جهان‌نشد
(بحری) خموش باش که‌اینچرخ تاابد با هیچ آفریده دمـی مهربـان نشد

مرثیه‌حضرت زینب خاتون علیهاسلام.

در ره شـام خـراب و پـر بـلا ار ستـیز فـرقـۀ دور از خدا
بر اسـیران غـریب و خونجگر بـد گذشت از کـوفیان‌پرشرر
اهلبیت مصـطفی بـا حال زار بـر سر جمازه عریـان سوار

با دلی پر سوز وقلب آتشین
در فغان و ناله و اندوهگین

رأسهای کشتگان کربلا
جلوه گر بر نی زجور اشقیا

پیش روی محمل آن بیکسان
کرده نورانی زمین و آسمان

شد بگوش زینب غم مبتلا
صوت قرآن شه کرب بلا

از میان محمل آن خونین جگر
آنزمان بنمود بر هر سو نظر

ناگهان دید آن اسیر دلغمین
بر سر نی رأس شاهنشاه دین

صوت قرآن از لب ولعلش بپا
در تلاوت از کلام کبریا

زینب غمدیده در آن گیرو دار
زینمصیبت گشت بی صبر وقرار

با سر نورانی سلطان دین
در تکلم آمد آن زار و حزین

کای ضیاء دیدهٔ از خون ترم
یادگار جد وباب اطهرم

رأس تو بالای نیزه غرقه خون
رأس من باشد سلامت تاکنون

این بگفت وناله از دل کشید
اشك خونینش زچشمان برچکید

زد سرش بر چوبهٔ محمل چنان
سر شکست وخون تازه شد روان

(بحری) از داغ شه لب تشنگان
روز و شب دارددو چشم خونفشان

فی المصیبه

کنج ویران چون مکان بر عترت اطهارشد
حضرت خیر البشر زین ماجرا خونبار شد

در سپهر چارمین عیسی بن مریم در فغان
در نوا از این الم نه گنبد دوار شد

شور وغوغا شد بپا اندر زمین و آسمان
خون جگر از اینمصیبب حیدر کرارشد

گوشهٔ ویران کجا و آل پیغمبر کجا
بستهٔ زنجیر از کین عابد بیمار شد
جای بستر خشت خام و خاک ویران جای فرش
خون دل جای غذا بر کودکان زار شد
نان خرما رسم صدقه بر یتیمان حسین
کی روا آخر فلک از فرقه کفار شد
در تعیش اهل شام اندر عزا آل علی
اشکریزان از غم شاهنشه ابرار شد
مجلس شوم یزید و اهلبیت مصطفی
رأس شاه دین بطشت ازقوم بد کردار شد
خامهٔ (بحری) رقم زد تا که ازاین داستان
دفتر و دیوان وی زین ماجرا خونبار شد

مصیبت حضرت رقیه (ع) در خرابه شام

خرابه گشت مکان چون بآل پیغمبر
زظلم فرقه خونخوار و ملحد وابتر
در آن خرابه چه آل علی مکان کردند
بجای اشك برخ سیل خون روان کردند
نه شمعی و نه چراغی نه فرشی و بالین
بغیر آه شرر بار کودکان حزین
نه قوت بود وغذائی زبهر آن طفلان
همه بشور و نوا و بدیدهٔ گریان
قضا شبی یکی از دختران فخرانام
رقیه نام سه ساله درآن خرابهٔ شام
زهجر روی پدر هرزمان نیاسودی
همیشه ورد زبانش پدر پدر بودی
زبهر شاه شهیدان بسی فغان سر کرد
خرابه را زغم آه خویش محشر کرد
بخواب رفت زغم آن حزینهٔ افکار
بدید روی پدر را بخواب بادل زار
بدید آمده بابش کنون زراه سفر
دوید نزد پدر آنزمان بدیدهٔ تر

که ای فدای تو گردم پدر کجا بودی — زکودکان صغیرت چرا جدا بودی
دراین خرابه زاحسان خوش آمدی بابا — زبهر دیدن طفلان خوش آمدی بابا
هزار شکر پدر روی ماه تو دیدم — زانتظار گل وصل روی تو چیدم
پدرسرم بنه از لطف بر سر دامان — بکش تو دست محبت مرا بسر زاحسان
پدر ز بعدتو ماراگروه بد اختر — زدند کعب نی وسیلی ازجفا یکسر
سوار ناقهٔ عریان بقلب زار وکباب — چگویم آه پدرجان زراه شام خراب
فتادم ازسر اشتر من حزینهٔ زار — در آن دیار بلاخیز واندر آن شب تار
امان زظلم گروه ستمگر بیدین — دلم شده است پراز خون بحالت غمگین
مرا به بر تو بهمراه خویشتن ز وفا — که تا خلاص شوم از مشقت دنیا

خموش باش تو (بحری) بیان مکن دیگر
از این مصیبت جانسوز حالیا بگذر

چه رقیه دید رأس شه دین بکنج ویران
بکشید ناله ازدل بدوچشم اشکباری
بفغان بگفت بابا زچه روتو دیده بستی
بمن صغیر دلخون تو . چرا نظر نداری
ز چه روی ماه رویت شده غرقه خون پدرجان
که بریده رأس پاکت زبدن بآه وزاری
که مرا یتیم کرده است دراین زمانه بابا
زغم تودر فغانم همه دم زبی قراری
که سرت بریده از کین زتن ایضیاء چشمان
ننموده خوفی ازحی مبین وفرد باری
بکجا فتاده جسم تو زراه کین پدرجان

که به پرسشم رسیدی بسر این زمان زیاری
ز سر منور تو شده این خرابه گلش
بلبم رسیده جان از غم وهجر وانتظاری
شده بحری مکدر شب و روز در نوایت
زحساب روز محشر بودش امید واری

مسمط در مرثیه حضرت رقیه (ع) در خرابه شام

یادم آمد ز غریبی که بویرانهٔ شام دستگیر سپه قوم ستمکار و ظلام
کودك زار وحزینی ز شهنشاه انام شده دلخون زغم ومحنت ورنج ایام
بود در ناله شب وروز چو مرغ سحری
داشت هر لحظه زهجران پدر نوحه گری
نام‌وی بود رقیه بسه سال آن محزون دیده بس ظلم فراوان زگروه ملعون
کرده در شام بویرانه مکان با دل خون داد از گردش این چرخ وسپهر وارون
تیره از آه غمش صفحهٔ امکانی شد
روز اندر نظرش چون شب‌ظلمانی شد
بهر دیدار پدر داده‌ز کف صبر وتوان خون دل جای غذا نالهٔ وی بـر کیوان
ازسحاب مژه بردامن خود مشك فشان بجز از نام پدر هیچ نبودی بزبان
کرده ماتم کده از ناله خود ویران را
یکسره سوخته از آتش هجران جان‌را
گاه از بهر پدر داشت فغان و ناله گاه ازدیده فرو ریخت دمادم ژاله
گشته از ابر بصر گلشن رویش لالـه رخ وی‌چون مه‌واشك بصره‌چون‌هاله
بود درگردنش از کینهٔ عدوان‌زنجیر
شده‌از زندگی دهر ستمگستر سیر

غل بگردن زجفا و دلش از غصه کباب بازوانش ز ستم بسته بزنجیر و طناب
بود از هجر پدر روز وشبان در تب وتاب طلب روی پدر داشت بـه بیداری وخواب

گشته از ظلم وستم مضطر وافکار وملول
خون جگر بود ز بیدادی اشرار وجهول

گشت آگه چه یزید آنسگ زشت وکافر بهر آن طفل فرستاد ز کین رأس پدر
دیده افکند بر آنسر بـدل پـر آذر زد بسر ناله بر آورد ز دل بار دگـر

اندر آن نیمهٔ شب زار وپریشان گردید
محشر از نالهٔ وی گوشهٔ ویران گردید

سر بریدهٔ بابش بسر سینه نـهـاد از پی شکوه بر آن سر زالم لب بگشاد
کای پدر از غم هجران تو دارم فـریاد ازچه روصرف نظر کردهٔ از این ناشاد

صبر وتابم شده از کف زغم دوری تو
نیست دیگر بدلم طاقت مهجوری تـو

عجب ای باب تو یاد از من گریان کردی سر فرازم ز وفا گوشهٔ ویران کردی
اندر این نیمهٔ شب یاد غریبان کردی تا که رخ ازمن غمدیده تو پنهان کردی

از فراقت همه دم دیدهٔ گـریان دارم
اشك بر دامن خود سینهٔ سوزان دارم

همرهت از چه نیامـد علی اکبر من بکجا مانده پدر جان علی أصغر مـن
خونشده جان پدر این دل غمپرور من گشته ویرانه مکان خاك سیه بستر من

نه چراغی ونه شمعی ونه فرش وبـالین
آه وصد داد ازین فرقهٔ مردود ولعین

جان بابا بشنو از من محزونهٔ زار کـه چه آمد بسرم از ستم قوم شرار
شدم از کـینهٔ خصمان سر جمازه سوار گـه دویدم بروی خار بلا با دل زار

گاه خوردم ز لعینان ستمگر سیلی
عارضم بین شده از فرقه عدوان نیلی
شکوه‌ها دارم ازاین قوم عنود و بیدین   پیکرم گشته سیه جان پدر ازره کین
خورده‌ام بسکه طپانچه من غمخوار حزین   پای پر آبله‌ام را بنگر ایشه دین
سیر گردیده ام از زندگی این دنیا
من دلریش کشم تابکی این جور وجفا
لب نهادش بلب باب بصد سوز و گداز   گشت آن لحظه چه بانااله وافغان دمساز
آن قدر کرد براس شه دین راز ونیاز   تا که شد طایر روحش زبدن در پرواز
(بحری) اندر غم آن کودك نیکومنظر
خامه‌اش خون شد وخاك المش گشت بسر

مصیبت راه شام وازشتر افتادن طفلی در بیابان

پس از شهادت فرزند ساقی کوثر   شدند عازم شام اهلبیت پیغمبر
براه شام زجور وجفای قوم لعین   نگشت ساعتی آسوده عترت یاسین
سوار ناقه عریان حریم شاه‌زمن   بدی بگردن اطفال مستمند رسن
نه آب ونان ونه یك محرم وهوا داری   نبود همدمشان غیر گریه وزاری
نبود کس که کند یاوری به آن طفلان   بغیر عابد بیمار بادل سوزان
نهاده گردن زین العباغل و زنجیر   اسیر قوم خسان خسرو سپهرسریر
بروی نیزه عیان رأسهای بی پیکر   به پیش روی اسیران بیکس و یاور
زدند کعب نی ازکین باشتران آندم   دوند تاکه شترها در آن ره پر غم
بنوك نیزه بزد اشتری یکی بیدین   فتاد دختری ازناقه آنزمان بزمین
در آن دیار بلا آن حزینهٔ غم خوار   بروی خار مغیلان دوید درشب تار
بهر طرف که نظر کردی اندر آن ماوا   بدیده‌های پراز اشك همچونی بنوا

گهی نشست و گهی ناله کرد و گاه دوید   ز ابر دیده برخسار اشك غم بارید
ندید هیچ کس از بهر خویشتن یاری   زخوف گشت نهان زیر بوتهٔ خاری
بگریه گفت پدرجان برس بفریادم   در این دیار بلا بین زناقه افتادم
غریب و بیکس و تنها در این بیابانم   دمی زلطف نظر کن بچشم گریانم
برفت قافله بابا کنون چه‌چاره کنم   گهی نظر بزمین گاه بر ستاره کنم
که ناگهان سر نورانی امام هدی   بروی نیزه نظر کرد اندر آن صحرا
که طفل نورسش از کاروان بمانده زمین   سنان رأس حسین شد در آن زمان سنگین
دگر زجای نجنبید اندر آن مأوا   از این مقدمه حیران شدند قوم دغا
بگفت زینب محزون که‌ای گروه لعین   فتاده است یکی طفل از شتر بزمین
روانه گشت چه زجر بن قیس نامه‌سیاه   که‌طفل را برساند بکاروان آنگاه
رسید چونکه بآن کودك آن سك مردود   ز سیلی عارض آن طفل را نمود کبود
پیاده راه بیاورد طفل را زعناد   بدست زینب محزونهٔ ستمکش داد
بس است (بحری) دلخسته لال شو دیگر   از این مصیبت جانسوز حالیا بگذر

مصیبت حضرت رقیه علیها سلام در خرابه شام ویران

طبع سرکش کشدم هر طرفی مستانه   گه سوی کعبه‌و گه دیر و گهی بتخانه
سوخته زاتش غم یکسره اعضای وجود   بند بندم بنوا گشته شب و روزانه
همچو مجنون کشدم گاه بدشت وصحرا   گشته ام بیخبر ازخویش من دیوانه
هر کجا مینگرم شعلهٔ ماتم بینم   هر طرف می گذرم گشته‌همه غمخانه
اینهمه ناله وغوغا که بپا گردیده   هست ازظلم وجفای پسر مرجانه
بهر دیدار اسیران بلا می کشدم   گاه درکوفه وگه شام‌و گهی ویرانه
آل احمد بکجا گوشهٔ ویرانه مکان   کرده از جور فلك منزل وهم کاشانه
آه ازآن دم که‌سرپاك حسین مظلوم   آمد اندر بر آن طفل چه‌در ویرانه

چه رقیه سر پاك شه خوبان را دید ریخت از دیده بدامن گهر آن فرزانه
با ادب نزد سر باب بزانو بنشست گردن کج شده ومضطر و معصومانه
داد از مهر سلامی بسر باب گرام کرد با رأس پدر شکوهٔ مهجورانه
بنهاد آنسر پر خون بروی سینهٔ خویش نالها کرد بسی ازدل مشتاقانه
کی پدرجان زچه رودیده‌تو پنهان کردی زاتش عشق تو من سوخته چون پروانه
بس دویدم من مظلومه بدشت وصحرا پای پر آبله‌ام را نگرای جانانه
بسرم گاه طپانچه بزدند این اشرار گاه سیلی برخم از ستم خصمانه
گردنم بسته بزنجیر دو بازو بطناب کنج ویران شده برما نگرایشه‌خانه
لب ولعل تو کبود است ویقینم که‌یزید چوب خزران زده بر لعل تو گستاخانه
بقیامت که سراز خاك برآرد (بحری)
دوخته چشم امیدش بکف شاهانه

خطبه حضرت سید سجاد علیه السلام در مسجد شام

شدند وارد شام بلا چه آل پیمبر بصد هزار مشقت زجور فرقهٔ کافر
زسر گرفت جفارا دوباره چرخ ستمگر جیا نکردنه ازمصطفی نه‌ازرخ حیدر
بداد کنج خرابه مکان بعترت یاسین
در آن خرابه‌چه آل علی مکان کردند بجای اشك برخ سیل خون روان کردند
فغان وناله ازاینغم چه‌قدسیان کردند بر اهلبیت بسی ظلم شامیان کردند
ازاینمقدمه در ناله آسمان وزمین
روانه گشت یکی روزچون یزیدستمکار بسوی مسجد بهر نماز آنسك غدار
نشست برسرسجاده‌شوم وزشت وتبه کار در آندم از در مسجد رسیدعابد بیمار
اسیر قوم جفا گستر ستمگر بیدین
برفت برسرمنبر یکی خطیب در آنسان دهان گشود به‌تمجیدبهر دودهٔ سفیان

نبست هیچ زحرمت دهان زظلم فراوان نمود صب علی آنشریر مرتد و نادان
فرو گذار نکرد او زناسزا بشه دین

امام چارم ازاین وقعه در غضب گردید بگفت باش خموش ایسك محیل و عنید
سپس شهنشه خوبان نمود رو به یزید زبهر رفتن بر منبر اذن او طلبید
نداد اذن یزید پلید و بد آئین

که تا بخواهش حضار جای کرد بمنبر گرفت حق چه بمنبر قرار آن سرور
زبان گشود بحمد ثنای خالق اکبر زبعد حمد الیهی یگانه حجت داور
شماره کرد زاجداد خویش بادل خونین

بگفت قوم که من ابن مکه و ومنایم خدیو کشور دین پور زمزم و وصفایم
مکین تخت امامت مه سپهر ولایم زدست چرخ جفاپیشه من اسیر شمایم
حذر کنید ایا شما میان زحی مبین

منم زنسل کسی کاو رسول مختار است همیشه منزل وحی ازخدای غفار است
محمد است که بر کائنات سردار است یگانه رهبر ومعراج قرب دادار است
صعود کرده ببالا همی ز روی زمین

چه جد دیگر من هست علی عمرانی ولی فرد مبین سر فراز امکانی
مرا چو جده بود فاطمه بدورانی عموی من حسن است آن خلیل رحمانی
مه مدینه وهم گوشوار عرش برین

منم که باب گرامم بدشت کرب بلا شهید شد بلب تشنه ازستیز و جفا
زسوز تشنگی آن نور دیدهٔ زهرا دوچوب خشك لبش همچو آمدی بصدا
سرش زکینه جدا کرد شمر دون زره کین

منم که باب گرامم زدست قوم شرور تنش فتاد بمیدان بزیر سم ستور
سرش گهی بسنان و گهی بخاك تنور گهی بکوچه وبازار گه به بزم حضور

گهی بطشت طلا آن عزیز ختم نبیین

منم که عابد بیمار و بی پرستارم بغیر زینب محزونه نیست کس یارم
زظلم مردم شامی خرابه جا دارم زفرقت رخ یاران چونی نوا دارم
در این دیار غم‌انگیز زارو مضطر وغمگین

منم که دردره شام ازجفای فرقهٔ عدوان کشیده جورستم بی حساب بادل‌سوزان
شده‌است بحری دلخسته‌صبح‌وشام‌نواخوان زبهر خسرو لب‌تشنه‌بادودیدهٔ گریان
بود زداغ شهیدان بناله بادل خونین

ورود اهلبیت پیغمبر صلی اله علیه و آله بمدینه طیبه

ایدل وفا مبین‌تو ازاین چرخ کجمدار آسودگی مخواه تو زین‌دیر نابکار
برخود مباش غره که‌هردم عجوز دهر ازراه مکروحیله برآرد زجان دمار
غافل مباش ذرهٔ از حال خویشتن کاندر کمین تست چو صیاد روزگار
برخود مده‌تو وعدهٔفردا که هیچوقت دیر کهن بدست تو نگذارداختیار
یکدم سوی قبورعزیزان گذر نما بگشای چشم دیده‌دمی اندر آن دیار
بنگر چسان بخاك سیه آرمیده اند گردیده‌اند طعمهٔ غربت مور ومار
بس نوعروس خفته در آغوش‌خاك گور بگرفته‌اند جمله بزیر لحد قرار
بس نوجوان پیلتن و پنجه آهنین دست اجل‌نموده در آن دامگه شکار
بس نو خطان‌نموده‌چه‌ملك‌جهان‌وداع از این‌جهان بسوی بقابسته‌اند بار
ای بس شهان زاوج‌سریر اوفتاده‌اند تاج شهی مصالحه کردند بر مزار
در زیر خاك تیره بصدحسرت وفسوس شد خشت خام برسرشان تاج‌زرنگار
در تنگنای قبر همی‌مفلس و فقیر ازمال وملك‌وشوکت خود گشته‌برکنار
صدسال اگر بمسند عزت کنی مقر درعا قبت بچنگ‌اجل میشوی دچار
از بهرزادو توشهٔ این راه پرخطر تخمی بیا بمزرع امروز خود بکار

در طاعت خدای بکوش و مپیچ سر
از صفحهٔ معاصی خود پاك كن غبار

اندر عزای خسرو لب تشنگان حسین
نور دو چشم فاطمه سلطان تاجدار

از ابر دیده ریز برخسار اشك شور
از غربت شهنشه خوبان بیاد آر

برحال زار بیکسی شاه گریه کن
خواهی اگر شوی تو بمحشر امیدوار

این اشك شور آتش عصیان کند خموش
روزی که خلق ز آتش نیران کند فرار

یاد آمدم دمیکه اسیران کربلا
وارد شدند شهر مدینه بحال زار

بی مونس و غریب و دل افکار و خونجگر
باقلب پر ملال و بچشمان اشکبار

نه اکبر و نه اصغر و نه عون و جعفری
نه قاسم و نه فضل و نه عباس نامدار

اندر کجاوه‌های سیه پوش در فغان
بنشسته جملگی بدل زار و داغدار

خلق مدینه جمله پریشان و مضطرب
گوئی که رستخیز قیامت شد آشکار

در آن میان چه زینب محزونه غمین
آمد میان روضه جدش شه کبار

بنمود عرض بر شه ایجاد ممکنات
آن بی معین و یاور و در ماندهٔ فکار

بادا سلام بر تو ایا فخر کائنات
ای بهترین خلق جهان جد تاجدار

ازخاك سر بر آور و بنگر بحال ما
از راه لطف و مرحمت ای مخزن وقار

بین عترتت رسیده کنون بر سوی وطن
بی بال و پر بدیدهٔ نمناك و اشکبار

از خاك سر بر آور و احوال ما به پرس
از جور چرخ گشت بما ظلم بی شمار

در کربلا حسین تو از جور کوفیان
جان داد تشنه بی کس و غمخوار و غمگسار

شمر لعین نمود سرش از بدن جدا
در خاك و خون کشید تن آن بزرگوار

رأسش زدند قوم ستمگر بنوك نی
بر روی خاك ماند سه شب جسم پاره پار

بی غسل و بی کفن بدن اطهر حسین
در بحر خون ز کینهٔ اعدای بد شعار

عباس را دو بال جدا گشت از بدن
اندر کنار علقمه با قلب داغدار

شد بر خدنك حلق علی اصغر از ستم
جان داد روی دست پدر طفل شیرخوار

قاسم زخون به بست حنا دست و پای خویش
سرو قدش طپیده بخون اندر آن دیار

فرق علی اکبر گلچره از جفا
بشکافت منقذ از ستم آن زشت نابکار

آتش بخیمه گاه زدند آن ستمگران
تاراج رفت زینت و خلخال و گوشوار

طفلان بی گناه حسینت در آن میان
کردند پس بجانب صحرا همی فرار

دادند کوچ رو بسوی شام غمفزا
ما را زکینه همچو اسیران زنگبار

از بعد قتل و غارت اموال اهلبیت
کردند جمله را سر جمازه ها سوار

اندر طناب بازوی اطفال غم نصیب
بر نوك نیزه رأس شهیدان بد استوار

زین العباد مضطر و تبدار خسته جان
مغلول بود حجت کبرای کردگار

گاهی به بزم ابن زیاد و گهی یزید
گاهی خرابه منزل ما شد بحالزار

نه فرش و نی چراغ و نه بالین و نی غذا
در آن خرابه با دل پر سوز و شعله بار

با قبر جد خویش همی کرد گفتگو
آن غم رسیده از ستم چرخ کجمدار

ناگه صدا بر آمدی از مرقد رسول
خلق مدینه جملگی از خرد و از کبار

از آن صدا تمام بافغان بر آمدند
نوعی که گشت بقعهٔ از گریه آندیار

مأمور کرد زینب محزونه را بصبر
فرمود صبراً ای خلف شیر کردگار

بنمای صبر تا که شود اجر تو فزون
نزد خدای جل علا در صف شمار

(بحری) امیدوار بود از خدای خویش
آید کنار روضه ات ایشاه تاجدار

مخمس در حدیث شریف کساء

طوطی طبعم متاعی بر سر بازار دارد
خامهٔ عنبر فشانم مطلبی در کار دارد

ارمغان در نزد یاران لؤلؤ شهوار دارد
اندر این محفل ز بهر دوستان گفتار دارد

میسراید از دل و جان قصهٔ اهل کسا را

این حدیث پاکرا راوی بود زهرای اطهر
که مرا باب گرامی روزی آمد باز از در

پس بفرمود آن رسول خالق معبود اکبر
رو بیاور تو عبا از بهر م ای دخت نکوفر

پس بیاوردم بسر ختم رسل آندم عبارا

رفت در زیر عبا آن باعث مجموع اشیا　　شد مستر آن یگانه خسرو بی مثل وهمتا
بدر طالع گوئیا گشته عیان در طور سینا　　همچو ماه چارده اندر تلؤلؤ روی زیبا
کرده روشن زان تلؤلؤ جملهٔ ارض وسمارا

پس حسن شد از در حجره عیان شاه ملک فر　　داد آن لحظه سلام وگشت وی جویا ز مادر
کانیزمان آیدمرا بو شامه بسوی جد اطهر　　فاطمه رهبر شد اورا رفت در نزد پیمبر
خواست اذن از جد خود پس داد رخصت مجتبی را

شد نمایان از در آنگه شاه دین محبوب یکتا　　چونکه شد مستفسر آن رائحه فرزند زهرا
شد روان در نزد احمد نو گل گلزار طاها　　خواست پس اذن دخول از مصطفی سلطان بطحا
از وفا بنشاند بر دامن　شه گلگون قبارا

پس بیامد بر در حجره سپهر فضل احسان　　فاتح خیبر امیر المؤمنین آنشاه مردان
جست از آن رائحه معنا خدیو ملك امکان　　شد چه در نزد کسا رخصت طلب بنمود آنسان
خواندش اندر نزد خود ختم رسل شیر خدارا

حضرت زهرای اطهر شد روان دلشاد وخرم　　تا شود ملحق بر ایشان آن گل گلزار خاتم
شد به نزدیك کسا محبوبهٔ حق اندر آندم　　داد رخصت بر بتول آنسر فراز هر دو عالم
در پذیرفتش به　نزد خویشتن خیر النسارا

غلغله در آندم از خیل ملایك در سما شد　　سوی حق جستند ارشاد آنزمان پس این نداشد
فاطمه باشوی وباب ودو پسر اندر کساشد　　گر نبود این پنجتن ایجادرا باعث کجاشد
نی هوا وبادو آب　وخاك نی　ارض و سمارا

خواست جبریل امین اذن از خدای قادر و پاك　　تاکه آمد برزمین اندر بر آنشاه لولاك
خواست رخصت تاکه ساید خود جبین آنلحظه برخاك
دا درخصت از وفا جبریل را آن مهر افلاك
آیهٔ تطهیر شامل گشت پس آل　عبا را

یادم آمد باز از کرب وبلا سبط پیمبر　　خامس آل عبا نور دل ساقی کوثر
در میان قتلگه از کینهٔ شمر ستمگر　　جسم پاکش برزمین راسش به نی چون مهر خاور
زین قضیه کرده خون قلب تمام ماسوی را

بر سر آنکشتهٔ صدپاره از جنت شتابان　　ساقی کوثر علی با مصطفی ختم رسولان
حضرت خیرالنسا و مجتبی با آه و افغان　　نوحه گر گشتند یکسر بهر آن مظلوم و عطشان
تاکه شد ملحق به تن سر آنشه گلگون قبارا

داد بر جد کبار خود سلام آنخسرو دین　　عرض کرد آندم که یا جدا امان از قوم بیدین
نو جوانانم نمودندی شهید ازخنجر کین　　غارت اموال شد از کینهٔ قوم بد آئین
ذبح شد اطفال زارم سوختندی خیمه هارا

شمر بیدین رأس پاکم ازدم خنجر جدا کرد　　بند دستم ساربان از بهر بند زر جدا کرد
بجدل انگشت مرا ازبهر انگشتر جدا کرد　　(بحری) اندر ماتمم برتن زنو رخت عزا کرد
دارد او اندر غم من روزوشب آه و نوا را

بمناسبت شبهای جمعه و زیارت نامه منظومه

لیلهٔ جمعه بود ای دوستان　　کربلا باشد پر از آه وفغان
لیلهٔ جمعه بود باشور شین　　فاطمه آید سر قبر حسین
دیده گریان با دل پر داغدار　　اشك غم ریزان چو ابر نوبهار
باشد ازغم بر سرو سینه زنان　　آن یگانه فخر با نوی جنان
سمت دیگر مصطفی با حال زار　　آن رسول خالق لیل و نهار
شال غم در گردن شیر خدا　　دیده گریان قلب سوزان مجتبی
یکطرف خیل گروه زائران　　زابر دیده اشکبار از دیده گان
در طواف پادشاه مشرقین　　سرور دین شاه مظلومان حسین
شمعها سوزان در آن دار السلام　　همچو جان شیعیان در غم تمام

ماهم ای یاران بیائید از وفا رو کنیم اندر زمین کربلا
بازبان الکن خویش این چنین عرض بنمائیم باسلطان دین
السلام ای خسرو خوبان حسین السلام ایکشتهٔ تیغ سنین
السلام ای نور چشم مصطفی السلام ای زادهٔ شیر خدا
السلام ای اکبر تازه جوان السلام ای اصغر شیرین زبان
السلام ای قاسم نوکدخدا السلام ای زینب بی اقربا
رونمائیم حالیا با همهمه این زمان بر سوی نهر علقمه
السلام ای نور چشمان حسین وی بهر غم یار طفلان حسین
السلام ای ساقی لب تشنگان ای شهید از خنجر و تیر و سنان
یکنظر بنما بحال زار ما کن طلب ما را بسوی کربلا

(بحری) از داغ حسین خونجگر
روز و شب دست غمش باشد بسر

فی المصیبه

بسر هوای غم و شور کربلا دارم هوای وصل شهنشاه نینوا دارم
ز درد عشق شب و روز ناله ها دارم مریض عشقم و بسیار دردها دارم
ز دیده اشک روان بر دل عقده ها دارم

خوش آن زمان که بهمراه جملهٔ یاران روان شویم بکرب و بلا بصد افغان
پی زیارت آن پادشاه تشنه لبان عزیز فاطمه مقتول تیغ و تیر و سنان
در آرزوی چنین روز ناله ها دارم

ز بهر غسل زیارت بسوی شط فرات روان شویم عزیزان به بحر فلك نجات
بیاوریم بخاطر که چون بوقت صلوة گلوی تشنه بریدند آن گروه طغاة
سر مبارکش از تن که نوحه ها دارم

سپس بروضهٔ دلبند حضرت زهرا بی طواف در آئیم جمله گی زوفا
بطوف مرقد پر نور سیدالشهدا قتیل تیغ بناحق شهید راه خدا
ز بهر حاجت خود نیز عرضها دارم

بقتلگاه در آئیم بادل افکار برخ سرشك بریزیم همچو ابر بهار
زبهر غربت آن سبط احمدمختار کنیم ناله در آن‌لحظه زین الم‌بسیار
روان بدامنم از دیده جویها دارم

روان شویم پس آن لحظه بادودیدهٔتر بپای قبر حسین آن امام جن و بشر
بروی تربت پاك جوان علی اکبر بسر زنیم تمامی ز غم در آن‌محضر
بپای بوسیش از جان چه‌شوقها دارم

روان شویم دگر باره بادل ناشاد در آنزمان بسر قبر قاسم داماد
تمام بادل سوزان ز بهر استمداد کشیم از دل خود آه‌و ناله و فریاد
دلی پر از غم آن تازه کدخدا دارم

کنار علقمه آئیم با خروش ونوا بروی تربت سقای دشت کرب و بلا
دودست خویش زپیکر بداده‌راه‌خدا امیر لشگر غمخوار زادهٔ زهرا
فغان و ناله نمائیم که بس نوادارم

برون نمای شها بار عقده از دل ما ز راه لطف و کرم‌حل نمای مشکل‌ما
بغیر غم‌نبود در زمانه حاصل ما ز حبت ایشه‌خوبان سرشته شد گل‌ما
نظر به(بحری) خود کن که بس‌نوادارم

درمصیبت اربعین ورود اهلبیت عصمت(ع) بکربلا

بازم بسر هوای غم کربلا فتاد بر دل نوای عشق شه نینوا فتاد
آه ازدمیکه‌از سوی شام اهلبیت‌زار از نو گذارشان بسوی کربلا فتاد
پس چشم اهلبیت‌شهنشاه مشرقین آن لحظه بر مزار همه کشتها فتاد

شور قیامتی چه بپا گشت آنزمان
در نه فلك بساط غم ناله ها فتاد

فریاد از آن دمیکه سر قبر شاه دین
با صد فغان چه زینب بی اقربا فتاد

بگرفت از وفا به بغل قبر شاه را
عرش برین بلرزه ازاین ماجرا فتاد

پس شورشی بپای شد آندم در آنزمان
لیلا بروی قبر علی در نوا فتاد

کلثوم زار با دل پر درد و داغدار
اندر کنار علقمه آمد ز پا فتاد

بگرفت قبر حضرت عباس را به بر
از ماتمش بخرمن جان شعله ها فتاد

چون نوعروس باد و صد افغان و اضطراب
روی مزار قاسم نو کدخدا فتاد

شد محشری بپای در آن دشت ماریه
شور و غریو و غلغله اندر سما فتاد

(بحری) به بندلب دگر از نظم خویشتن
آتش بقلب مستمعان زین عزا فتاد

زبانحال حضرت رقیه (ع) با سر غرقه بخون پدر

چه رأس شاه منور نمود ویران را
ربود صبر و تحمل ز کف اسیران را

خرابه گشت چو بیت الحزن ز جور یزید
ز آه و ناله سیه کرد روی کیوان را

خرابه گشت چو ماتمکده در آن دل شب
بسوخت ز آه شرر بار خرمن جان را

فغان و آه از آندم که در خرابه یزید
روانه کرد سر خسرو شهیدان را

رقیه دید چه رأس پدر میان طبق
بروی دست گرفت و کشید افغان را

نهاد برسر سینه سر پدر ز وفا
روان نمود برخسار سیل مژگان را

نمود عرض که بابا شوم بقربانت
نمودهٔ چه عجب یاد این غریبان را

شوم فدای تو ای باب در کجا بودی
زیاد برده تو این غم رسیده طفلان را

زبهر پرسش من از چه با سر آمدهٔ
چو ماه کرده منور زلطف ویران را

نه پرسی ازچه پدرجان تو حالت زارم
که بیش ازاین دگرم نیست تاب هجران را

پدر ببازوی من بنگر از ره احسان
که تابکی کشم این محنت فراوان را

زضرب سیلی اعدا رخم شده نیلی رسیده است که بدهم دگر زکف جانرا
زنان شام پدرجان زراه کینه بما برسم صدقه بدادند پارهٔ نان را
دوپای من شده پر آبله نظاره نما دویده‌ام زبس ای باب من بیابان را
زروی ناقه فتادم شبی بروی زمین بدست غصه سپردم پدر گریبان را
بس است (بحری) دلخسته بس کن این دستان
که سوختی تو دل جملهٔ محبان را

زبانحال حضرت زینب کبری (ع) بانعش برادر

پیش واقعه

الا ایخسرو خوبان حسینم وای حسینم وای
شود خواهر تراقربان حسینم وای حسینم وای
شود زینب بقربان تو ای سر حلقهٔ ابرار
نظر بنما بمن زاحسان حسینم وای حسینم وای
روانم سوی شام غم کنون با دیدهٔ پرنم
بهمراهم بود طفلان حسینم وای حسینم وای
بشام غم روانم من زجور قوم اهریمن
سوار ناقهٔ عریان حسینم وای حسینم وای
تن تو روی خاك ایشه بود غلطان میان خون
سرت بر نوك نی رخشان حسینم وای حسینم وای
تو جان دادی لب عطشان براه ایزد منان
زضرب خنجر بران حسینم وای حسینم وای
حسین آقا نظر بنما بجمع تعزیه داران
به (بحری) لطف کن زاحسان حسینم وای حسینم وای

ذکر شهادت مولای متقیان لنگر زمین و آسمان

حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام

بلمز آتش بدل از چرخ ستمگر دارم — از بصر اشك روان بیحد و بی مر دارم
قلب پر خون زغم ساقی کوثر دارم — ناله از بهر علی میر غضنفر دارم

سیل اشکم شده جاری ز دو چشمان یکسر
در غم شیر خدا والد شبیر و شبر

زاده ملجم بیدین و ستمکار شریر — کرد فرق شه دین چاك ز کین از شمشیر
غوطه ور گشت بخون خسرو بی مثل و نظیر — در سما خیل ملایك شده زینغم دلگیر

قیر گون گشت ازاینواقعه نه طاق کبود
جوی خون عیسی مریم ز دو دیده بگشود

لرزه افتاد ازاین حادثه برعرش برین — آمد آنوقت که ارکان سموات و زمین
ریزد ازواقعهٔ ابن مراد بیدین — زین الم دست غم آن لحظه بسر روح الامین

زد ندا بر همه عالم که علی را کشتند
آه و صد داد که داماد نبی را کشتند

این صدا را زفلك زینب محزونه شنید — رو ببالین حسین و حسن آندم بدوید
سر زنان بادل خون نالهٔ ازدل بکشید — گفت خیزید عزیزان که دل ازغم بطپید

هاتفی داد ندا حال بآواز جلی
برجهان آه که کشتند بمحراب علی

آن دو شهزاده شدند عازم مسجد آنگاه — اندر آن حال بصد ناله و آه جانکاه
چه رسیدند بمسجد بنمودند نگاه — که بمحراب شده ازره کین منشق ماه

دجلهٔ خون شده محراب ز فرق حیدر
غوطه ور گشته بخون ابن عم پیغمبر

از دودیده حسنین اشك فشان بر دامن رأس آنشاه بزانو بنهادیش حسن
پس حسین صورت خود را بفغان وشیون بنهادی بکف پای شهنشاه زمن
ناله و بانك ونوا ازدل پر درد کشید
از غم باب در آن حال دگرگون گردید
پس حسین وحسن آن مظهر الطاف خدا تا بمنزل برساندند علی را ز وفا
خاك غم ریخت فلك برسر هریك زجفا در جنان گشت از اینواقعه دلخون زهرا
بنشسته سر بالین پدر با دل زار
هم حسین و حسن و زینب کلثوم فکار
نیك در کرب و بلا ازستم فرقهٔ دون آنزمانی که حسین از سر زین گشت نگون
کرد مأوا بسر خاك بقلب پرخون بدنی داشت پر از تیر و ز انجم افزون
داشت از چارده جا زخم بسر سبط نبی
نالها داشت در آن قتلگه از تشنه لبی
هرچه گفتی زعطش مرغ دلم گشته کباب تشنه ام تشنه دهیدم ز وفا جرعهٔ آب
نیست بر من دگر ایقوم ستمگستر تاب عوض آب زشمشیر بدادند جواب
مالك یسر دنی تیغ کشیداز کمرش
تا با برو زره کینه چه بشکافت سرش
رفت از هوش شه از ضربت آنشوم پلید کرد از زندگی خویش دگر قطع امید
ناگهان شمر ستم پیشهٔ غدار رسید از قفا رأس شه تشنه زخنجر ببرید
(بحری)ازماتم آنشاه بود زار وملول
روز وشب گشته عزادار بفرزند بتول

در مدح شهاب ثاقب سرور کل غالب حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام

سر و جان و جمله جهان شود ز وفا فدای تو یا علی

دل دوستان تو روشن است همه از ولای تو یا علی

تو سپهر فضل و کرامتی تو مکین تخت امامتی

تو نهنگ بحر شجاعتی سر و جان فدای تو یا علی

تو یگانه مظهر کبریا تو امیر مکه و هم منا

تو سریر رفعت انما سر و جان فدای تو یا علی

تو وصی پاك پیمبری تو ولی خالق اکبری

تو قسیم جنت و آذری سر و جان فدای تو یا علی

شده خلقت همه ماسوی ز طفیلت ایشه لافتی

که بشأنت آمده هل اتی سر و جان فدای تو یا علی

تو همان شهی بخم غدیر که شدی بختم رسل وزیر

تو مشار هستی و هم مشیر سر و جان فدای تو یا علی

تو کنندهٔ درخیبری تو بما سوی همه رهبری

همه را تو مفخر و سروری سر و جان بفدای تو یا علی

بشبی که ختم پیمبران چه برفت بر سوی آسمان

تو در آن مکان بشدی عیان سر و جان فدای تو یا علی

تو یگانه مظهر و آیتی تو چراغ راه هدایتی

تو کفیل کل کفایتی سر و جان فدای تو یا علی

نبود کسی بصف شمار که رهد بروز جزا ز نار

مگر حب تو شودش حصار سر و جان فدای تو یا علی

نظری تو ایشه دین پناه بنما به (بحری) روسیاه

که خمیده قامتش از گناه سر و جان فدای تو یا علی

در وفات صدیقه کبری حضرت فاطمه زهرا علیها السلام

بوقت دادن جان گفت حضرت زهرا — با ابن عم گرامش علی ولی خدا
که یاعلی شده عمرم تمام ایسرور — سموم مرگ خزان کرده گلشنم یکسر
نظر بحال من وقلب پر ملالم کن — اجل رسیده برم حالیا حلالم کن
بسر رسیده کنون عمر من ایا مولا — خلاص گشتم از این رنج ومحنت دنیا
دگر ززندگی دهر یاعلی سیرم — ولی زاهل مدینه ملول و دلگیرم
حلال کن تو مرا این زمان ز راه وفا — فتاد وعدهٔ دیدار ما بروز جزا
روم به نزد پدر بادل حزین وفکار — کنم شکایت این قوم ملحد و غدار
که قلب زار مرا قوم بیحیا خستند — زکینه پهلویم ازضرب درچه بشکستند
نشین به نزد من اکنون ایا خدیو زمان — بده تو گوش دمی بر وصیتم الان
چه من گذشتم ازاین دار محنت وفانی — بقلب زار وملول و بچشم گریانی
بشب نما تو مرا غسل وهم حنوط کفن — نمای دفن بخاکم ایا امام زمن
بدست تو سپرم جمله نور چشمانم — نما زلطف پرستاری یتیمانم
مکن تغافل ازایشان دمی توایشه دین — مباد آنکه شوندی زغم فکار وغمین
مباد آنکه زند صیحه کس بروی حسین — که اشکبار شود نور چشم من ز دو عین
غرض که جان تو وجان طفلهای فکار — خدای حافظ تو ای شهنشه ابرار
بیاد آمد از آندم که دشت کرب بلا — در آن دمیکه حسین نور دیدهٔ زهرا
پی وداع زنان آن غریب وبی یاور — روانه شد بخیم پادشاه جن و بشر
طلب نموده یکی کهنه پیرهن آندم — بقلب زار وکباب وبدیدهٔ پرنم
نمود زینب غمدیده عرض کای سرور — چه حاجت است ترا کهنه پیرهن آخر
بگفت خواهر محزونه وقت هجرانست — زمان فرقت و عمرم دگر بپایانست
خدای حافظ تو ای حزینهٔ مضطر — خصوص جان تو و طفلهای بی یاور
زنظم (بحری) آتش زبان فغان برپاست — برستخیز شفیعش حسین وهم زهراست

در وفات حضرت صدیقه کبری فاطمه زهرا علیها سلام

خامه ام طرح دگر حال که بر سر دارد　　شعله از آتش او یکسره دفتر دارد
دل ازاینواقعه پرخون و مکدر دارد　　غم بی یاری زهرای مطهر دارد
دیده طوفان شده از بی کسی دخت رسول
حضرت فاطمه صدیقهٔ عذرای بتول

گشت از بعد پدر درغم و درغصه دچار　　بادل خون شده در ناله بدی لیل و نهار
از فراق پدرخویش بماتم چو هزار　　اشك میریخت برخسار همی بادل زار
یکطرف بود چه بیمار والیم و رنجور
جسم کاهیده ورخ زرد ز چرخ دیجور

یکطرف پهلویش از ضرب لگد بشکسته　　از غم و محنت ایام شده دلخسته
محسنش سقط شد آن تازه گل نور سته　　بود در آتش هجران پدر پیوسته
نیلگون صورتش از صدمهٔ سیلی عمر
در پس ابر رخش گشته نهان همچو قمر

بود ازبهر پدر روز وشبان آن ناکام　　اشگریزان زبصر زاول صبح و تاشام
ناله اش برده دگر زاهل مدینه آرام　　بعلی شیر خدا جمله بدادند پیام
منع کن یاعلی از گریه دگر زهرا را
حالیا طاقت اندوه نباشد مارا

با خبر حضرت زهرای مکدر گردید　　زین قضیه دلش ازغصه درآندم بطپید
از دل پرشرر آن لحظه یکی آه کشید　　با علی گفت کهای قائمه عرش مجید
گوی با اهل مدینه تو ز راه یاری
که مرا منع نسازند ز آه و زاری

گو که رفته است ازاین دارفنا پیغمبر　　جای مانده است بدنیاچه ازاو یکدختر

آنهم از دست شما میرود ایندم دیگر   بسته او بار سفر گشته بهمراه پدر
پس دگر فاطمه را حال نمائید حلال
میرود تا بزداید ز شما رنج و ملال
الغرض فاطمه را موسم رحلت برسید   آنزمان شاه ولایت بهبر خود طلبید
عرض بنمود که ای ابن عم زار و وحید   صرصر مرگ کنون گلشن عمرم بوزید
کن حلالم من دلخسته تو از ره وفا
یاعلی گوش ده از لطف وصایای مرا
چون گذشتم من از این دار فنا با دل خون   از پس غسل من ای مظهر فرد بیچون
بدن زار من البته نما شب مدفون   بهر تشییع من حاضر نشود کس اکنون
جان تو جان یتیمان من ای فخر کبار
هم حسین و حسن و زینب و کلثوم فکار
می سپارم بتو من جملهٔ طفلان یکسر   کن تو دلجوئی اطفال پریشان یکسر
گاه گاهی بسر تربتم از مهر گذر   در لحد قلب مرا شاد نما ای سرور
جان فدای تو ایا پادشه عمرانی
بهزار من دلخسته بخوان قرآنی
گر حسین و حسنم را کسی آزار کند   در لحد جسم من از غصه گرفتار کند
یا کسی زینب و کلثوم مرا خوار کند   دیدگان من محزونه چه خونبار کند
چونکه اطفال مرا نیست پرستار کسی
کو دکانم نکند زار و دل افکار کسی
باز زد شعله بجان مطلب دیگر الحال   از غم سبط نبی خون بدلم مالامال
آنزمانی که حسین گشت روان سوی جدال   در بر لشکر بن سعد و گروه قتال

بی کس و یار و وحید آن شه بی خیل و سپاه
روز شد در نظر زینب غمدیده سیاه
جمله طفلان بخیم منتظر شاه امم هر یکی با دل پر درد در آن وادی غم
خور سیه گشت و جهان لرزه بیامد آندم ناگهان زینب محزونه برون شد ز حرم
دید رأس شه دین بر سر نی گشته عیان
تنش افتاده بخون بی کفن اندر میدان
پس ز دل صیحه بر آورد زد آندم بسرش اشک غم ریخت در آن لحظه از او بصرش
(بحری) از ماتم زینب شده خونین جگرش روز و شب صبح و مسا گشته ز جان نوحه گرش
دارد امید بمحشر که ز جرم و عصیان
شافعش زینب غمدیده شود از نیران

در شهادت حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام

بسر زنید کنون شیعیان بآه و نوا شهید گشت حسن از ستم ز زهر جفا
ز خواب گشت چه بیدار آن شه دوسرا کشید کوزه بسر آن امام ارض و سما
چه دست برد به مینای غم ز سوز عطش گرفت قلب منیرش در آن زمان آتش
ز سوز زهر جفا گشت بر زمین غلطان بسان مار گزیده بناله و افغان
بناله گفت که خواهر برس بفریادم نظر نما بمن ایندم ز پا در افتادم
خبر نما تو حسین مرا ز راه وفا به نزدم آید آن نور دیدهٔ زهرا
حسین رسید ببالین مجتبی آندم بسر زد آن شه کونین با دل پر غم
نمود عرض که ای سبط جد اطهر من عزیز فاطمه با جان و دل برابر من
نمای آگهم از حال خود ایا شه دین سبب ز چیست که گر دیدهٔ تو زار و غمین
حسن بناله بفرمود ای برادر جان که ساخت زهر جفا کار من بصد افغان
حلال کن تو مرا ای ضیاء چشم ترم مراست میل ملاقات مادر و پدرم

ولیك می‌سپرم دست تو یتیمانم تمام اهل وعیال غریب و گریانم
خصوص قاسم عبداله حزین وفکار به بر بکرب و بلا ایشهنشه ابرار
بدشت معرکه ای‌پادشاه عالمیان نما فدای علی اکبرت در آن میدان
در آنزمان که‌شوی دستگیر قوم‌دغا زجور وظلم یزید اندر آن‌دیار وبلا

بزرگوار خدا یا بحق هشت‌وچهار
تو در گذر زگناهان (بحری) افکار

پیش واقعه

ای شاه بی‌غسل وکفن‌ایسید سالار ما ای نورچشم بوالحسن‌سرداده درراه‌خدا
بنما نظر برخواهرت برخواهر غم‌پرورت بنشسته از غم دربرت با دیده‌گان پربکا
بنگر بحال کودکان برکودکان‌خسته‌جان هستند درآه‌و فغان درایں دیار پربلا
ای قافله سالارما ای‌مونس وغمخوارما بین‌دیدهٔ خونبار ما از ظلم این‌قوم دغا
کواکبرو کواصغرت کونورچشمان ترت عباس وعون وجعفرت ای غرقهٔ بحربلا
ای من فدای جان‌تووین پیکرعریان تو هم سینهٔ سوزان توای یادگار والضحی
از چه نباشد برتنت جان اخا پیراهنت دارم دلی خون ازغمت گردیده‌ام‌اندرنوا

(بحری)ازاینغم خون‌جگر گشته بهرشام‌وسحر
از مرحمت بنما نظرای منبع جود وسخا

در مصیبت طفلان جناب مسلم ابن عقیل علیه‌السلام

حارثا ما دویتیمان زوطن در بدریم بی‌کس‌ویار دراین وادی‌خوف وخطریم
رحم بنما توبراین دیدهٔ ازخون ترما چشم درراه بود روز شبان مادر ما
بی گناهیم ونداریم در این شهر پناه روز اندر نظر ما شده‌چون شام سیاه
بگذر از کشتن ماحرمت خلاق مجید مکن اززندگی دهر توما را نومید
مایتیمیم‌وغریبیم وزغم نالانیم آخر ای شوم وجفا پیشه‌ترامهمانیم

حال از کشتن مـا نگذری ای شوم ودغا — بشنو از مـا توسه مطلب دمی ازبهر خدا
مطلب اول مـا گوش کن ای بد بنیاد — زنده مارا توببر حال بر ابن زیاد
شاید اورحم کند بـردل غم پرور مـا — بفرستد بمدینه بـه بـر مـادر مـا
مطلب اول مـا بهر تـو گرنیست قبول — گـوش ده مطلب دوم تو ایـاشوم وجهول
گیسوی ما بتراش وتـو بکن حلقه بگوش — سر بـازار بـه بر همچو غـلامان بفروش
گر قبول تـونباشد اگر ایـن مطلب ما — اذن ده روی نمائیم بـدرگاه خـدا
اذن ده تاکه بجا آوریـم ایـن لحظه نماز — بـرسوی دوست بـر آریم کنون دست نیاز
داد پس اذن نماز حارث شوم وملعون — ایستادنـد بدرگاه خـدای بی چون
تا کـه ازبعد نماز آن سگ غـدار و پلید — کرد از خنجرخون ریز دوشهزاده شهید
(بحوریا) لب توفرو بند از ایـن نظم ومقال — جای دارد که دگر گـردی ازاین ماتم لال

مخمس مخصوص شبهای جمعه

شب جمعه است امشب کربلا پر شور وافغانست — سر قبر حسین بن علی زهـرا پریشانست
زچشمان اشک غـم جاری برخ ختم رسولانست — علی المرتضی زین ماجرا محزون ونالانست
فکنده شال غـم در گردن خود مجتبی امشب
ملایک واحسین گویان نزول از عالم بالا — بدشت کربلا آیند اندر ناله وغـوغـا
تمام قدسیان در ماتـم نـوردل زهـرا — درافغان خیل کرو بین همه باچشم خون پالا
شده از دیـده گـریان بهر شاه کربلا امشب
در امشب زائریـن کربلا با دیدهٔ گـریان — چو پروانه بگرد مرقد سلطان مظلومان
همه انـدر طواف آن عزیز قـادر منـان — شده درناله وغوغا زبهر خسرو خوبان
رسد هردم خروش وناله عرش کبریا امشب
در امشب آید انـدر کربلا عیسی روح اله — شعیب ودانیال وهـود ویحیی وخلیل اله
سلیمان وعزیر ویوشع ونـوح نبی الـه — دگر اسحق وشیث و یوسف و خضر و کلیم اله

شوند از ماتم آن شاه خوبان در نوا امشب

در امشب زائرین کربلا با دیده‌های تر　　کنند از جان طواف مرقد پاک شه بی‌سر
گهی بالای سر آیند و گه پائین پا یکسر　　بغل گیرند گاهی قبر پر نور علی اکبر
روان سیلاب خون سازند از بر دیده‌ها امشب

در امشب فوج فوج آید ملک در صحن ایوانش　　ز بهر پاس صحن و هم رواق نور بارانش
شود جان تمام شیعیان از مهر قربانش　　بسوزد جان ما از بهر لعل خشک و عطشانش
که باشد جای ما خالی در آن صحن و سرا امشب

سلام ما بتو ای خسرو لب تشنه و عطشان　　سلام ما بر آن جسمی که شد در خاک و خون غلطان
سلام ما بر آن پهلو که آمد از ستم پیکان　　سلام ما بر آن رأسی که شد بر نوک نی رخشان
شها بنگر که از بهرت شده خون قلب ما امشب

سلام ما بسبط مصطفی آرام جان تو　　سلام ما بر آن سقای یار کودکان تو
سلام ما بقاسم سرو باغ و بوستان تو　　سلام ما به اصغر آن گل شیرین زبان تو
بر آن درگه شها داریم روی التجا امشب

شها بنما طلب این شیعیان خویش را از احسان　　میان روضهٔ پر نور خود ای روز امکان
خصوصاً (بحری) افسرده با خیل عزاداران　　که هر دم در عزای تو بود با دیدهٔ گریان
نما از رحمت این جمع را حاجت روا امشب

ذکر شهادت باب الحوائج حضرت موسی بن جعفر

علیه السلام

بزندان بلا موسی بن جعفر　　شد از بیداد هارون ستمگر
امام هفتمین سلطان خوبان　　گل گلزار دین آن مهر تابان
بزندان ستم بی جرم و تقصیر　　ز راه کینه اندر قید زنجیر
غریب و دلفکار و از وطن دور　　ز دیدار عزیزان گشته مهجور

در آن زندان تاریك پر از غم
نبودی از خدا غافل بیکدم
تن زار و نحیف و خسته جانی
دلی پرغم رخی چون زعفرانی
همیشه با خدا گرم مناجات
بدی اندر دعا سر گرم طاعات
بشب راز و نیازی با خدا داشت
در آن زندان بسان نی نواداشت
الهی یا الهی یا الهی
تو خود از حالت زارم گواهی
تو خود آگاهی از حال غریبان
تن رنجور وزار و کنج زندان
دگر زین زندگانی سیر گشتم
از این دنیا بسی دلگیر گشتم
خدا یا کی رسد عمرم بپایان
که تا گردم خلاص از رنج دوران
در آخر از جفای زهر هارون
بشد آن شاه مسموم و جگر خون
زنظم (بحری) زار و مکدر
بقلب دوستان افتاده آذر

در مصیبت حضرت رقیه در خرابه شام خراب

من از بهر غریبان ناله‌ها اندر جگر دارم
بهر صبح و مسا از دل نوای پرشرر دارم
دل زارم بسی پرخون چه از بهر غریبانست
بدامن هر زمان جاری مدام اشك بصر دارم
به بینم گر غریبی را بکنجی واله و محزون
بیاد از غربت طفل حسین خونجگر دارم
فغان زاندم که طفل نورس شاهنشه خوبان
بگفتا عمه جان من شوق دیدار پدر دارم
زوصل روی بابم عمه جان خونشد دل زارم
شب و روز ازغم هجرش دو چشم پر گهر دارم
ندارم آرزوئی غیر وصل باب اندر دل
بسی شکوه از این قوم لعین و پر شرز دارم
مگر مارا نباشد خانه کاندر کنج این ویران
که خشت خام جای بستر اندر زیر سر دارم
من محزون و غمگین تابکی از دست چرخ دون
دلی دریای خون از فرقه بیداد گر دارم
در آندم رأس پرخون پدر شد در برش حاضر
بگفتا جان بابا از فراقت دیده تر دارم
جدائی تا بکی بابا ز من ایخسرو بطحا
که هر دم من زهجران تو خون از ابر بصر دارم
پدر نبود زبهر ما چراغ و فرشی و بالین
بجای آب اشك غم غذا خون جگر دارم

طناب کین ببازو گردن من بسته در زنجیر رخی نیلی زسیلی بین که از قوم شرر دارم
میان کوچه و بازار باشم روزها بابا بشب اندر خرابه بادل پرخون مقر دارم
دگر سیرم پدر از زندگی دهر دون پرور به بر همراه خود بابا که من عزم سفر دارم
زبهر محنت خود روز وشب با دیدههای تر بهر دم در عزای خود چو (بحری) نوحه گر دارم

خیر مقدم در مجالس عزاداری

خوش آمدید عزیزان کنون در این مأوا نموده اید قدم رنجه از طریق وفا
بجملگی همه یك یك زما سلام علیك نموده اید مشرف زپیر وتا برنا
خوش آمدید تمامی زمرحمت اکنون که اجر مزد شما با خدای جل وعلا
تبارك الله ازاین فیض مرحمت آثار شده است مجالس ما روشن از قدوم شما
حضور یافته اند اندر این عزا خانه محمد عربی هم علی و هم زهرا
زبالهای ملایك زمین شده مفروش شده است مجالس مارشك جنت المأوا
ولیك جای شما بد در آنزمان خالی که نور دیدهٔ زهرا بدشت کرب و بلا
نشد کسی که کند یاریش در آن هامون در آن دمیکه شدی شاه بیکس و تنها
یکی نگفت که این زاده رسول خداست غریب و یکه و تنها میانهٔ اعدا
تمام یاورو انصار آنشه خوبان بخاك وخون شده غلطان در آن دیار بلا
بناله اهل حریم فکار و بی یارش همه چو مار گزیده بصد خروش و نوا
بروی دست گرفت اصغر خزینش را طلب نمود یکی جرعه آب آن مولا
بگفت قوم دنی گر گناه کارم من کنید رحم براین طفل بی گناه شما
که ناگه از طرف لشکر عبید زیاد به حنجر علی اصغر رسید تیر جفا
علی اُصغر از آن تیر کینه شد سیراب بروی دست پدر داد جان زراه وفا
شده است (بحری) ازاینغم بناله وزاری
شفیع اواست علی اصغر حسین بجزا

وداع امام حسین (ع) باقبر جد خویش

سربر آر دمی ازمزار یا جدا
روان زکوی توام اشکبار یا جدا
بهمره همه یارو تبار یا جدا
بمیهمانی قوم شرار یا جدا
شده است خون‌دلم ازروزگار یاجدا

روم بکرب وبلا بادودیدهٔ خونبار
بقلب زار ملول وبه آه آتشبار
وداع می‌کنم اکنون من غمین و فکار
دریغ وحیف که‌نگذاشتند جد کبار
که‌در مدینهٔ تو برقرار یا جدا

یقین من شده درایسفر زظلم خسان
شوم قتیل گروه لعین وبی ایمان
لبان تشنه دهم‌جان کنار آب‌روان
تنم فتد بسر خاك از ستم عریان
سرم به نیزه شود استوار یا جدا

علی اکبر من آن جوان مه سیما
شود شهید در آن رزمگه بصدغوغا
بخاك وخون شود آغشته آن‌قد رعنا
زجور فرقهٔ‌خونخوار اندر آن‌صحرا
ضیاء دیدهٔ لیلای زار یا جدا

دراین سفرشود ازتن‌جداچه ازپیکر
دوبال میر علمدار اندر آن محضر
علی اصغرم آن کودك نکو منظر
زتیر حرمله سیراب گردد آن مضطر
براه دوست کند جان نثار یا جدا

در این‌سفرهمه‌اهل‌حرم‌زخردو کبار
زبعد قتل من ازجور کوفی اشرار
براه شام بجمازه‌ها شوند سوار
کنند در غل زنجیر عابد بیمار
بسان بردهٔ روم و تتار یا جدا

کنون شده است یقینم که‌اهلبیت مرا
بشام کنج خرابه دهند یکسره‌جا
کنند با دل خون روی خاکها مأوا
دهند صدقه همی شامیان بی‌پروا
بکودکان غمین ونزار یا جدا

گهی سرم به‌سر نیزه‌و گهی به تنور
گهی بدیر نصارا و گه به بزم حضور
گهی بشاخ درخت ازجفای قوم شرور
گهی بکوچه‌و بازارها دهند عبور
امان از این ستم بیشمار یا جدا

بروز حشرچه آیند خلق بهر حساب
تمام با تن لرزان ودیدگان پر آب
زحول‌و وحشت آنروز جمله در تب‌و تاب
شفیع (بحری) دلخسته‌میشوم زحساب
که دارد اوزمن این انتظار یا جدا

ذکر مصیبت امام ثامن حضرت علی بن موسی الرضا

علیه السلام

فغان و آه از آندم که پادشاه خراسان
خطاب کرد اباصلت را بدیدهٔ گریان
که‌فرش حجره‌تو برچین در ایندم ازره یاری
که‌جان دهم بروی خاك تیره همچو غریبان
زسوز زهرجفا قلب زارمن شده پرخون
امان زکینهٔ مأمون فغان ز ظلم فراوان
بسان مار گزیده بخویش همی پیچید
زسوز زهر جهانسوز همچو بسمل غلطان
پیام داد بباد صبا ز مهر در آندم
که ای صبا بگذر در مدینه‌ازره احسان
روانه شو بمدینه در ایندم از ره یاری
بگو بنور دوچشمان من تقی شه خوبان
که‌ساخت زهرجفا کارمن زکینهٔ مأمون
رسیده عمر من آخر در ایندم ازره احسان
بیا زلطف زمانی ببین که باب غریبت
بشهر طوس بود بی معین وزار وپریشان
بیا بدامن خود گیر از وفا تو سرمن
که مرگ آمده‌و برگرفته است گریبان
تقی بیامد وحاضر بشد ببالینش
گرفت رأس پدر آنزمان چه برسر دامان
نمود غسل‌و کفن باب زار خویش در آندم
سپرد تاکه بخاك آن یگانه مظهر یزدان
بخاطر آمد از آندم بروی نعش شه دین
بقتلگاه رسیدی سکینه با دل سوزان
خطاب کرد بزینب که‌عمه‌این بدن کیست
سرش بریده‌ودر خون طپیده بسمل غلطان
جواب گفت در آن لحظه کای سکینهٔ محزون
که‌هست این بدن بابت آنشهنشه خوبان

شنید نام پدر راچه آن صغیرهٔ دلخون — نشست برسر بالین باب در آنسان

زخون باب رخ و گیسوان نمودی رنك — گریست برسر نعش پدر چوابر بهاران

که ناگهان زگلوی بریدهٔ شه مظلوم — بگوش وی برسید این پیام بادل سوزان

که باز گوی تو باشیعیان زارو مکدر — در آنزمان که بنوشید آب بالب عطشان

زکام تشنهٔ من یاد آورید در آندم — که سوختم زعطش ازجفای فرقهٔ عدوان

شهابه(بحری)افسرده کن زلطف نگاهی

بر آر حاجتش ایشهسوار عالم وامکان

مرثیه حضرت رقیه طفل سه ساله امام مظلوم

در خرابهٔ شام

کنج ویران چه سر شاه شهیدان آمد — از پی دیدن اطفال پریشان آمد

آه از آندم که رقیه سر پرخون پدر — بطبق دید در آن لحظه بافغان آمد

سر پر خون پدر رابسر سینه نهاد — در تکلم بنوا بادل سوزان آمد

گفت بابا تو نه پرسی زچه احوال مرا — که دگر بی‌تو بویرانه بلب جان آمد

از فراق تو بویرانه دل من خون شد — بین مرا خون دل از دیده بدامان آمد

کنج ویرانه بما گشته شب وروز مکان — بنگر از ظلم چها برسر طفلان آمد

نه چراغی ونه شمعی و نه نانی ونه آب — چارهٔ ما بنما ظلم بطغیان آمد

دست شفقت نگذارد کسی ازمهر سرم — غیر سنگی که بفرق من نالان آمد

کس چومن نیست گرفتار غم ورنج ومحن — اینهمه ظلم که از گردش دوران آمد

پای پر آبله‌ام را نگر ایشاه کبار — که چها بر سرم ازجور لعینان آمد

پا برهنه بسر خار مغیلان شب تار — بس دویدم من محزونه بلب جان آمد

در بیابان گهی از ناقه فتادم بزمین — بانك وافغان من آن لحظه بکیوان آمد

رخم از سیلی عدوان شده با نیل — تازیانه سرم از کینهٔ عدوان آمد

جان بابا تو مرا همره خود بر زوفا — سیرم از دهر مرا عمر بپایان آمد
من باین کودکی واینهمه ظلم اشرار — طاقتم طاق شدو وعدهٔ جانان آمد
روزوشب بادل پرخون وبچشم نمناك
(بحری) از ماتم من نالهوافغان آمد

وله فی المصیبات الحسین (ع)

هر که اندر ماتم فرزندزهرا در فغانست — در عزای خسرو لب تشنهشاه انس وجانست
در غم نور دو چشم خاتم پیغمبرانست — در نوازابر بصر بررخ مدام اشکش روانست
در قیامت شامل لطف خداوند جهانست

هر که گردد درعزای شاه دین ازدیده گریان — اشك شوری را کهریزددرغم سلطان خوبان
مینماید آتش محشر خموش این اشك چشمان — هست تخفیف عذاب البتهاز بار گناهان
اجرومزدش نزد زهرابانوی فخرجنانست

این بس اندرشأن آن شاهی کهشدمقتول خنجر — هر کجا گردد عزا برپا بنام شبل حیدر
گستراند اندر آن بزم عزاداری ملك پر — خوش بحال آنکه اندر ماتم سلطان ذی فر
سینهسوزان قطرهٔ اشکی زچشمانش روانست

این روایت هست ازشخصی کهاوگفته بظاهر — دید اندر عالم رؤیا حبیب بن مظاهر
گفت آیا هیچ داری آرزو دیگر بخاطر — باچنین درك سعادت کاوترا گردیده ناصر
در دوعالم یاور ویارت شه لب تشنگانست

درجوابش گفت آن پیرجوان بخت وخوش آئین — کهمراهست آرزوئی بر دل ناشادوغمگین
زندهسازد خالق عالم مرا باقلب خونین — درجهان آیم کنم زاری زبهرخسرودین
آن شهنشاهی کهمقتول گروهظالمانست

آرزوئی دارم اندردل من محزون وشیدا — تا که آیم مجلس بزم عزای شاه بطحا
گریم از بهرحسین آن نو گل گلزارطاها — خاك غم ریزم بسر از بهر آن مظلوم وتنها

آنکه اندر کربلا لب تشنهٔ آب روانست

آرزو دارم که آیم درجهان یکبار دیگر　تا بگریم درعزای قاسم وعباس و اکبر
ناله بنمایم زبهر کودك ششماهه اصغر　گریم ازابر بصر برزینب بی یارو یاور
آنکه ازمرك برادر قامتش از غم کمانست

یادم آمد آنزمان زینب بحال زار ومحزون　کامدا اندر قتلگاه شاه خوبان آن جگرخون
دید جسم شاه راندر میان دجله خون　زخمهای پیکرش گردیده است از انجم افزون
بیکفن درخاك عریان رأس پاکش برسنانست

از وفا بگرفت دربر پیکر پاك حسینش　ریخت خون دل زچشمان از برای نور عینش
عرش حق درلرزه آمد ازفغان وشور شینش　بوسه زد برحنجر ببریده ازتیغ سنینش
گفت ازچیست ای برادر جسمت اندر خون طپانست

خیزو بنگر ای برادر ما اسیر وخوار وزاریم　در کف قوم دغا بی یاور و بی غمگساریم
غیر سجاد الم پرور کسی دیگر نداریم　بی پناهیم وذلیلیم و غریب این دیاریم
(بحری) اندر ماتمت هر صبح وشام اندر فغانست

ورود اهلبیت امام شهید (ع) بکربلا در روز اربعین

گشت وارد چون بدشت کربلا　اهل بیت خسرو ارض وسما
بادل پرخون وچشم اشکبار　بر سرو سینه زنان باحال زار
دیده افکندند در آن دشت کین　بر مزار کشتگان راه دین
خون دل ازدیده جاری ساختند　از شتر خود را بزیر انداختند
هر که آمد برسر قبری رسید　نالهٔ واحسرتا از دل کشید
ام لیلا بر سر قبر پسر　خاك غم می ریخت زین ماتم بسر
ام کلثوم حزین و خسته جان　بر مزار پاك عباس جوان
زینب آمد بر سر قبر حسین　بادو صد آه وفغان وشور وشین

در بغل بگرفت آن زارو حزین گفت باقیر ببرادر اینچنین
السلام ای کشتهٔ راه خدا السلام ای زادهٔ شیر خدا
السلام ای پادشاه انس و جان السلام ای تشنهٔ آب روان
السلام ای کشتهٔ قوم شرور رأس پاکت میهمان اندر تنور
السلام ای نور چشمان رسول السلام ای زیب آغوش بتول
آمدم از شام غم باحال زار با تمام اهلبیت دلفکار
جمله را بردم بشام پر بلا باز آوردم بسوی کربلا
لیك هستم من خجل ازحضرتت تا نمایم عرض اندر خدمتت
آن سه ساله دختر غمپرورت وان حزینه خسته جان ومضطرت
در خرابه از غم تو یا اخا رفت از دنیا بصد رنج وعنا
از فراق تو بسی دلگیر بود وقت مردن گردنش زنجیر بود
(بحریا)کوته نما دیگرسخن حا لیا از این مصیبت دم مزن

ذکر شهادت حضرت موسی بن جعفر

صلوات الله الملك الاکبر

از ستیز زهر هارون لعین شد بزندان چون امام هفتمین
بی کس و بی یاور و بی اقربا از وطن مهجور واز طفلان جدا
چارده سال آن امام رهنما بود اندر قید زنجیر جفا
در میان حبس تاریك سیاه بد مکان آن امام دین پناه
روزوشب از بهروی یکسان بدی دل بیاد قادر سبحان بدی
خونشد از جور و جفای ظالمان قلب آنشاهنشه کون و مکان
گه بدی اندر رکوع وگه سجود با خدا بودش بسی گفت و شنود
بار الها سیر گردیدم ز جان قاصد مرگ مرا یارب رسان

ناله‌ها زد آتشه‌دنیاو دین　　تا که‌شد آزاد از بیداد کین
زهر هارون ستمگر آنزمان　　زد شرر بر قلب شاه انس و جان
وقت مردن کس نبودی دربرش　　تا که بندد چشمهای اطهرش
یا گشاید بند زنجیر گران　　بعد مردن از تن آن خسته جان
داد جان در کنج زندان بلا　　از جفای زهر هارون دغا
(بحری) از داغ امام هفتمین
در نوا گردیده با حال غمین

در مدح و منقبت مولای متقیان حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام

خسرو دین شاه‌خوبان‌نورداور یاعلی　　ابن عم مصطفی ساقی کوثر یاعلی
عرش خلاق جهان رازیب‌وزیور یا علی　　میر میدان‌شجاعت‌ماه انور یاعلی
ذات پاك لایزالی راتو مظهر یا علی
دست تو باشد یداله فوق ایدیهم شها　　از خدا آمد بشأن‌تو بقرآن‌هل‌اتی
ایکه تو هستی برابر باتمام انبیا　　غیراحمدنیست‌برتر ازتودرارض وسما
نیست کس از رتبه‌ات بالا و برتریاعلی
گر بیامد شأن آدم آدم الاسماولی　　گفت پیغمبر که شهر علمم‌و بابش‌علی
برزبان آورداول‌حمدحق راگرصفی　　سجدهٔ‌حق کرد در روزولادت‌هم علی
ای فروغ دیده‌گان بر خلق سروریاعلی
گر بطائف خلق‌شد آدم بفرمان خدا　　در وجود آمدچه‌در کعبه‌علی المرتضی
گشت گر آدم‌خلیفه ازخدابرماسوی　　شد خلیفه ساقی کوثر زبعد مصطفی
ای‌بقربانت همه عالم سراسریاعلی
آدم‌و حوا اگر شد درجنان تزویجشان　　گشت تزویج علی با فاطمه اندر جنان

بهر آدم آهن آمد گر که از حق در جهان ذوالفقار آمد زحق بهر امیر مؤمنان
سید سردار عالم شمس اظهر یا علی

گر مدرس بود ادریس نبی جمع کتاب مرتضی آمد بشأنش عنده ام الکتاب
سیر شد گر از طعام جنت ادریس آنجناب بر علی هم آمد از رضوان فواکه بیحساب
جان بقربان توای فتاح خیبر یا علی

بهر نوح اهبط سلام آمد زحی کبریا شد سلام آل یاسین هم بشأن مرتضی
گر بطوفان بود دردریا سفینه نوح را مرتضی باشد سفینه دوستان را از وفا
ابن عم مصطفی میر غضنفر یا علی

شأن ابراهیم از خلاق قیوم وقدیم گشت نازل گر هدیناه صراط المستقیم
شیر حق را آمدی برشأنش از لطف عمیم پس لکل قوم هاد از فرد رحمن ورحیم
صاحب تیغ دوسر هادی رهبر یا علی

باچنین عزوجلال ای افتخار عالمین درکجا بودی که شمر دون سر پاک حسین
درلب آب روان ببرید از تیغ سنین درمیان خیمه گه طفلانش اندر شور شین
میرسیدی ناله شان برچرخ اخضر یا علی

از پس قتل حسینت قوم مردود وظلام خیمه ها را سوختندی ازجفا یکسر تمام
غارت اموال شد ازعترت خیرالانام روز شد دردیده گان آل پیغمبر چوشام
اندر آن دشت بلا گشتند مضطر یا علی

رأس پرنور حسین بر نیزه جسمش بر زمین بی حنوط و بیکفن در خون طپان از راه کین
آمد اندر لرزه ازاین ماجرا عرش برین سرزنان اندر فغان در ناله شد روح الامین
همچو (بحری) ازغمش با دیدهٔ تر یا علی

ذکر شهادت طفلان حضرت مسلم ابن عقیل (ع)

دو طفل مسلم بیکس بکوفه خوار شدند بدست حارث ملعون زکین دچار شدند

در آن دمیکه گرفتار حارث ملعون
شدند آن دو صغیر حزین و دل پرخون
بدیدگان پراز اشك با دلی پر غم
گرفته دامن حارث بناله در آندم
بالتماس بر آن ظالم لعین و شریر
زبان گشوده بصد عجز و زاری آن دو اسیر
که ای ستمگر و خونخوار وشوم بداختر
نماز کشتن ما حالیا تو صرف نظر
دراین دیار غریبیم و بی کس و بی یار
بما دو کودك بی خانمان مکن آزار
در انتظار بود در مدینه مادر ما
بکن تو رحم براین دیدهٔ زخون تر ما
دراین دیار بلاخیز مضطر و زاریم
کنون بدست تو ای بیحیا گرفتاریم
حدیث اکرم ضیف خواندهٔ تو بی ایمان
نبی نموده بامت سفارش مهمان
کنون که ما دو یتیمان زدیده گریانیم
در این دیار غریبیم و بر تو مهمانیم
ببر زمهر تو مارا بنزد ابن زیاد
که شاید او بکند مادو کودکان آزاد
رویم سوی وطن نزد مادر محزون
زانتظار بیاریم تا ورا بیرون
اگر زکشتن ما مقصد تو باشد زر
بیاو ازره یاری ز قتل ما بگذر
بیاو مادو یتیمان ببر تو در بازار
فروش همچو غلامان مکن بما آزار
اگر که نیست قبول تو این دو خواهش ما
پس اذن ده تو بما حالیا ز راه وفا
بسوی حق بنمائیم حال روی نیاز
بجای تا که بیاریم اینزمان دو نماز
بداد اذن پس آن بیحیای بدکردار
که تا نماز بجا آورند با دلزار
فغان و آه که بعد از نماز آن بی دین
شهید کرد دو شهزاده را زخنجر کین
خدا عذاب چنین کافری زیاد کند
بقعر آتش نیران خویش جای دهد
زبان ببند تو (بحری) کنون ازاین تقریر
که خامه را نبود حال طاقت تحریر

مرثیه امام هشتم حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام

بیادم آمد ازشاه خراسان
امام ضامن آن یار غریبان

چه آنشه ازمدینه دربدر شد　　بجنت مصطفی خونین جگر شد
چه آمد درخراسان سرور دین　　بحکم وجور مأمون بد آئین
بشهر طوس آنشه را مقر شد　　تقی ازظلم مأمون بی پدر شد
زیار ویاور وطفلان خود دور　　زدیدار عزیزان گشته مهجور
بیادم آمد آن دم با دل خون　　بیامد شه برون از بزم مأمون
عبا برسر کشید آنشاه خوبان　　روان شد جانب حجره بافغان
ز سوز زهر مأمون تبه کار　　همی پیچید بر خود شاه ابرار
شهش فرمود آندم با اباصلت　　شده عمرم بسر درشهر غربت
بیا تو فرش حجره زود بر چین　　که روی خاك بدهم جان شیرین
بیا بر چین توفرش حجره ز احسان　　که جان بدهم در ایندم چون غریبان
غریب وبی کس وبی اقربایم　　زیاران وهم از طفلان جدایم
ز سوز شدت زهر آنشه دین　　همی گفت آن زمان باقلب خونین
الیهی یا الیهی یا الیهی　　تو از سوز دل زارم گواهی
الیهی زهر مأمون ستمگر　　زده بر قلب من از کینه آذر
کجائی ای تقی روح روانم　　بیا در نزدم ای آرام جانم
شرار زهر مأمون جفا کار　　کشیده شعله بر قلب من زار
بغربت جان سپارم با دل خون　　بیا اندر برم ای ماه گردون
من اندر طوس تو اندر مدینه　　رسان خود را ببابا ای بی قرینه
چه شد حاضر تقی باقلب بیتاب　　بزانو بر گرفت آندم سر باب
پس ازغسل وکفن باچشم نمناك　　سپرد آن لحظه باب خویش برخاك
ولی در کربلا سبط پیمبر　　حسین لب تشنه شدمقتول خنجر
تنش اندر زمین افتاده بیسر　　سرپاکش به نی چون مهر انور

میان آفتاب گرم وسوزان — روان بدخونش اززخم فراوان
تن آنشاه اندرخاك وخون بود — حساب زخمش از انجم فزون بود
رضا گردید اندرخاك مدفون — حسین بیسر شنا میکرد درخون
رضا را زهر از کین داد مأمون — حسین مسموم شد ازصالح دون
رضا را سربزانوی تقی بود — حسین بیسر چه ازشمر شقی بود
رضا دروقت مردن بود سیراب — حسین جان داد بهر جرعهٔ آب
رضا همچون تقی اویاوری داشت — حسین دروقت مردن خواهری داشت
رضا دید ارززهر کینه صدمه — حسین را سینه بشکستی زچکمه

الیهی (بحری) ازجرم وخطا بخش
گناهش بر حسین وبر رضا بخش

پیش واقعه اربعین

آمد ز شام غمفزا یاصاحب الامر — اهل حریم مصطفی یاصاحب الامر
صبراً لك یابن الحسن ازظلم عدوان — آمد بدشت کربلا زینب بافغان
باکودکان مضطر وزار وپریشان — بادیدگان پربکا یا صاحب الامر
صبراً لك یابن الحسن شوری بپاشد — وارد بدشت کربلا زین العبا شد
در محنت ورنج والم آنمقتدا شد — بهر شه گلگون قبا یاصاحب الامر
صبراً لك یابن الحسن طفلان بی یار — گشتند وارد کربلا با حالت زار
گردیده هریك خونجگر ازدیده خونبار — (بحری) بوداندر نوا یاصاحب الامر

درشهادت حضرت امام موسی کاظم علیه السلام

فغان که باز مرا یاداز غریبان شد — سرشك دیده‌ام ازسوز دل چه باران شد
دلم زبهر غریبان بسی درافغان است — نوای من همه‌دم تا بفوق کیوان است
غریب گر شود ازشهر وخانمانش دور — زنزد خویش وتبار وطن شود مهجور

شود چه در نظرش روز تیره همچون شب   زدوری رخ احباب خود بود به تعب
غریب را نبود هیچ یار و غمخواری   بغیر آه شرر بار و ناله و زاری
علی الخصوص غریبی که کنج زندانست   که روز و شب نظر آن غریب یکسان است
بیادم آمد عزیزان زموسی جعفر   شهید زهر جفا نور چشم پیغمبر
چه از مدینه شد آنشه بجانب بغداد   زجور و کینه هارون زشت بد بنیاد
زظلم و کینه چو آنشاه دربدر گردید   بخلد احمد مختار خونجگر گردید
مکان آنشه خوبان بکنج زندان شد   ازاین الم بجنان فاطمه پریشان شد
که هفت سال در آن حبس با دل پر خون   برنج و محنت وغم بود مظهر بیچون
زدند بسکه زکین تازیانه بر بدنش   نحیف ولاغر ورنجور گشته بود تنش
بدی زظلم خسان آنشه سپهر سریر   بکنج محبس تاریك در غل وزنجیر
همیشه در نظرش روز وشب بدی یکسان   زیاد حق نشدی غافل آنشه خوبان
نبود همدم او غیر کنده و زنجیر   دگر ززندگی دهر گشته بودی سیر
گهی بدی به نماز و گهی قیام و قعود   گهی بذکر خدا بودی و گهی بسجود
گهی بدی بمناجات رب جل علا   که ای خداد گرم زین جهان خلاص نما
بلب رسیده مرا جان بکنج این زندان   دلم دگر شده خون ازمشقت دوران
دعای آنشه دین گشت مستجاب آخر   که زهر کینهٔ هارون بدل زدش آذر
بوقت دادن جان بامسیب آن مولا   خطاب کرد چو من بگذرم ازاین دنیا
برون مکن تو زپای من این غل وزنجیر   که ازجفای خسان گشته ام بسی دلگیر
بروز حشر که خواهم بعرصهٔ محشر   کنم گذار باین حالت اندر آن محضر
کنم شکایت این امتان بجد کبار   بقلب زار و ملول و به آه آتشبار
ولیك من بفدای تنی که ازره کین   بماند آه سه روز و دو شب بروی زمین
سرش بنوك سنان و تنش بدی عریان   بخاك ماریه در خاك خون شده غلطان

بجای غسل تنش پایمال سم ستور　　سر مطهر او بود روی خاك تنور
خموش باش تو (بحری) مکن بیان دیگر　　از اینمصیبت جانسوز حالیا بگذر

ذکر شهادت تازه مسلمان وهب نو داماد

باز خواهم که شوم عازم میخانهٔ عشق　　تاکه بر سر بکشم ساغر مستانهٔ عشق
همچو مجنون بشوم بیخود و دیوانهٔ عشق　　رو بصحرا کنم از همت مردانهٔ عشق
روم اندر پی عشاق حقیقت نه مجاز
چون وهب از پی یاری شهنشاه حجاز

گشت در کرب بلا خسرو دین سبط رسول　　زادهٔ شیر خدا نور دو چشمان بتول
بیکس و زار و معین از ستم قوم جهول　　اندر آن دشت بلا با دل پرخون و ملول
یاوران شه دین یکسره گردیده هلاك
او فتاده زجفا غرقه بخون دامن خاك

بخت شد یار وهب نیز در آن دشت بلا　　مادرش گفت که خواهی بشوم از تو رضا
باید اکنون بروی یاری شاه دو سرا　　تاکنی جان بره خسرو مظلوم فدا
وقت امداد بود حال بشاه ابرار
خیز و کن یاری فرزند رسول مختار

جست از جا و ر وانگشت در آندم زوداد　　بسوی خیمه‌گه خود وهب نو داماد
همسری داشت بهمراه خود آن نیك نهاد　　رفت از بهر وداع آن یل نیکو بنیاد
عزم خود را چه بیان کرد به آن تازه عروس
کرد آن لحظه وداعش بصد آه و افسوس

پس بیامد ز وفا نزد شهنشاه امم　　اذن میدان زشهش خواست بچشم پرنم
گفت اذنم بدهٔ ایشاه تو از لطف و کرم　　تانمایم سر و جان در رهت ایثار ایندم
سوی میدان روم اینلحظه من ناقابل
سوزم از تیغ شرر خرمن اعدا حاصل

داد شه اذن وهب راکه رود بر میدان تاخت در رزمگه آن لحظه به نزد عدوان
شد رجزخوان چه در آن معرکه با نطق بیان تیغ خون ریز برآورد در آندم ز میان

سوختی خرمن عدوان چه ز تیغ خون ریز
لشگر از تیغ وهب کرده همی رو بگریز

عاقبت گشت در آن معرکهٔ کرب و بلا پاره پاره بدنش از ستم قوم دغا
سرش از پیکر آن تازه جوان گشت جدا نزد مادر بفکندند سرش را ز جفا

آنسر افکند بمیدان و بگفتا مادر
کانچه دادم بره دوست نگیرم دیگر

شیعیان باز بدل تازه غمی زد شررم سوخت از آتش آن غم همه خشك و ترم
آمد این لحظه مرا نکتهٔ اندر نظرم که از آن نکته کنون گشته بجان شعله ورم

یادم از قاسم دلخسته بیامد اکنون
کانزمان رفت بر تازه عروس دلخون

گفت بنمای مرا حال تو از مهر حلال هستم عازم بسوی جنك گروه قتال
وعدهٔ ما بجزا گشت دگر روز وصال قاصد مرك مرا کرده کنون استقبال

دلم از کجروی چرخ به تنك آمده است
شیشهٔ عمر من اینلحظه بسنك آمده است

آنزمان روی بمیدان بنهاد آن ناکام تاکند جان به نثار قدم شاه انام
روز (بحری) شده زین محنت و ماتم چون شام داده است از کف خود صبر و شکیب و آرام

تاچنین بوده وهست این فلك تیره روان
بکسی سر نبرد دوستی اندر دوران

معجزهٔ امام چهارم حضرت زین العابدین (ع)

روایتست یکی روز شاه هردوسرا خدیو ملك دو عالم امام زین العبا

نشسته بودی واصحاب گرد آنشه جمع ‌ ‌ ‌ بسان حالت پروانه چون بگرد شمع
که ماده آهوئی آمد به نزد آنشه دین ‌ ‌ ‌ ستاد کرد تضرع بحالت غمگین
زشه سؤال نمودند آنزمان حضار ‌ ‌ ‌ چه روی داده باین آهوایشه‌ابرار
چه روی داده چنین حالتش پریشانست ‌ ‌ ‌ مدام اشك همی جاریش ز چشمانست
جواب گفت بحضار پادشاه زمن ‌ ‌ ‌ که بهر بچهٔ خود مینماید او شیون
نموده برهٔ او صید چون یکی صیاد ‌ ‌ ‌ کنون همیکند او آه ناله‌و فریاد
دو روزهست که نادیده‌است بچهٔ خویش ‌ ‌ ‌ نداده شیر براو هست دردلش تشویش
سپس امام فرستاد نزد آن صیاد ‌ ‌ ‌ شد حاضر او ز وفا نزد حضرت سجاد
بوی بگفت چنین خسرو سپهرسریر ‌ ‌ ‌ رسان تو برهٔ این آهو بهر دادن شیر
نمود بچهٔ آهو در آنزمان حاضر ‌ ‌ ‌ زبهر دادن شیر آنزمان برمادر
بداد برهٔ خود شیر چونکه آن حیوان ‌ ‌ ‌ ولی سرشك بصر بدروانه از چشمان
نمود روی بصیاد پادشاه زمن ‌ ‌ ‌ فروش بچهٔ این آهو حالیا بر من
جواب گفت که‌ای نوردیدهٔ زهرا ‌ ‌ ‌ نمودم ازسر رغبت کنون هبه بشما
قبول کرد امام امم ازآن صیاد ‌ ‌ ‌ زراه لطف وکرم کرد هردو را آزاد
شدی چه برهٔ آهو بهمره مادر ‌ ‌ ‌ روان بجانب صحرا زنزد آنسرور
فغان وآه زصیاددشت کرب‌بلا ‌ ‌ ‌ که خون نمود دلخلق کل مافیها
بیاد آمدم اکنون بروز عاشورا ‌ ‌ ‌ در آن زمان که حسین نوردیدهٔ زهرا
بدید طفل‌صغیرش چه ازعطش بی‌تاب ‌ ‌ ‌ بروی دامن مادر بقلب زار و کباب
گرفت تاکه ببوسدگل نکویش را ‌ ‌ ‌ درید تیر عدو پس زکین گلویش را
درید تیر چه حلقوم اصغرش زجفا ‌ ‌ ‌ پرید طایر روحش بشاخه طوبی
زخون حلق علی‌اصغرش شه بطحا ‌ ‌ ‌ بکف گرفت وبپاشید تا بفوق سما
که ای‌خدای نگر حال زارآل‌رسول ‌ ‌ ‌ زراه لطف تو قربانیم نمای قبول

زبان خامهٔ (بحری) بماتم شه دین
فکنده شور قیامت بآسمان و زمین

در فضیلت امام حسن و امام حسین (ع)

روایتست که روزی شفیعهٔ دوسرا
ضیاء دیدهٔ پیغمبر حضرت زهرا
رسید نزد پدر آن یگانهٔ دوران
بقلب زار و کباب و بدیدهٔ گریان
سؤال کرد پس آنکه رسول عالمیان
ز بهر چیست که گردیدهٔ چنین گریان
نمود عرض به پیغمبر حضرت زهرا
نمای چارهٔ درد مرا تو یا ابتا
دو سرو گلشن ایجاد مظهر ذوالمنن
ضیاء دیدهٔ گریان من حسین و حسن
برون شدند زخانه نیامدند کنون
زدوری رخ شان گشته قلب من پرخون
که باب شان نبود حاضر ایشه دوسرا
رود که آورد این لحظه کودکان مرا
جواب داد بزهرا رسول جن و بشر
مخور تو غم که خدا هست بهرشان یاور
بهر کجا که بود هر دو طفل تو اکنون
یقین بدان که بود یارشان حق بیچون
بلند کرد در آندم دو دست خود بدعا
نمود عرض که ای کردگار بیهمتا
دو نور چشمم اگر حال در بیابانند
نمای حفظ بمن هر دو جسم و هم جانند
نگاهدار خدا یا زشر هر اشرار
ز کید و کینه واز هر مذلت و آزار
رسید روح الامین نزد فخر عالمیان
بگفت غم مخور ای بر گزیدهٔ یزدان
بهر کجای که باشند هردو طفلانت
نگاهدار برایشان بود چو بزادنت
دو نورچشم تو درخطرهٔ بنی نجار
بیارمیده و آسوده آن دو فخر کبار
زبهر نوردو عینت خدای رحمانی
نموده پس دو فرشته پی نگهبانی
بپای خواست روان شد حبیب رب جلیل
در آن مکان که نشان داده بودیش جبریل
روان بهمره آنشه مهاجر و انصار
بیامدند چه در خطرهٔ بنی نجار
بیامدند و بدیدند اندر آن محضر
که هر دو طفل بخوابند نزدیکدیگر

نموده حق دوفرشته زبهر شان مأمور — که تا کنند دوشهزاده راز آفت دور
فراش ساخته ازبال خویش آن دوملك — کشیده بال دگر را چه بر سر هر یك
بغل گرفت رسول خدا امام حسن — چو جان خویش کشیدی زمهر و لطف بتن
فرشتهٔ بگرفتی بغل امام حسین — روان شدند بهمراه سید الثقلین
ولیك در نظر مردمان نمود چنان — که هر دوطفل بود در بر خدیوزمان
نمود عرض بختم رسل ابو ایوب — که ای تو باعث امکان خدای را محبوب
یکی بده تو از این طفلها بمن ایندم — زراه لطف ووفا تاکه خود بغل گیرم
که این دوطفل چه در آخرت چه در دنیا — بزرگوار بو ندای رسول بیهمتا
بیاد آمدم از ظهر روز عاشورا — روانه گشت بمیدان کین شه دوسرا
به نزد جیش یزید آنشهنشه دوران — غریب و خونجگر وزار با لب عطشان
بگفت جدمن ایقوم دون رسول خداست — علی است باب من و نیز مادرم زهراست
برادرم بود ای کوفیان امام حسن — غریب و بی کس وانصار خود حسینم من
ترحمی بمن ای ظالمان بی پروا — کنید ازره احسان کنون برای خدا
گذشتم از سر خون تمام یارانم — زخون جمله عزیزان ونو جوانانم
دهید راهم ایاقوم ملحد وخونخوار — که تاروم من دلخون بروم وزنك وتتار
یکی جواب بگفتش از آنگروه دغا — مکن خیال که گردی زچنك ماتورها
خموش باش ومکن (بحریا) دگر تقریر — زبان خامه کنون گشته عاجز از تحریر

حکایت نجار وچوب

بخاطر آمدم این نکته روزی ازیکی نجار — زبان حال وی بودی بچوبی بادل افکار
که‌ای چوب از تو شداندر زمانه کارها بسیار — بسی دارم حکایتها نباشد طاقت گفتار
زبانم آتشی گردد بسوزد ریشهٔ جانرا

شمارم یك بیك از کرده‌هایت بادو چشم تر
ز کردار تو دارم درجهان اندرجگر اخگر
زنم زین ماجرا برخرمن اهل وفا آذر
که قلب دوستان سوزد ازاین رفتار تو یکسر
☆ روان سازم برخ هرلحظه زابر دیده باران را ☆
گهی کشتی شوی بهر نجات نوح از طوفان
گهی بهر سلیمان تختی وهم مسند فرمان
دهد حکم آنچه خواهد بر همه دیوودد وموران
بکام دل رسند اندر زمانه جملهٔ شاهان
☆ بسر تاج وبکف گیرند عنان هم حکم فرمان را ☆
شوی گاهی عصا از بهر موسای کلیم اله
شوی گه دار بهر حضرت عیسای روح اله
شوی گه منجنیق ازبهر آزار خلیل اله
در آتش افکنندش از ستم آن فرقهٔ گمره
☆ نماید حق گلستان برخلیل آن نارسوزان را ☆
گهی صندوق گردی بهر پنهان کردن موسی
زظلم وبیم فرعون آن سك مردودو بی پروا
گهی مخفی نمائی ساره را در خود دهی مأوا
نهان سازی ذکر یارا بجوف خویش در صحرا
☆ نهندی تا بفرقش اره بدهد ازوفا جان را ☆
گهی منبر شوی بهر رسول واحمد مختار
یگانه رهبر دین آنشهنشاه فلك مقدار

ز بعد حضرت خاتم گروه ملحد وغدار
کند غصب خلافت را بنا حق فرقهٔ اشرار
* همان منبر نشیمن گه شود بو بکر و عثمان را *
شوی گه درب خانه از جفای قوم بد آئین
که تا پهلوی زهرا را در آندم بشکنی از کین
کند سقط جنین تام محسنش را با دل خونین
میان درب و دیوار از ستم نور دل یاسین
* گهی تیری بتابوت حسن آنشاه خوبان را *
نمائی خیمه گه بهر شهید کربلا بر پا
گهی شعله کشی در خیمه از بیدادی اعدا
گریزند اهل بیت طاهرین از خیمه گه یکجا
همه آرند رو اندر بیابان با دو صد غوغا
* کسی نبود کند دلجوئی اطفال گریان را *
گهی پیکان شوی آئی بحلق نازك اصغر
گهی آئی بمشك آب عباس وفا گستر
خوری گه بر دل نورانی فرزند پیغمبر
هدف سازی تن سلطان دین نور دل حیدر
* شوی گه نیزه بهر تکیه آن محبوب یزدان را *
گهی محمل براه شام از بهر اسیرانی
شوی گه نی ز بهر رأس پور شاه عمرانی
به پیش ناقهٔ زینب شود آنماه رخشانی
کند آندم تلاوت زیب نی آیات رحمانی
* بسوزد زین غم عظمی دل گبر و مسلمان را *

شوی گه چوب خزران تالب ودندان شاه دین
کنی آزرده ازجور یزید فاجرو بیدین
شوند ازاین مصیبت دیده گریان خیل کروبین
بجنت حضرت خیر البشر زین ماجرا غمگین
کشد هر دم ازاین ماتم زسینه آه سوزان را
بیادم آمد از بزم یزید شوم بد کردار
میان طشت زر بنهاد رأس خسرو بی یار
فلك گردی خراب از این جفا و کینهٔ آزار
ندیده چشم نشنیده است گوشی اینچنین رفتار
کنند آزرده بعداز کشتن از کین لعل ودندان را
فغان زاندم که در بزم شراب آنظالم کافر
مخاطب ساخت رأس شاه دین را اندر آنمحضر
بگفتا آمدی در مجلس من اینزمان با سر
نظر بنما تو بر حال اسیران با دوچشم تر
ببین در زیر زنجیر گران سجاد نالان را
نظر بنما بحال کودکان ایخسرو بطحا
طناب کین ببازو جملگی با چشم خون پالا
همه افسرده وپژ مرده ای نوردل طاها
دگر (بحری) زبان در کش مکن این ماجرا انشا
زدی آتش زنظم خویشتن قلب محبان را

معجزه حضرت سید سجاد علیه السلام

شنو توشیعه یکی معجز ازشه ایجاد سپهر فضل کرم یعنی سید سجاد

در آن زمان که بدی آنشه سپهر سریر بروی تخت امامت مقرچو بدر منیر
یکی فقیر بغایت بدی پریشان حال زبار فاقه نبودش بکف ورازر و مال
به تنك آمده از زندگی چنان آنمرد که درنهاد نبودش بغیر آهی سرد
یکی زدشمن دین کرد سرزنش آغاز زبان طعن وملامت بوی نمود دراز
چرا بنزد امامت نمی روی اکنون زبار فاقه تورا باز آورد بیرون
نموده دعوی اسرار باطن و ظاهر که من بکون‌مکان گشته‌واقف ومخبر
روانه شو تو به نزد امام‌خود این دم ترا خلاص کند از مذلت و اینغم
به‌درد آمد از این گفتها دل درویش زیاد برد دگر رنج بار فاقهٔ خویش
چنان فتاد بر اعضاش آنزمان‌تشویش ز طعن وسرزنش آن ستمگر بدکیش
زابر دیده در آن‌لحظه شد بسی گریان روانه شد به‌بر پادشاه عالمیان
رساند صورت احوال را بعرض امام زگفتگوی مر آن روسیاه بدفرجام
امام چارم آن اختر سپهر وفا بر آن‌فقیردو تا نان‌جو نمود عطا
که این دونان‌جوین‌حال بهر توکافیست الی دمیکه ترا عمر در جهان باقیست
گرفت مرد فقیر آن دونان‌ززین العباد روانه گشت در آن لحظه‌خرم‌و دلشاد
بدل خیال نمود آن‌فقیر نیکونام یقین که عمر من‌الحال گشته‌است‌تمام
دو قرص‌نان که‌عطا کرده‌پادشاه زمن بگفته است ترا کافیست تا مردن
مگر که‌عمر من‌آمد دگربسر بزمان که تاتمام خورم باعیال‌خویش دونان
که ناگهان نظر آن فقیر دل‌پر غم فتاد تاکه بماهی فروش در آن دم
به پیش‌رفت‌وبیك نان‌جو خرید سمك بداد نان دگر را کفی گرفت نمك
روانه گشت بمنزل نهاد نزد عیال از این مقدمه گردید‌عیال وی دلشاد
زن فقیر در آن‌حال وی زمهر تمام زبهر پختن ماهی نمود روی قیام
زدند حلقهٔ در ناگهان بهمراهی نمك فروش بدونیز صاحب ماهی

که نانهای تو خود گیرایزمان ازما   حلال باد بتو این نمك و ماهی ما
گرفت مرد دونان رارزوانه شد بسرا   نموده آن زن ومرد هردوحمدوشکرخدا
شکافت تا که زن آن لحظه اشکم آن حوت   برون شدازشکم ماهی دانهٔ یاقوت
دومردوزن چه در آن حال شادمان گشتند   زبان بحمد خداوندگار پیوستند
دوباره گشت چه بردرب خانه دق الباب   شتافت مرد گشودی درازبرای جواب
بدید حضرت زین العبا بداده پیام   بسوی وی زفا آنزمان بلطف تمام
دو قرص نان جوین را نمای استرداد   کز آن دونان تراگشت آنچه بودمراد
فلك روا نبود کاینچنین شهی زجفا   زکینه برغل جامعه کنند قوم دغا
بشام کنج خرابه زراه ظلم و عناد   دهند منزل ومأوا بسید سجاد
بیاد آمدم آندم که در خرابهٔ شام   که اهلبیت حسین رایزید بدفرجام
بداده بود مکان آن ستمگر بیدین   نه شمعی ونه چراغی نه فرشی وبالین
غذا زخون جگر بود بهر آن طفلان   بجای آب بدی جاری اشك ازچشمان
برسم صدقه همی شامیان بی ایمان   بکودکان حسین داده جمله پارهٔ نان
رسن بگردن زین العبا شه دین بود   یزید مسندوی روی تخت زرین بود
زبان ببند تو (بحری) زنظم خوداکنون
روا بود که بریزی زدیده بهر رخ خون

استغاثه بحضرت صاحب الامر (ع) درشعبان

یکهزار وسیصد هفتاد دو سروده شد

ای صاحب زمانه وای شاه انس وجان   ای هادی طریقت و رهبر بگمرهان
ای نونهال گلشن ختم پیمبران   حجت بخلق اول وآخر تودر جهان
جانها شود فدای تو یاصاحب الزمان
ای وارث امامت وایشاه کامیاب   تعجیل کن زپردهٔ غیبت برون شتاب

از هجر و دوری تو بکف نیست صبر و تاب　　از جور چرخ گشته دگر قلب ما کباب
جانها شود فدای تو یا صاحب الزمان

ای صاحب زمانه وای سر کردگار　　مارا دگر بتن نبود تاب و انتظار
فریادرس زلطف تو ایشاه تاجدار　　ما رااز این مذلت و بی صاحبی بر آر
جانها شود فدای تو یاصاحب الزمان

اسلام مضمحل شدو دین خوار وزار شد　　روی زمین بکفر وضلالت دچار شد
شرع وشریعت از کف ما بر کنار شد　　حکم خدا نگر که چه بی اعتبار شد
جانها شود فدای تو یاصاحب الزمان

شد روزها بدیدهٔ ما اظلم المسا　　وقت عنایت است بگیری تو دست ما
این دوستان خویش زغمها کنی رها　　مارا نجات بدهی از این جنك فتنه ها
جانها شود فدای تو یاصاحب الزمان

فرمودهٔ خدای تمامی زیاد رفت　　اسلام منهدم شد و ایمان بباد رفت
یکباره از زمانه برون عدل و داد رفت　　انصاف ورحم ومهر ووفا از بلاد رفت
جانها شود فدای تو یا صاحب الزمان

شاها رسیده وقت نمائی خود آشکار　　تا برجهان نهی زکرم پای حقگذار
تابان کنی زمین وزمان آفتاب وار　　روی زمین زعدل نمائی تو بر قرار
جانها شود فدای تو یا صاحب الزمان

ای سرور زمانه وشاه جم احتشام　　وقت است آنکه سکه دولت زنی بنام
تا ذوالفقار خویش برون آری از نیام　　گیری زمشرکین زمانه تو انتقام
جانها شود فدای تو یا صاحب الزمان

شد جد تاجدار تو در کربلا غریب　　از کینهٔ گروه ستمکار نا نجیب
شد بی معین و بیکس وغمخوار و غم نصیب　　یاران وی نموده زخون دست و پا خضیب

جانها شود فدای تـو یاصاحب الزمان

آمد میان معرکه آنشاه بی سپاه | بگرفت اصغرش به بر آندم بالشك و آه
گفتا که ای گروه ستمکار ودین تباه | این کودك صغیر وحزین نیستش گناه

جانها شود فدای تو یاصاحب الزمان

این کودکم زسوزعطش گشته دلکباب | مرغ دلش زتشنگی آمد در التهاب
سیراب خود کنید زمهر این در خوشاب | ناخن زند بسینهٔ مادر زقحط آب

جانها شود فدای تو یاصاحب الزمان

شه بود با گروه لعینان بی حیـا | در گفتگو که ناگه از آن قوم پرجفا
تیری بحلق اصغر بی شیر شد رها | بدرید حلق آن گل گلزار لافتی

جانها شود فدای تو یا صاحب الزمان

شاها نظر بخیل محبان کن از کرم | مارا نجات ده تو ازاین رنج ودردوغم
(بحری) بمدحت ایشه خوبان زند رقم | دارد دو چشم بر کفت ایسرو رامم

جانها شود فدای تو یاصاحب الزمان

سرگذشت خواجه و غلام

شنیده‌ام که یکی خواجه را غلامی بود | که نیك سیرت وخوشخوی و نیك نامی بود
به نزد خواجه چنین کرده بد قرار غلام | که کار خواجه نماید زصبح تاکه بشام
ولی زاول شب بهر کار خویش رود | بهای کارشبش یکدرم بخواجه دهـد
بهر صباح که می آمد آنغلام از در | به نزد خواجهٔ خود مینهاد درهم وزر
ازاین قضیه شدی خواجه خرم ومسرور | گرفتی آن زر ومیداشت از کسان مستور
ولیك خواجه بدی بیخبر از اینمطلب | که آورد زکجا درهم این غلام هرشب
نهاد خواجه یکی روز راز خود بمیان | بدوستان ورفیقان خویش کرد بیان

یکی بگفت که‌ای خواجه‌خودتو آگه‌باش　　یقین بدان که بود این غلام تو نباش
که نبش قبر نماید بشب بگورستان　　کفن برون کند از جسم مرده‌گان آنسان
کند فروش کفن اینغلام تو آندم　　از آن فروش دهد بر تو روز یك درهم
شبی شدی زقفای غلام خواجه روان　　گذار کرد در آندم بسوی قبرستان
بدید خواجه چنین ازغلام خود آن حال　　از این معامله شد آن زمان به‌بحر خیال
که‌راست گفت مرا خود از اینعمل آن دوست　　نمود آگهم اکنون که‌حال حق باا وست
غرض بشبی بنمودند هر دوره را طی　　غلام در جلو و خواجه بود اندر پی
غلام گشت چه وارد میان قبرستان　　رسید تا که بقبری در او شدی پنهان
برفت خواجه بدید آن غلام زار وپریش　　برون نموده‌ز تن جمله‌رخت وجامهٔ خویش
بدیده گان پر از اشك و شورو ناله‌و آه　　نمود برتن خویش آنزمان پلاس سیاه
نهاد گردن خود اندر آن زمان زنجیر　　میان قبر در آن نیمه‌شب بسان اسیر
گهی نماز ودعا گه نمود استغفار　　بدرگه حق بیچون وخالق غفار
گهی بدی بمناجات او بسوزو گداز　　گهی بخاك مذلت نهاده روی نیاز
بدی زاول شب تا بصبح این عادات　　نموده روی بدرگاه قاضی الحاجات
چه صبح گشت سیاهی شب زدشت زدود　　غلام روی تضرع بآسمان بنمود
که‌ای خدای تو آگاه‌از خفیاتی　　تو کان بخششی وهم مجیب دعواتی
که خواجه‌ام زمن الحال یکدرم خواهد　　رسان تو درهم وتاخاطرم بیاساید
نمود خواجه نظر سوی آسمان وبدید　　که‌نوری آمد و آندم کف غلام رسید
که ناگهان شدی آن نوردر کف وی زر　　گرفت خواجه زالفت غلام را در بر
غلام گفت که ای کردگار بیهمتا　　مرا به‌بر توبرون دیگرم ازاین دنیا
کنون که راز نهانم دگر برون افتاد　　که مرغ روح مرا کن تو از تنم آزاد
غلامرا نفس آن لحظه درشمار . افتاد　　به‌نزد خواجه‌خویش اندر آن زمان جان داد

نمود خواجه خبردار دوستان ز وفا
غلام را بسپردند خاك آن مأوا
ولی بکرب و بلا جسم خسرو خوبان
سه روز ماند زمین از جفای قوم خسان
نبود کس که کند جسم اطهرش مدفون
در آفتاب بدی بیکفن در آن هامون
حساب زخم تنش ازشماره بیرون بود
تنش چو ماهی دریا میانه خون بود
سرش بنوك سنان و تنش بخون غلطان
دو دست وی شده مقطوع اندر آن میدان

خموش باش تو (بحری) از این بیان و مقال
شفیع هست ترا در قیامت احمد و آل

مولودیه مولی الکونین حضرت ابی عبدالله الحسین

علیه السلام

دوش بالین من آن لعبت فتان آمد
چون طبیبانه برم خرم و خندان آمد
گفت برخیز شب هجر بپایان آمد
غم بخود راه مده سوم شعبان آمد

مه مولودی فرخندهٔ سبط احمد
سرور خلق جهان مظهر حی سرمد

شب مولود حسین خسرو امکان باشد
بعلی جسم بود هم به نبی جان باشد
شمع ایوان صفا منبع احسان باشد
بر درش خیل ملك حاجب و دربان باشد

دومین سبط نبی پنجم ایجاد بود
آنکه این ارض و سما بهر وی آباد بود

مه افلاك امامت شه اقلیم وفا
قبلهٔ اهل یقین سرور خلق دو سرا
میوهٔ باغ رسالت خلف شیر خدا
حامی شرع مبین نور دل خیر نسا

چار ارکان نه افلاك ز نورش روشن
گشته از یمن قدومش همه عالم گلشن

پای در عالم ایجاد نهاد آنسرور
کرد چون باغ جنان کون مکان را یکسر

کاسب نورجمالش شده چون شمس وقمر   عرش حق لوح وقلم یافته از وی زیور
شهسواری که شد عالم ز طفیلش موجود
سر فرازی که بود واقف هرغیب و شهود
روشن از نور رخش یکسره گردیده جهان   عالم پیر ز مولود شهش گشت جوان
درسما خیل ملایك همه شاد وخندان   آیهٔ نور باب جملهٔ حورو غلمان
رحمت حق شده نازل بجهان درامشب
بشعف آمده پیدا و نهان در امشب
بهر تعظیم درش عرش نموده قدخم   تاکه از نصر من الله بر افراشت علم
ناصر دین خدا شاه عرب ماه عجم   وارث تیغ دوسر خسرو جبریل خدم
هادی و دادرس جملهٔ خلقان آمد
میر میدان قضا حامی قرآن آمد
پای بنهاد بعالم شه دین سبط رسول   مظهر فرد احد منبع اسرار عقول
آنکه بردوش شدی امر خداوند حمول   حکم وفرمان خداازدل وجان کردقبول
یك بیك رازوفا تاکه بیاورد بجا
عاصیان را برهانید ز حول عقبی .
امرشد بر سوی لعیا زخداوند مبین   گشت عازم بزمین باهمهٔ حورالعین
از پی خدمت دخت نبی آنسرور دین   سود بر خاك درفاطمه از مهر جبین
چهره بر تافته حوران بهشتی زسرور
همچو (بحری) همگی خرم وشاد ومسرور

ورود حضرت ابی عبداله الحسین (ع) بکربلا

پیش واقعه

وارد بدشت کربلا شد شاه خوبان   بهر فدائی آمد آن مهر فروزان

شد وارد کرب و بلا شاه ملک‌فر ‏ ‏ باجمله یارو یاور آن سبط پیمبر
شبل علی المرتضی ساقی کوثر ‏ ‏ خونشد دل اهل جهان‌زین‌شور افغان
زد هاتف غیبی ندا از جانب حق ‏ ‏ برنور چشم مصطفی آنشاه مطلق
کای‌از وجودت گشته شرع‌دین برونق ‏ ‏ خوش آمدی‌خوش آمدی‌ازمهرواحسان
همراه خود آورده قربانی سراسر ‏ ‏ عباس وعون‌و جعفر و شهزاده‌اکبر
هم قاسم وهم فضل و با ششماهه اصغر ‏ ‏ هفتاد دو قربان کند برکوی‌جانان
یارب‌نظر بنماتو این اهل عزارا ‏ ‏ بنماطلب برکربلا از مهر ما را
(بحری) بدل دارد همی مهر وولا را
بخشا گناهانش تو بر شاه شهیدان



هذا

کتاب النصایح و التنبیه

بسم الله الرحمن الرحیم

ای خداوند کریم و بی نیاز — قادر و معبود وحی و چاره ساز
صانع نه گنبد طاق سپهر — در تجلی نور بخش ماه و مهر
ذات فرد و بیمثال و لم یزل — بی نظیر و بی زوال و بی بدل
خالق هفت اختر اقلیم پاك — کوه و دشت و ابر و باد و آب و خاك
شش جهات و چار ارکان در مدار — سال و ماه و هفته و لیل و نهار
بر سر خوان تو هر روز و شبان — بر نشسته دوستان و دشمنان
بهره مند هر یك شده از خوان تو — لیك میکوشیم در عصیان تو
پادشاها تو غنی و ما فقیر — بر فقیران درت خورده مگیر
بی پناهیم و ذلیل و روسیاه — عفو تو کوهست و مارا جرم کاه
مجرمیم و عاصی و هم تیره بخت — یاربا برما مگردان کار سخت
ما خجل از کردهٔ افعال زشت — روز محشر با چنین اعمال زشت

نیست مارا غیر عصیان هیچ کار تو کنی عصیان مادر استغفار
نیست از ما چون بجز جرم و خطا در خور تو نیست جز مهر و وفا
تو فرستادی ز رحمت بر نبی آیهٔ لاتقنطوا در سببی
جرم مارا بخش یارب از کرم بگذر از ما حق خاصان حرم

چشم (بحری) نیست غیراز تو بکس
استعانت از تو می جویدو بس

لاتقنطوا من رحمة اله ان الله یغفر الذنوب جمیعاً

بهترین رهبرما سوی خدا قرآنست آنکه مارا کند از غمرها قرآنست
سازد آئینهٔ روشن دل ما قرآنست ناصح ماز سرصدق وصفا قرآنست

هادی ودادرس ما بخدا قرآنست

آنکه ازفتنه وشر باز رهاند ما را آنکه برسوی خداوند کشاند مارا
شربت روح چه بر کام چشاند ما را سوی ساحل زیم جرم رساند مارا

تاابد منبع احسان ووفا قرآنست

این کلامیست که‌ازسوی خدا آمده‌است خلق را هادی‌وهم‌راه‌نما آمده‌است
دردمندان جهان رادوا آمده است داروئی‌هست بهردرد شفا آمده‌است

توبدان قبلهٔ‌حاجات ودعا قرآنست

آنکه ازخواب جهالت بنماید بیدار یاکه‌مارا کند ازبی‌خودومستی‌هشیار
رهبرما بسوی خلد شود زاتش نار هست اندردوجهان یاوریاروغمخوار

بهترین واعظ‌روزوشب ما قرآنست

آنکه‌هر گمشده راسوی‌خدابدهدراه آنکه مارا کند از حول‌قیامت آگاه

او چو اغیست بهر منزل وما را همراه نادم ازجرم و معاصی کند وبار گناه
مرحم ریش دل وسینهٔ ما قرآنست

حیف وصد حیف که مادور زقرآن شده‌ایم از خدا بیخبر و تابع شیطان شده‌ایم
غافل محض زفرمودهٔ یزدان شده‌ایم پیرو نفس وهوا مایل عصیان شده‌ایم
پای میزان عمل شاکی ما قرآنست

حکم وفرمان خدا بر سرهرره‌گذری پاره پاره بنگر درکف هر بی بصری
گشته بازیچهٔ یکعدهٔ بی پاو سری دست آلوده وناپاك بهر بوم وبری
روزشب حاجت درویش و گداقرآنست

رفته آیات فرامین خدا جمله زیاد حکم حق یکسره بر گوش شده همچون باد
جمله هستیم بفرمودهٔ یزدان بجهاد نه خبردار زشرع نبوی نی زمعاد
بزبان شام وسحرجلوهٔ ما قرآنست

آوخ این عمر گرانمایهٔ ما گشت تمام نشنیدیم بجز نام دگر از اسلام
بهر اندوختن زر زحلال و زحرام همچو (بحری) بنمودیم دراین کار قیام
لیکن اندر همه‌جاصحبت ماقرآنست

فی الندامه

الا ای آنکه عمرت رفت از دست دلت فارغ ز دست جهل ننشست
ترا عمر گران صرف هوا شد همه در فکر هرچون وچرا شد
بغفلت عمر شد بیهوده باطل نشد کاری ترا جز جهل حاصل
سرت پرشور ودل پابست دنیا زانبوه قیو داتت مهیا
زعقبی بیخبر تا چند بودن بدنیای دنی دلبند بودن
خزان گردید فصل نوجوانی برفت از کف بهار زندگانی
زخواب جهل یکدم دیده واکن بخود آی ودمی ترك هوا کن

بسوی دوست روکن از دل وجان
بشبها با دوچشم اشگریزان
بشب راز ونیازی با خدا کن
مس قلب وجودت کیمیا کن
بود سری بشب بهر مناجات
مشو غافل بشب از کسب طاعات
به بستر خفته خلق اندر شب تار
نباشد کس بغیر از دوست بیدار
بشبها هر که شد جویای اسرار
خدا را خواند وشد از خلق بیزار
بشب باشد نشان آشنائی
بر دلدار ازمهر و وفائی
در رحمت بشبها باز گردد
خوش آن کو باخدا دمساز گردد
بسازد چارهٔ بیچارگان را
کند دلجوئی درماندگان را
خوشا حال دل شب زنده داران
که دایم درمناجا تند وگریان
الهی ما همه تقصیر کاریم
بفضل و رحمتت امیدواریم
تمامی غرق اندر بحر عصیان
خمیده قامت از بار گناهان
توئی دریای جود ولطف واحسان
توئی درمان درد دردمندان
همه از کردهٔ خود شرمساریم
بغیر از درگهت راهی نداریم
الیهی (بحری) از عصیان فکار است
بالطف وبخششت امیدار است

وله في النصايح

دریغا خزان شد بهار جوانی
زکف رفت عمر گران رایگانی
به بحر تغافل شناور بهر سو
پی عزت وعشرت و کامرانی
نکردیم کاری ببازار دنیا
نشد حاصل ازبهر ماجز زیانی
شد عمر گرانمایه بیهوده مصرف
همه درخور وخواب دنیای فانی
زهی شرمساری بصبح قیامت
سیه نامه وروی چون زعفرانی

چه در پای میزان به پرسند ازما | که صرف چه شد عمر بر گوچه دانی
غنیمت بدان چندروزی که باقیست | زعمر عزیز ای که تا در جهانی
بکسب عبادت به پرداز خود را | مشو غافل از یاد حق تا توانی
خوشاحال آن بندهٔ کاز ز اخلاص | کند خویش رادر ره دوست فانی

تو (بحری) ره طاعت امروز برگیر
بطاعت بکوش و مکن سرگرانی

فی النصیحه

ایدل در این زمانه رسم وفا نباشد | این عالم فنا را هرگز بقا نباشد
عمری گذشت افسوس اندر ره بطالت | در سر تورا هوا جزچون وچرا نباشد
چون کودکان ببازی مشغول کار دنیا | جز جمع ملك ومالت فکری تورا نباشد
گیرم که چون سکندر عالم کنی مسخر | جز یك کفن در آخر قسمت ترا نباشد
اندر لحد نداری جز مور و مار یاور | کاندر سرت بغیر از کبر و ریا نباشد
بگذشت نوجوانی آمد زمان پیری | هرگز ترا بیاد از روز جزا نباشد
تاکی اسیر نفسی یکدم تو دیده واکن | یکذره در دل تو یاد خدا نباشد
کشتی عمرت اینك شد غرق بحر غفلت | زین موج پرمهالك یك ناخدا نباشد
برسی رسید عمرت یاد از خدا نکردی | این رسم بندگی ومهر ووفا نباشد
از سی رسید برچل ایام زندگانی | در نامه ات بغیر از جرم وخطا نباشد
در شصت توبهٔ تواز کرده ها نکردی | گویا ترا خبر ازموت وفنا نباشد
صد سال اگر بمانی دراین سرای فانی | ازچنك مرك بالله کس را رها نباشد
اندر الست عهدی کاوبا خدا بهبستی | اکنون بخاطرت از قالوا بلا نباشد

(بحری) سری تو برگیر ازخواب غفلت اکنون
خواب گران ترا پس هرگز روا نباشد

وله في الندامة

بگذشت عمر افسوس که ما بخواب بودیم
همگی به بحر عصیان بری از صواب بودیم
چو برفت نو جوانی برسید فصل پیری
نه بیاد روز محشر نه غم حساب بودیم
زمی جهالت هریك شده مست درزمانه
همه در سرور وعشرت همه کامیاب بودیم
قدمی براه داور نزدیم از سر صدق
شب وروز بهر دنیا همه در شتاب بودیم
پی جمع مال دنیا چه بروز شب دویدیم
زحلال واز حرام آنچه در اکتساب بودیم
زمواعظ ونصیحت که بما اثر نه بخشید
شده گرم کار دنیا وچو شیخ وشاب بودیم
ز برای خانهٔ گور ننهاده یك چراغی
غرض همچو (بحری) زار همگی بخواب بودیم

في النصيحة

بروز حشر بما غیر دودو آهی نیست
بدست ما بجز از نامهٔ سیاهی نیست
دریغ وحیف که عمری بغفله سر بردیم
گذشت عمر کنون روی عذرخواهی نیست
هزار حیف که عمر عزیز رفت از کف
زبهر ما عمل نیك پر کاهی نیست
زبار معصیت خویش پشت ما شد خم
نصیب ما بجز از حالت تباهی نیست
زخوردو خواب نبردیم درجهان سودی
فغان وآه بمحشر بما پناهی نیست

کنون که هست مجال و توان ترا (بحری)
براه دوست قدم نه جز این که راهی نیست

فی التنبیه والموعظه

ایکه در دار فنا فکر و غم سیم و زری — روز و شب تابع نفسی و زحق بیخبری
در پی جمع زر و مال بهر بوم و بری — وقت رفتن ندهد سود و بهره نبری
عاقبت زین همه با دیدهٔ حسرت نگری

سود ندهد زر و سیمی که دز این ملك فنا — جمع کردی ز حلال و ز حرام اینهمه را
اندر آندم که شوی زار و زبون و تنها — در لحد غیر عمل کار تو ناید آنجا
تخمی افشان که بفردا خوری از وی ثمری

تا بکی غافلی و دیده ز حق بر بستی — دور کن از سر خود کبر و غرور و مستی
خویش را نیست کن از قید قیود هستی — ای خوش آندم که از این دام بلا بر جستی
میتوان گفت که از مردم صاحب نظری

اینهمه جمع زر و مال که اندوختهٔ — میتوان گفت که تو خرمن جان سوختهٔ
آتشی بهر حساب از شرر افروختهٔ — غیر خود بینی و مستی تو نیاموختهٔ
بر حذر باش که تو عازم راه خطری

بخود آی و بنگر رفت ز کف عمر گران — در خور و خواب جهالت شب و روزت یکسان
تا بکی غافلی از یاد خدا ای انسان — گر چنین است که هستی بتری از حیوان
باشد اینگونه خور و خواب بهر گاو خری

حیف و افسوس بغفلت بشد این عمر تلف — چند روزی که بود باقی از این عمر بکف
تا نگشتی بجهان تیر اجل را تو هدف — رو غنیمت شمر این عمر عزیزت ز شرف
بعمل کوش و خدا بین اگر اهل بصری

(بحریا) چندزمانی که جهان نوبت تست
گر کنی نیك و بد البته خور همت تست
غافل ازیاد خدا عاقبتش ذلت تست
باخدا باش که این پایگه رفعت تست
گر توخواهی که بهمراه نکوئی بهبری

وله فی التوبه

بیا سحر که من ایندم زعشق یار بگریم
بقلب خسته و باچشم اشکبار بگریم
بیاسحر که من الحال ازهجوم معاصی
پی نجات خود از روز گیرودار بگریم
بیاسحر که من از دست نفس اماره
برم پناه بخلاق کردگار بگریم
بیاسحر که بخود کرده ام زغفلت ظلم
زآب توبه بشویم زدل غبار بگریم
بیاسحر که من از بارجرم خویش ملولم
که روسیاهم وهستم گناهکار بگریم
بیاسحر شده ام در زمانه تابع شیطان
زمعصیت شده ام زار و دلفکار بگریم
بیاسحر که روم سوی دوست بادل پرغم
سیاه نامه و باحالت فکار بگریم
بیاسحر که جوانی گذشت و نوبت پیری
رسید وحیف که ننموده هیچ کار بگریم
بیاسحر که برم بهرخود ز کثرت عصیان
شفیع نزد خداوند هشت وچار بگریم
بیاسحر که خداوندگار بی‌همتا
قسم دهم بحسین آنشه کبار بگریم
بیاسحر بعلی اکبر و بقاسم و عباس
زنم دودست توسل زدیده زار بگریم
بیاسحر که خدارا قسم بحجت کبرا
دهم باصغر ششماهه شیرخوار بگریم
بیاسحر که برای شهی فتاد که از زین
بروی خاك بلا جسم پاره پار بگریم
بیاسحر که بیاد آمدم سکینهٔ دلخون
بقتلگاه رسید آن حزین وزار بگریم
خطاب کرد که بابا امان نمیدهدم شمر
که روی نعش تو ای شاه تاجدار بگریم
سرت بنوك سنان و تنت فتاده بیابان
حساب زخم تو افزون شد از شمار بگریم
شده است (بحری) دلخسته نوحه گر به عزایت
شوم شفیع بوی در صف شمار بگریم

فی النصیحه

تاکی دلا بجهان یاد ازخدا نکنی
برخویش آی ودمی تاچند حیا نکنی
دردست نفس شدی خوارو ذلیل وزبون
تاکی تو دامن جهل از کفرها نکنی
غره مباش بخود ای بیخبر زخدا
دارم عجب که چرا یاداز جزا نکنی
کشتی عمر توشد غرق هوا و هوس
بردوست ازچه سبب خود آشنا نکنی
بگذر ز کبر و ریاو و کن بسوی خدا
خواهی اگر بجزا در نارجا نکنی
نادم نهٔ زچه رو ازبار جرم وگنه
از بهرچیست که حق ازخودرضا نکنی
عمری بلهو لعب کردی بسر تو کنون
در آب توبه چرا یکدم شنا نکنی
گفتی بروز ازل از جان و دل توبلا
یادی کنون زچه ازقالوا بلانکنی

(بحری) بروز جزا ازبار جرم وخطا
برخود شفیع بجز آل عبا نکنی

در طمع

دست طمع مکن تو به نزد کسی دراز
تا خلق ننگرند بمالت بچشم آز
چشم طمع به بندتو از مال دیگران
محفوظ تا بماند مالی تودر جهان
گر چشم بد بمال خلایق نظر کنی
خودرا ذلیل وخوار بهر بوم وبر کنی
هر بد بخویشتن مپسندی مخواه آن
البته آن بدی همی از بهر دیگران
گر کس زراه آز که اموال تو برد
احوال تو ز کردهٔ او زیر ورو شود
هر کار در زمانه نمودی زخیر و شر
آماده باش تا که رساند تو را ثمر
هر کرده را جزای دهندی بروزگار
پس بد مکن که بر عمل بدشوی دچار

(بحری) هر آنکه تخم بیفشاند برزمین
بیشك بکشته‌اش شود البته خوشه چین

وله في النصيحه

ایکه پامال نفس وهوائی | در چه غفلت نارواِئی
مستی از جهل ودور از خدائی | تا بکی شیوهٔ بی وفائی

کی تو خواهی که تابرخود آئی

رفت عمر گران رایگانی | دور کن از سر خود جوانی
نیست این عمر تو جاو دانی | تا بکی میکنی سر گرانی

خویش را ده ز غفلت رهائی

ای دریغا که شد عمر باطل | جز تغافل نبردیم حاصل
درعمل کند ودر جهل مایل | جمله از یاد حق گشته غافل

وای بر ما و این بیحیائی

زیر پا حرف حق را نهادیم | گوش خود بر مواعظ ندادیم
عاقبت در مذلت فتادیم | جمله احکام از دست دادیم

شاهد ما همین خود نمائی

پاره پاره نظر کن تو قرآن | در سر رهگذر ای مسلمان
خوار شد نزد ما حکم یزدان | کی بما می توان گفتن احسان

شیوهٔ ما است زهد وریائی

روز وشب باهم اندرجدالیم | هر یکی غرق بحر خیالیم
همچو گرگان آشفته حالیم | از خدا دور درقیل وقالیم

گشته در فکر زور آزمائی

(بحریا) درجهان کن نکوئی | با خلایق نما تازه روئی
دور بنما زخود این دوروئی | جز ره حق مباد آنکه پوئی

صفحهٔ قلب خود ده صفائی

در تکبر ونخوت

از تکبر ای برادر در گذر
کبر ونخوت را برون بنمازسر

خوار دارد کبر ونخوت مردرا
کبر بد تر باشد از هر مدعا

گشت شیطان راندهٔ درگاه حق
چون که شددر بحر کبرو ناز غرق

خوار گردانید کبر ابلیس را
دور گردانیدش اورا از خدا

ازحق آمد طوق لعنت گردنش
شد جحیم نار ویرا مسکنش

کبر ونخوت مرد را سازد ذلیل
میشود مردود درگاه جلیل

کبر بدتر باشدی از هر گناه
ملك ایمان میکند یکجا تباه

کبر ونخوت آورد سر را بسنك
نام نیکت می کشاند او به ننك

گر که میخواهی که باشی رستگار
دور کن نخوت زخوددر روزگار

درحقارت بر کسان منما نظر
زین عمل نبود دگر چیزی بتر

گر نخواهی شدتوفردا شرمسار
راندهٔ درگاه حی کردگار

کبر ونخوت رازسر بنما بدر
ازره شفقت بدرویشان نگر

تا شوی مقبل بدرگاه خدا
زآتش عصیان رهی اندر جزا

(بحریا) بگریز تو از ما ومن
کن تواضع پیشهٔ خود در زمن

وله في النصيحه

ای پای بند هوا تاکی تو بیخبری
اندر هوا وهوس شد عمر تو سپری

بگذشت عمر گران درفکر چون وچرا
غافل زیادخدا تاکی تو بی بصری

تا چند بیخبری از کار عاقبتت
دائم بدار فنا در فکر سیم وزری

سرمایه رفت زکف آوخ بدار فنا — عمرت رسید بسر پس کوترا ثمری
عمری بدار فنا درجمع مال شدی — بی زادو توشه کنون عازم سوی سفری
این راه دور ودرازوین دست خالی تو — نی زاد وتوشه بکف دره پر خطری
عمری بلهولعب کردی توصرف هوا — جز معصیت زجهان همراه خودنبری

عمرت رسید بسر (بحری) نامه سیاه
بر خویش آی و نما بر حال خود نظری

وله ایضاً

ایدل اگر بدیدهٔ عبرت نظر کنی — چشم ازجهان بپوشی ودل زاخبر کنی
سوی دیار وشهر خموشان گذر کنی — یکباره ملك تن همه زیرو زبر کنی

دلرا تهی زخواهش هر خیروشر کنی

گر بگذری دمی زفا بر سوی قبور — بینی که نوخطان همه اندر میان گور
گردید مانـد طعمهٔ عفریت مار ومور — شستند دست جمله از این دیر پرغرور

بر خاکشان به عجب و تکبر گذر کنی

ای بس شهان فتاده بخاك ازسرسریر — دست اجل نموده در آن دامگه اسیر
بر یاك کفن مصالحه شد جامهٔ حریر — غیر ازعمل که نیست در آن حال دستگیر

گر نیك بنگری توجهان ترك سر کنی

آوخ که روزگار جوانی بسر رسید — بر بوستان عمر سموم خزان وزید
شد نور چشم زایل وموی سیه سفید — زین عمر پنجروزه چه داری دگر امید

وقت است آنکه جانب حق یك نظر کنی

رسم وفا مجوی ازاین چرخ کجمدار — صد سال اگر بمسندشاهی کنی قرار
گردی اگر سکندر وقارون روزگار — در عاقبت بچنك اجل میشوی دچار

در زیر خاك تیره در آندم مقر کنی

گیرم که پور بهمن ودارا ونوذری	یا آنکه کیقباد وکیومرث ونادری

گر شرق وغرب رابتصرف در آوری	جز یك کفن بگور تو با خود نمیبری

روزی که زین جهان تو خیال سفر کنی

عمر عزیز شد تلف آرزوی خام	جز معصیت نصیب نبردیم صبح وشام

کردیم جمع مال بهر روز از حرام	این پنجروزه عمر دراین کارشد تمام

تاچند حساب خویش تو ازسیم وزر کنی

ناید بروز حشر بغیر ازعمل بکار	خوش حال آن که ازعمل خویش رستکار

(بحری) تو خواهی ار نشوی نیز شرمسار	تخمی بیا بمزرع امروز خود بکار

شاید که از عذاب قیامت گذر کنی

گفتگوی جغد وبلبل

چنین گفت روزی به جغدی هزاری	که در کنج ویران چراجای داری

شب وروز باشی تو در کنج ویران	خبر ازگل گلستان می نداری

زگلزار تا چند بیگانه بودن	نصیب تو نبود مگر کامکاری

برون آی ازاین کنج ویرانه یکدم	سوی گلشن وگلستان کن گذاری

بهار است هر کس بی عیش وعشرت	بطرف گل وسنبل و جویباری

دراین خاکدان تابکی دلغمینی	ترا نیست حاصل بجز آه وزاری

جوابش چنین گفت آن جغد بیدل	که ما را نباشد بگلزار کاری

زگلشن چه سود آنکه ازدیده دایم	سرشکش روان همچو ابر بهاری

تو در گلستان خرم وشاد لیکن	خبر از گلستان بطحا نداری

دمی شو روان سوی گلزار بطحا	ببین دریم خون بسی گلعذاری

ز داس جفـا سر و آل پیمبـر
فتاده‌زمین یکسر اززخم کاری
همه نـوجـوانان‌زشمشیروخنجر
نموده درآن گلستان‌جان‌نثاری
بخون‌غوطه ورگشته‌شاه‌شهیدان
لب تشنه وبـا دل داغـداری
تنش بی‌کفن روی خاك بیابان
به‌نی رأس آن‌مظهر فرد باری
شده عازم شام عیال اسیرش
سوار شتر بـی جهاز و عماری
گهی کوفـه وشام وگاهی خرابه
نه یـاروانیسی نه‌یك غمگساری
خرابه مکان‌گشته برآل احمد
نـه‌شمع وچراغی‌بجـز آه‌وزاری
خرابه کجامنزل آل طـاهـا
شده روز درچشمشان شام‌تاری
بویران بود خـون‌دل‌زارزینب
ازایـن‌چـرخ‌وارونـهٔ کجمداری
مزن (بحری) از نظم خود بردل آذر
بـدامـن نما زاشك خـوددجله‌جاری

نصایح

ایدل جهان وعیش جهان پایدار نیست
این پنجروزه عمر بوی اعتبار نیست
دراین سرا کسی بابدکامکار نیست
آسودگی زگردش ایـن‌روزگارنیست
رسم وفا براین فلك کجمدار نیست
شاهان وخسروان که‌دراین ملك‌بوده‌اند
ای بس ثنا گران که ثناشان نموده‌اند
گاهی بمدح وگه بزبانشان ستوده‌اند
گه از زمین‌باوج فلك سر فزوده‌اند
اکنون بزیر خاك‌بغیراز غبار نیست
گیرم که تکیه‌گاه‌تو برتخت زر شود
خاك زمین زبهر تو گنج و گهر شود
فرمان تـورواج بهر بوم وبـر شود
لیکن بیك دقیقه چو زیر و ز بر شود
آخر زچنك مرك گریز وفرار نیست

قارون کجاست نوذر و نوشیروان چه شد جمشید و کیقباد و امیر ارسلان چه شد
دارا و تخت و تاج ملوك کیان چه شد اسکندر آن که بد بجهان حکمران چه شد
همدم میان گور بجز مور و مار نیست

بس نازنین جوان که بخوابیده زیر خاك شمشاد قد و سیم تن و چهره تابناك
صمصام مرك کرده بسی کارخان هلاك دست از جهان و هرچه در او هست شسته پاك
صیدی نشد که گرگ اجل را شکار نیست

شیرین مکن ز شربت جام جهان گلو بر خویشتن مده ره آمال و آرزو
باشد اجل چو سنك ترا عمر چون سبو آبی که رفته باز نگردد دگر بجو
زال جهان بهیچ کسی سازگار نیست

اکنون که پنج روز بود بهر تو مجال زنهار نگروی تو بر این دیر پر ملال
از حق مباش غافل ایصاحب کمال عیش جهان چو مار بسی خوش خط است و خال
(بحری) گلی نشد که در او جای خار نیست

در نصیحت و پند

ایکه اندر جهان کامکاری بی خبر تا کی از کردگاری
تا کی از عمرت امیدواری ز اخر خود خبر می نداری
نیست این چرخ را اعتباری

شو تو بیدار از خواب غفلت چند روزی که داری تو مهلت
آی بیرون ز چاه مذلت خویشتن را مکن غرق خجلت
روز محشر بصد عجز و خواری

عمر بگذشت در خواب بودی شد میسر ترا گوچه سودی
ظلم بیحد تو بر خود نمودی حاصل عمر از کف ربودی

اندر عصیان بلیل و نهاری

در عمل کوش تا میتوانی غافل از حق مشو یکزمانی
دل تهی کن ز حرص و امانی غیر حق باید از دل برانی

گر تو خواهی همی رستگاری

از علایق برون کن تو خود را رشتهٔ جهل را پاره بنما
خواهی ار رو سفیدی به عقبی دیده بند از جهان غیر یکتا

همچو زر باش و کامل عیاری

گیر یکدم تو از رفتگان پند خویشتن را بالطف خدا بند
جز خدا غیر او بر تو پیوند غیر حق در جهان هیچ مپسند

در دو گیتی شوی کامکاری

با خدا باش کن پادشاهی جلوه ده دل ز نور الهی
حاصلت میشود آنچه خواهی جمله فرمانبرت مه بماهی

خلق بهرت کند جان نثاری

(بحریا) پای بند هوائی تا بکی خود تو دور از خدائی
خیز یکدم ز مهر و وفائی صفحهٔ قلب خود ده صفائی

تا شوی شامل لطف باری

فی الندامه

بگذشت عمر افسوس بغفلت و تباهی همگی به بحر عصیان شده غوطه ور چو ماهی
برسید فصل پیری بگذشت نو جوانی نشد حاصلی بجز زحمت و نامهٔ سیاهی
نشد آنکه یکشبی را بخدا شوم دمساز نه ز کرده شرمسار و نه زبان عذر خواهی
غرض این سراچهٔ غم نبود مکان و منزل همه رهروان این ره ز وزیر و پادشاهی

بجزا جزا دهندی همه یك بیك جزا را　　تو مخیزی بدینا بکنی هر آنچه خواهی
چه دم صراط پرسند زماز کردهٔ خویش　　همه این جوارح ما بدهند پس گواهی
تو بروزگار بنمای حساب خویش (بحری)
که غریق بحر عصیان شدئی و پر گناهی

پندیات در خود بینی

ای بشر تابکی خود پرستی　　شو دمی فارغ از قید هستی
تا بکی بیخبر از خدائی　　از می حب دینا تو مستی
کردی اندر ازل باخدا عهد　　اینك آن عهد خودرا شکستی
از علایق برون آی و بشناس　　خویشتن راکه باشی چه هستی
خود تو سلطان گنجی و عزت　　از چه روز بن همه دیده بستی
خیز ازخواب غفلت زمانی　　خویشتن رابرون کن ز پستی
رو نما سوی درگاه بیچون　　در زمانی که تو تندرستی
غافل از حق مشو تا که آید　　جمله اعضای تو رو بسستی
تا نگیری بدندان حسرت　　روز محشر بغم پشت دستی
گشت عمر گران مایه باطل
غیر خسران نبردیم حاصل

ایکه تو غرق بحر گناهی　　خیز یکدم پی عذر خواهی
رفت عمر گران مایه از کف　　تا بکی خود تودراشتباهی
نیست بردست اعمال نیکت　　در قیامت ترا پر کاهی
عمر بگذشت افسوس وحسرت　　بهر ما نیست جز رو سیاهی
در قیامت چودر پای میزان　　میکند حق زما دادخواهی

روز محشر یکا یك جوارح — از معاصی دهندی گواهی
ایکه دایم بجهل و غروری — روز وشب درپی عزو جاهی
از خجالت بری سرخ روئی — وزندامت کشی دود وآهی
تا بکی ناظر عیب خلقی — روتو بر خویشتن کن نگاهی

هرچه دادی عوض گیری از دهر
گر دهی شیر وشکر ویازهر

روی خلق خدا را مزن چنك — تا نگردد ترا رخ چو نارنك
چه مکن بهر کس در زمانه — تا که نایذ ترا پای برسنك
کن ترحم توبر زیر دستان — تا نگیرد خدا بر توره تنك
مکر و حیله میاور تو در کار — تا نبازد فلك بر تو نیرنك
تا توانی کسی را مرنجان — گر نخواهی که گردی تودلتنك
جامهٔ کس چه آلوده کردی — بر حذرباش تاخودشوی رنك
گر حوالت نمودی کلوخی — بر کسی میرسد برسرت سنك
درجهان خود مدر پردهٔ کس — تا ندرد ترا پردهٔ ننك

الغرض هرچه کشتی بعالم
بدروی یك بیك را مسلم

چند روزی که تو میهمانی — غیر نیکی مکن تا توانی
از علایق بهبر خویشتن را — روی کن سوی حق یکزمانی
از وساوس تو خودرا برون کن — گر که تو عاقل ونکته‌دانی
عنقریب است کاز ما نماند — در زمانه نه نام نشانی
از چنین قد وقامت که داری — می نماند بجز استخوانی

با خبر باش از خود که گردی رو برو با اجل ناگهانی
راه دور است وای بس خطرها پای ما لنگ وقد چون کمانی
نیست ما را بکف زادو توشه شد بلهو و لعب عمر فانی
عمر بگذشت وصد حیف وافسوس در پی عزت و کامرانی

ما نگشتیم از خواب بیدار
مرگ را گشت پیکش نمودار

وله بند اول

ای دریغا عمر اندر جهل ودنیائی گذشت
موسم پیری رسید وفصل برنائی گذشت
ای دریغا شد تلف عمر گران واحسرتا
همچو بادصرصر اندر قیدخودرائی گذشت
گشت تاراج خزان یکباره این گلزارعمر
گشت جان فرسوده و روز توانائی گذشت
اندر این دیر کهن حاصل نشد از بهر ما
توشهٔ جز معصیت عمری برسوائی گذشت
این دو روزه عمر اندر راه‌عصیان شدتمام
غافل از یاد خدا درحب دنیائی گذشت
ای خوش آن کاو بندهٔ دراین‌سرای عاریت
نام نیک از خود نهادودرنکورائی گذشت

چشم بگشاره روان رفتندزین دیرخراب
قافله شدناپدیدو تابکی باشی بخواب

بند دوم

ای برادر جهد کن تا درد خود درمان کنی
پیش از آن که دست حسرت را تو بر دندان کنی
شبهٔ ابلیس را بیرون نما از ملك تن
تا که نازی بر زمین وفخر بر کیوان کنی
تا نسازی خالی از اغیارها میدان دل
کی توان میدان عشق یار را جولان کنی
تا که ننمائی برون تو حب دنیا را زسر
کی توانی خویشتن را قابل فرمان کنی
ازمعاصی تو به کن تاچندروزی مهلت است
گر رها خواهی توخود را زاتش عصیان کنی
رو بسوی دوست از بار گناه و معصیت
عذر خواهی کن که خودرامقبل یزدان کنی
ورنه تا چندی که تو پابست دینار وزری
کی خدارا میتوان ازجان ودل فرمان بری

بند سوم

کس نشد ازدست این چرخ ستمگر شادکام
گر زندی سکه شاهی دوصد سالش بنام
کس نگشتی کامران ازاین سپهر کجمدار
گر زندی کوس خوشبختی همی ویرا بنام

گر کسی سرمست شد از بادهٔ او دائماً
عاقبت نوشید زهر ناگوارش راز جام
با خبر می باش پس از کید دنیای دنی
نیست این دهر کهن را مهر و شفقت در مرام
کس مرنجانی تو از دست و زبانت زینهار
تا که در فردا نگیرد از تو ایزد انتقام
خواهی ار تو رستگاری از خدا غافل مباش
گر که ز اولاد قریشی یا که خود هستی غلام
بدرود اندر جزا آنکس که هر تخمی بکشت
منزل طالح بدوزخ منزل صالح بهشت

بند چهارم

تا توانی تخم نیکی مزرع هستی بکار
پیشتر از آنکه درچنك اجل گردی دچار
نام نیك ازخود بنه در این سرای عاریت
گر که خواهی نام تو باقی بود در روزگار
همرهان رفتند و هریك وارد منزل شدند
چشم بگشا یکدمی از خواب غفلت سر برآر
این تن خاکی تو تاکی پروری اندر حریر
میشود اندر لحد فردا خوراك مور و مار
در ره طاعت بکوش و سعی کن اندر عمل
تا که از عصیان نگردی روز محشر شرمسار

هرچه کشتی درجهان‌فردا تو حاصل می‌بری
گل بروید از گلستان ونمك در شوره زار
چندروزی راکه‌مهمانی در این‌دار سپنج
جهد کن‌از بهر خودتا آوری بر کف‌تو گنج

بند پنجم

ایکه اندر دهر داری تکیه بر اوج سریر
گاهگاهی زیر دستان را زشفقت دستگیر
مهربانی پیشه کن بازیر دستان در جهان
کن تو دلجوئی ز احسان بر ضعیفان وفقیر
با خبر باش ای برادر از ستیز روزگار
دوستی را سر نیارد با کسی اینچرخ پیر
از سر خود کن بدر کبرو منیت را که نیز
روزی آید از سریر خویشتن‌افتی بزیر
طعمهٔ عفریت مورو مار گردد در لحد
این تنی را خود که‌تو می‌پروراني درحریر
تو شه وزادی تو امروز ازبرای‌خودفرست
پیشتر از آنکه در چنك اجل گردی‌اسیر
گرتو میخواهی شوی آسوده‌اندرو اپسین
درعمل‌میکوش ودستی زن توبر حبل‌المتین

درتهنیت عیدنوروز

فرو دین آمدو نوروزجهان گشت پدید   گل سرازخاك برون كردو گلستان خندید
سرو درپای صنوبر چوعروسان رقصید   بلبل از شوق بتن جامهٔ اندیشه درید
آسمان شور به بلبل پاشید
بچمن سوسن وسنبل بخشید

گشت از تهنیتش کوه دمن اطلس پوش   کرکس زاغ وزغن گشت بیکباره خموش
باغبان‌رابر بود ازسروجان طاقت و هوش   دوش درباغ چنین ناله رسیدم بر گوش
روز پیروزی بستان آمد
باز بلبل بگلستان آمد

گل به بستان‌شد واطراف چمن خندان‌شد   سوسن آمادهٔ بزم طرب‌مستان شد
شادو خرم بنوا بلبل خوش الحان شد   آب ازجوی روان همچودر غلطان‌شد
قمری ازشوق به بستان آمد
همچو طفلی بدبستان آمد

خیزو ای ساقی فرخندهٔ سیمین بر ما   کن لبالب زمی عیش دمی ساغر ما
دور کن آفت افسرده دلی از سر ما   شاد کن لحظهٔ از مقدم گل خاطر ما
هجر گل نیز بپایان آمد
بلبل از شوق بافغان آمد

مطربا چنك بزن نغمه بخوان پی درپی   شد فراموش دگر قصهٔ اسکند روکی
باده نوشان همگی منتظر مقدم می   خوش بودزمزمهٔ چنك ودف بربط و نی
صحبت طرهٔ دلدار خوشست
دیدن نرگس خمار خوشست

صحن گلزار عجب سیر و صفائی دارد   از شعف قمری خوشگو چه نوائی دارد

بهر گل روز وشبان نغمه‌سرائی دارد (بحری) اندرچمن عشق رهائی دارد

کرده از عشق بپا شور وشری

روز و شب همچو خروس سحری

در ختم کتاب

شکر ایزد را که بختم گشت یار تا بگشتم مادح هشت و چهار

من ندارم غیر عصیان پیشهٔ بر کفم نبود نه زاد و توشهٔ

لیك امیدم بود اندر جزا تا که گردد شافعم آل عبا

افتخارم هست کاندر نشأتین چونکه هستم منسك کوی حسین

چشم دارم بر کف آل رسول هدیهٔ ناقابلم گردد قبول

شفقت آرد برمن و بی زادیم بدهد از آتش خط آزادیم

سیصد وهفتاد دو بعد از هزار شد بپایان دفترم در روزگار



جلد سوم

کتاب نوحه های سینه زنی

باقسام مختلفه و لحنهای مخصوصه

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام ایشه لب تشنهٔ بی یار حسین | زادهٔ شیرخدا حیدر کرار حسین
شه ابرار حسین | شه ابرار حسین

السلام ایشه بی مونس وغمخوار وفکار | کرده در راه خدا جان سر خویش نثار
جرعه نوش می عشق ازل حضرت یار | مظهر فرد احد منبع اسرار حسین

شه ابرار حسین

ایشهید کربلا - سیدی روحی فدا | نورچشم مصطفی - منبع جود وسخا
بابی انت وامی یابن ختم الانبیا | بابی انت وامی یابن شاه لافتی
بابی انت وامی یابن خیرة النسا | خسرو ملك عرب بیکس بی یار حسین

شه ابرار حسین

السلام ای تن صدپاره بمیدان بلا | جسم تو بیکفن از کینهٔ اعدا زجفا
رأس پرنور تو بر نوك سنان واعجبا | ایشهید از ستم فرقهٔ اشرار حسین

شه ابرار حسین

سیدی یا سیدی انت اسیر الکربا — سیدی یا سیدی انت قتیل الاشقیا
سیدی یاسیدی انت غریق بالدماء — نورچشمان نبی احمد مختارحسین
شه ابرار حسین

ایشهید سرجدا - ازره جورو جفا — در زمین کربلا - بی‌معین و آشنا
السلام ای شده بریده سرت درلب آب — گشته ازداغ تو دلهای خلایق چو کباب
شیعیانت بنوا گشته زغم درتب وتاب — مفخر کون ومکان سرورسردار حسین
شه ابرار حسین

بابی انت وامی یابن مکه ومنا — بابی انت وامی یابن زمزم وصفا
بابی انت وامی یاغریب الغربا — کشتهٔ تیغ ستم بادل خونبار حسین
شه ابرار حسین

السلام ای شده آماجگه تیروسنان — تن زار تو زظلم وستم قوم خسان
درحرم جملهٔ اطفال تودر آه وفغان — ماه افلاك هدی سرور اخیار حسین
شه ابرار حسین

ای شهید بیکفن - خسرو دور ازوطن — نورچشم بوالحسن کشته صدپاره تن
السلام ای شه غمدیده و بیخیل و حشم — خامس آل عباشاه عرب ماه عجم
گشته ازداغ توخونبار چونوح و آدم — در نجف ایشه بیمونس و بی‌یار حسین
شه ابرار حسین

سیدی یاسیدی ایکشتهٔ راه خدا — سیدی یاسیدی سرحلقهٔ اهل وفا
سیدی یاسیدی ایشافع روز جزا — حامی شرع مبین مظهر دادار حسین
شه ابرار حسین

بارالهابحق سید گلگون کفنان — در جزارس توبفریاد همه سینه زنان
(بحری) ازداغ حسین برسرو برسینه زنان — گویدهردم بفغان ایشه بی‌یار حسین
شه ابرار حسین

وله ایضاً

ایکشتهٔ راه خدا ای سبط پیغمبر
نور دل حیدر
ایشهسوار ملك دین شاهنشه ابرار
ای معدن انوار
فخر تمام کائنات ایسرور اخیار
گنجینهٔ اسرار
ایزادهٔ شیر خدا جانها فدای تو
روحی فدای تو
شد عالم امکان شها اندر عزای تو
وز ابتلای تو
فریاد رس شاها تو مارا از ره احسان
ای حامی قرآن
خونشد دگر دلهای ما از گردش دوران
ایمظهر یزدان
حق علی اکبرت آنسرو مه سیما
لطفی نما بر ما
رفته دگر شاها ز کف صبر و قرار ما
بین حال زار ما
داریم در دل حسرت کرب بلای تو
هم نینوای تو
کاندر سر ما نیست جز مهر و ولای تو
هم کربلای تو

مظلوم دشت کربلا سلطان بی یاور
نور دل حیدر
ای شمس افلاك امامت خسرو بی یار
سر حلقهٔ ابرار
آرام جان فاطمه شاه ملك افسر
نور دل حیدر
جانها بقربان تو و عهد وفای تو
سوزم برای تو
ای ماسوا را از ازل هستی تو تاج سر
نور دل حیدر
از مرحمت بین حال ما ایخسرو خوبان
سر حلقهٔ ایمان
داریم روی التجا سوی تو ایسرور
نور دل حیدر
حق علی اصغرت آن حجت یکتا
بنگر بحال ما
گردیده روز ما چو شب همچون سیه یکسر
نور دل حیدر
بنما طلب آئیم در زیر لوای تو
بر کربلای تو
جانها شود قربان تو ای سبط پیغمبر
نور دل حیدر

یاد آمدم باز ایشها در روز عاشورا
آن محشر عظمی
ماندی غریب و بیکس و بی یاور و تنها
ای خسرو بطحا
ازجور بن سعد لعین آنشوم بی پروا
وز کینهٔ اعدا
کردی نظر بر هر طرف با دیده های تر
نور دل حیدر
یکتن نیامد تا کند یاری در آن میدان
زان فرقهٔ دونان
تا آنکه شد جسم تو اندر خاك و خون غلطان
با ناله وافغان
آماده شد از بهر قتلت شمر بی ایمان
یا شاه مظلومان
ببرید آندم ازقفا رأس تو از خنجر
آن ظالم کافر
یارب بحق خسرو دین آنشه خوبان
سلطان مظلومان
بگذر تو از جرم تمام تعزیه داران
از رحمت واحسان
(بحری) کشد ازدل نوا با دیدهٔ گریان
در ناله و افغان
بخشا تو جرمش از کرم اندر صف محشر
بر سبط پیغمبر

پیش واقعه

ای عزیز مصطفی شاه شهیدان یا حسین
سر سبحان یاحسین
کشتهٔ راه خدا با لعل عطشان یاحسین
سر سبحان یاحسین
جان بقربان تو ای شاهنشه دنیا و دین
ای شهید تشنه لب
خسرو گلگون قبا ای مهر رخشان یاحسین
زادهٔ میر عرب سرور طاها نسب
جان بقربان تو ای فخر تمام کائنات
سر سبحان یاحسین مهر تابان یاحسین
در منای نینوا بر دوست قربان یاحسین
شاه خوبان یاحسین
از سر و از جان گذشتی راه خلاق مجید
ای بمحنت مبتلا سیدی روحی فدا
باهمه انصار و یار و نو جوانان یا حسین
کشتهٔ تیغ جفا
رأس پر نور تو بر نی گشت چون مه جلوه گر
ازلب و لعلت عیان شد صوت قرآن یاحسین

ایشه دز ازوطن زینت هر انجمن بی حنوط و بی کفن
بعد قتلت جسم پاکت را بدشت کربلا توتیا کردند از سم ستوران یا حسین
وای ازاین ماجرا ایشه کرب و بلا نور چشم مصطفی
خسروا بنما نظر بر تعزیه داران زمهر (بحری) اندر بحر عشقت گشته حیران یاحسین

در عالم ذوات

در عالم ذر این ندا زحضرت داور بگوش کل ماسوا رسید چون یکسر
رسیداز حق ندا بخلق ارض وسما زمصدر کبریا
چنین ندا رسید برجملهٔ موجودات زجن وانس وملك ومالك ومملوكات
شدند ارواح همه جمع چودر ذرات تمام منتظر بامر خالق اکبر
که طالبان بلا کرا بود عشق ما بعشق ما مبتلا
سپس بیامد این ندا ز خالق یکتا زندچه موج هردم این بحر بلای ما
زند چو موج از پی فیض و عطای ما کرا بود عشق و محبت خدا بر سر
زبهر فیض عمیم شود زجان مستقیم منم خدای کریم
دو باره این ندازخلاق جهان آمد کرا بکوی عشق ما زجان مکان آمد
بلای جام ماکرا بنوش جان آمد شفیع امتان شود بعرصهٔ محشر
که نوشداین جام را زروی صدق وصفا از اول و انتها
که ناگهان حسین عزیزحضرت یکتا بپای خواست آنزمان شهنشه بطحا
نمود عرض کای خدای عالم اشیا کشم تمام جام را ازجان و دل بر سر
شهنشه کربلا قتیل تیغ جفا شهید راه خدا
بگفت من تشنهٔ آن جام بلا هستم بدرد عشق حق کنون که مبتلا هستم
منم که پای بند آن جام بلاهستم منم که مشتری بر این جام ایا داور
منم بحق آشنا کشم بسر جام را از اول و انتها

سپس زخلاق جهان چنین ندا آمد ندای یاحسین زعرش کبریا آمد
قبول خواهش توعین مدعا آمد بود که شرطها در این جام بلابنگر
که در زمین بلا شوی زتن سرجدا بدست قوم دغا
یکی زشرطها بود که بالب عطشان که سردهی براه ما ایاشه خوبان
کنی تمام نوجوانان خودت قربان زعون وهم جعفر وهم قاسم و بااکبر
بگفت یا ربنا کنم براهت فدا بدشت کرب وبلا
دو باره آمداین ندا زخالق بیچون که اهلبیت تو شوندا سیرقوم دون
شود به نیزه رأس پاك تودر آن هامون روی بشام غمفزا زظلم آن لشگر
بگفت هستم رضا سرم رود نیزه ها روم بشام بلا
پس آنزمان نمود عرض شاه مظلومان شدی رضاتو ازحسین بیکس وعطشان
به بخش جرم عاصیان بمن تو یاسبحان زشیعیان و دوستان بعرصهٔ محشر
زدوزخت کن رها تو شیعیان مرا تو دوستان مرا
زمصدر جلال حی خالق غفار چنین ندا رسید بر شهنشه ابرار
که آنقدر به بخشمت زشیعیان زار که تا شوی زما رضا توایشه ذی‌فر
توئی شفیع جزا بامت مصطفی ایا شه کربلا
الهی، ازجرم تمام این عزاداران تو درگذر بحق شاهنشه مظلومان
به (بحری) حزین نما تو لطفی ازاحسان بکن تو حاجتش روا بحق پیغمبر

نوحه زیارتی حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام

السلام ای زادهٔ ساقی کوثر یاحسین نور چشم مصطفی سلطان ذی‌فر یاحسین
سبط پیغمبر حسین سبط پیغمبر حسین
السلام ای وارث آدم هم نوح نبی زاده شیر خدا سبط رسول عربی

کشتهٔ تیغ و سنان از ستم قوم دنی خامس آل عبا بی‌یار و یاور یاحسین

ایشهید کربلا کشتهٔ راه‌خدا سر بریده ازقفا

وارث هستی بر خلیل و هم خلیل اله توئی وارث موسی ابن عمران هم کلیم اله توئی

وارث عیسی ابن مریم هم تو روح اله توئی از دم تو زنده شد عالم سراسر یاحسین

ایشه یاسین نسب پادشاه تشنه‌لب زادهٔ میرعرب

السلام ای وارث احمد مختار حسین السلام ای وارث حیدر کرار حسین

خسرو ملك عرب سرور و سردار حسین ماسوارا از ازل هستی تو سرور یاحسین

ای غریب خونجگر کشتهٔ تیغ شرر گشته‌در خون غوطه‌ور

بابی انت وامی یابن ختم الانبیا بابی انت وامی یابن شاه اولیا

بابی انت وامی یابن خیرة النسا سرفراز ملك دین شاه ملك فر یا حسین

ایشه نیکو صفات کشتی بحر نجات تشنهٔ آب فرات

مظهر حقی و هم معنای ثاراله توئی درزمین کربلا شاها ذبیح اله توئی

وتر موتوری و هم خون خدا باله توئی گشته قربان ازوفادرراه داور یاحسین

خسرو دور از وطن شاه بی‌غسل کفن نور پاك ذوالمنن

اشهد انك گردیده نماز از تو بپا هم زکوة امر بمعروف شده از تو بپا

نهی منکر بنمودی تو ایا شاه هدا شاه بی‌خیل و حشم ای‌مهر انور یاحسین

ای شه بی اقربا سرور گلگون قبا شافع روز جزا

السلام ایسرور دین خسرو دور ازوطن السلام ای نور چشمان رسول ذوالمنن

السلام ایکشتهٔ شمشیر بی‌غسل و کفن ماه افلاك هدایت شمس اظهر یاحسین

ای شهید بی معین پادشاه ملك دین منبع ماء معین

ایشهید بی‌سر اندر کربلا از تیغ کین　　غوطه‌ور در خاك و خون اندر ره دین مبین
پیشوای مسلمین و رهنمای مؤمنین　　قبله اهل یقین محبوب داور یاحسین
پادشاه بحر و بر　　ای عزیز دادگر　　کشتهٔ قوم شرر
السلام ای اکبر ای شبه رسول تاجدار　　السلام ای نور چشمان شه بی غمگسار
السلام ای کشتهٔ قوم شرور و نابکار　　زادهٔ لیلا ذبیح کوی داور یاحسین
ای شبیه مصطفی　　نور چشم مرتضی　　زادهٔ خیر النسا
یاحسین بن علی بنما نظر برسوی ما　　وارهان مارا تو از دست غم و رنج و عنا
(بحری) از بهر تو گردیده شها نوحه سرا　　رس بفریادش تو اندر روز محشر یاحسین

نوحهٔ توسل بامام مظلوم (ع)

ایکشتهٔ راه خدا روحی فدایت یاحسین　　ای سبط ختم الانبیا جانها فدایت یاحسین
ای تشنهٔ آب روان　　ای کشتهٔ تیغ سنان
شاها بقربان تو باد جان تمام شیعیان　　از ماتمت بیت الحزن گشته همه کون مکان
از مرحمت بنما نظر ایخسرو لب تشنگان　　چشم امید ما بتو ای پادشاه انس وجان
کن یك توجه ایشها برجملهٔ پیر و جوان　　ای زادهٔ شیر خدا میر کرامت یا حسین
ای خسرو گلگون قبا　　ای یادگار والضحی
شاها بحق اکبرت آنشبه روی مصطفی　　حق علی اصغرت آن کشتهٔ تیر جفا
حق علمدار رشید ای منبع جود وسخا　　بر زینب بی‌خانمان هم قاسم نوکدخدا
بنما طلب از راه لطف مـا را بسوی کربلا　　سائیم رخ تا از وفا بر آستانت یـا حسین
شاها نظر کن ازوفا　　حق علی شیرخـدا
شاها تو از راه کرم دین همه بنما ادا　　ده بر مریضان عاجلا از مرحمت یکسر شفا
هرجا اسیری باشد او بنما تو از احسان رها　　درد دل اهل عزا را یك بیك بنما دوا

بنما تمام مرد وزن ازمرحمت حاجت روا حق علی زین العبا آن خسته جانت یاحسین
ای پادشاه عالمین ایکشتهٔ تیغ سنین

شاها بحق مادرت فخرزنان خیر النسا بنما نظر برحال ما ایشهسوار لافتی
فریاد رس مارا توای سرحلقهٔ اهل ولا بردرگهت آورده‌ایم ماجمله روی التجا
غیراز توعرض وحاجت خودرابریم اندر کجا ✿ بنگردمی بر شیعیان ودوستانت یاحسین
ای سرور لب تشنگان ای پادشاه انس وجان

شاهاازظلم قوم دون هستیم در محنت فشار هرروزوشب گردیده‌ایم اندر غم بیحدچار
نبود کسی غمخوار ما غیرازتوای شاه کبار از گردش این چرخ پیر گردیده یکسر بیقرار
مارا خلاصی بخش ای سبط رسول تاجدار ای مفخر اسلامیان نور هدایت یاحسین
ای شافع روز جزا ای شمع ایوان صفا

یارب بحق شاه دین آنخسرو گلگون کفن ✿ بگذر زجرم شیعیان ای کردگار ذوالمنن
از مرحمت بنما قبول ازاین تمام مردوزن ✿ بانی بزم این عزا هم نوحه‌خوان وسینه‌زن
(بحری) بافغان گوید اوهرلحظه باسوزومحن ✿ جانها بقربان تو وعهدووفایت یاحسین

نوحه ورود حضرت ابی عبدالله الحسین (ع) بکربلا

سلطان مظلومان حسین در کربلا آمد با جمله یارو یاورش آنمقتدا آمد
بهر فدا آمد بهر فدا آمد

آن باعث ایجاد عالم بانی امکان سر حلقهٔ اهل وفا وهادی خلقان
شاهنشه خوبان آن مظهر یزدان

شمس سپهر دین حق شاه ملك دربان سبط نبی شبل علی المرتضی آمد
هم معنی قرآن بهر فدا آمد

ناگه ندا زد هاتفی باشیون غوغا نور دو چشم فاطمه سلطان او ادنا
بر عالم اشیا نور دل طاها

بهر قبول روز در آنشافع فردا
مهر جهان آرا
از بهر جانبازی سر عهد ووفا آمد
بهر فدا آمد
با اکبر تازه جوان هم شیرخوار اصغر
آن مظهر داور
عباس وعون وقاسم وهم فضل و باجعفر
نور دل حیدر
بااهلبیت طاهرین با زینب مضطر
طفلان بی یاور
آن زیب آغوش نبی بدر الدجا آمد
بهر فدا آمد
آمد بدشت کربلا سبط رسول الله
همچون خلیل الله
قربان نماید بره داور ذبیح اله
همچون خلیل الله
کرب و بلا شد طور سینا شه کلیم اله
همچون خلیل الله
اکبر و ذبیحش کربلا براو منا آمد
بهر فدا آمد
خاکم بسر ای شیعیان در روز عاشورا
نور دل زهرا
چشم چراغ عالمین شاهنشه بطحا
بی یاور و تنها
شد جمله یار و یاورش مقتول آن اعدا
در ظهر عاشورا
پس آنزمان شه سوی میدان بلا آمد
بهر فدا آمد
گفتا مرا جد کبارم هست پیغمبر
اسلام را رهبر
بابم علی المرتضی آنساقی کوثر
خلاق را مظهر
هم مادرم خیر النسا آن زهرهٔ اطهر
محبوبهٔ داور
من خود حسینم چون حسن برمن اخا آمد
بهر فدا آمد
اندر جواب شاه دین آن فرقهٔ اشرار
قوم تبه کردار
گاهی ز شمشیر و گهی با سنك آتش بار
کردند پس آزار
افتاد از زین بر زمین بی مونس و غمخوار
با دیدهٔ خونبار
شمر لعین از بهر قتلش از جفا آمد
آن بی حیا آمد

یارب حق خون گلوی شاه مظلومان
آن باعث امکان
بگذر زجرم ماتو یاعلام و یارحمن
ای خالق سبحان
(بحری) بود اندر عزا بادیدهٔ گریان
بهر شه خوبان
بر سوی دشت کربلا شمس الضحی آمد
بهر فدا آمد

برپا نمودن خیمه ها بفرمان امام مظلوم

زد خیمه اندر کربلا شاهنشه خوبان
سلطان مظلومان
آماده شد بهر شهادت آنمه رخشان
سلطان مظلومان
آماده شد زور فلك برشاه دین پرور
شاه ملك افسر
شد در غم محنت گرفتار آل پیغمبر
از ظلم آن لشگر
گردید برپا خیمه‌ها در کربلا یکسر
از آل پیغمبر
آمد سر عهد ووفا آنخسرو خوبان
سلطان مظلومان
اندرجنان ختم رسولان اشگ ریزانست
محزون ونالانست
شیرخدا ازین ماجرا غمگین ونالانست
از دیده گریان است
زهرای اطهر دست غم برسر درافغان است
اشکش بدامان است
شال عزا دارد بگردن مجتبی یاران
سلطان مظلومان
کرب وبلا گردیده دریای پراز لشگر
از فرقهٔ کافر
ازبهر قتل نور چشم ساقی کوثر
سلطان بی یاور
صدداد از ظلم یزید شوم بد اختر
آن ملحد وابتر
اندر غم سبط نبی عرش خدا لرزان
سلطان مظلومان
شدخیمه های شاه دین برپادر آن صحرا
ای آه وا ویلا
زینب بیامد نزد آن شاهنشه بطحا
با شیون وغوغا

گفتا فدایت ای برادرجان بیان فرما
[illegible] أوا
فرمود شه در این زمین از کینهٔ عدوان
گردم بخون غلطان
عباس وعون وجعفرم اندر ره جانان
گردد بخون غلطان
در این زمین غلطان شود جسمم میان خون
از جور شمر دون
بر نوك نی رخشان شود رأس من دلخون
با دیده پر خون
یارب بحق خون پاك شاه بی لشگر
آن کشتهٔ خنجر
(بحری) بود اندر عزای سبط پیغمبر
با دیده های تر

غمگین شده در این زمین قلب من نالان
یـا شـاه مظلومان
قربان شوم درراه حق باخنجر عطشان
از نیـزه و پیکان
اصغر شود سیراب از ظلم جفا کاران
وز ناوك بـران
دستم ببرد ساربان از کین در این هامون
ای خواهر محـزون
افتد تنم برروی خاك از کینهٔ عدوان
ای خواهـر نالان
بگذر زجرم ما گنه کاران صف محشر
ای خالـق داور
دارد نوا هرلحظه برشاهنشه خوبان
سلطان مظـلومـان

ولــه ایضاً

رسید شاهنشه خوبان حسین چون بکرب وبلا
شدند اهل حرم مصطفی در بلا مبتـلا
نمود بر کرب وبلا ازوفا خسرو دین نزول
سرور قلب علـی المرتضـی نـور چشم بتول
ضیاء چشم حسن مجتبی زیب دوش رسول
غریق بحرغم و رنج وعنا آن عزیز خدا

که ناگهان مرکب شاه شهید ایستاد آنمکان

قدم زروی قدمش باز ماند [illegible] آن زمان

[illegible] خالت

نمود یك مرکب دیگر طلب آنشه انس و جان

بهمچنین هفت فرس شد عوض بهر شه از وفا

سؤال فرمود چه از ساکنین آن امام انام

ز نام این دشت غم انگیز خود باز گوئید نام

بنی اسد جمله بگفتند پس باشه نیك نام

که نام این دشت بود ماریه نینوا کربلا

شنید چون نام زمین بلا پادشاه زمن

بگفت با جملهٔ یاران خود خسرو ممتحن

پیاده گردید در این سرزمین ایعزیزان من

که این زمین هست مقر بهر ما تا بروز جزا

همین زمین هست مرا جایگه از ستیز خسان

همین زمین هست مزار علی اکبر نوجوان

همین زمین مدفن اصغر بود طفل شیرین زبان

در این زمین دست علمدار من گردد از تن جدا

در این زمین باالب عطشان دهم جان براه خدا

سرم شود بر سر نی جلوه گر همچو مه بانوا

کنند غل گردن سجاد زار کوفیان ازجفا

روان بشام ستم از فرقهٔ شوم آل زنا

الیهی از جرم همه درگذر حرمت هشت وچار

قرار ده مدفن ما کربلا حق شاه کبار

چو (بحری) زار بلطف تو گردیده امیدوار
ز بهر شاهنشه خوبان حسین گشته نوحه‌سرا

نوحه شب هفتم محرم آب بستن گروه شقاوت اثر بروی فرزند ساقی کوثر

امشب بدشت کربلا شور و افغانست　　جن و ملك زین ماجرا دیده گریانست
امشب بدشت کربلا فرقهٔ عدوان
بستند آب از کین رخ شاه مظلومان
شور قیامت شد بپا زین ستم یاران　　آمد بلرزه عرش حق ایعزاداران
اندر جنان خیرالبشر دیده‌اش گریان
شیر خدا ازاین الم زار و نالانست
کرد حکم بن سعد لعین آن جفا گستر　　بستند امشب آب را قوم بداختر
بر روی شاه دین حسین زادهٔ حیدر　　گردید محشر آشکار اندر آن محضر
قدوسیان زین ماجرا دست غم بر سر
شاهنشه دنیا و دین چنك خصمان است
بستند امشب آب بر خسرو بطحا　　گشتند طفلان با خبر آه وا ویلا
بانك و نوای کودکان اندر آن صحرا　　از شدت سوز عطش شد زغم برپا
گشتند بی‌تاب هر یکی اندر آن مأوا
فریاد وا ویلا بلند تا بکیوانست
آمد به نزد شاه دین خسرو بی‌یار　　عباس نام آور همی پس بحال زار
مستلزم آوردن آب آن غمخوار　　گردید شبل مرتضی حیدر کرار
شد منصب سقائیش از شه ابرار
صادر در امشب از حسین شاه خوبانست

سوی شریعه شد روان آن مه رخشان | میر علمدار حسین خسرو خوبان
بشکست قلب دشمنان اندر آنمیدان | پر کرد آندم مشکها با دل سوزان
آورد اندر خیمه آب بهر آن طفلان
کروبیان زین ماجرا اشکریزان است

یادم بیامد شیعیان ظهر عاشورا | از خسرو ملك عرب زادهٔ زهرا
شد واژگون ازصدر زین آه واویلا | آمد بروی خاکها شافع فردا
بنهاد سر بر سجدهٔ خالق یکتا
گفتا الیهی موسم عهد پیمانست

گرم مناجات دعا بود آن شه چون | ناگه بیامد در بر آنمه گردون
شمر شریر پرجفا آنسك ملعون | ببرید رأسش ازقفا اندر آن هامون
شد غوطه ورجسم حسین درمیان خون
(بحری) ازاینغم روز وشب اندر افغانست

نوحه منصب گرفتن حضرت عباس (ع) از امام مظلوم علیه السلام

ای برادر این زمین تو میرسالار منی | تو علمدار سپهسالار و غمخوار منی
تو علمدار منی | توعلمدار منی
اندر این دشت بلا میرعلمدارم توئی | هم مشیرو هم مشار ویاور و یارم توئی
میر سالارم توئی | میر سالارم توئی
هم دبیرو هم وزیرو یارو غمخوارم توئی | در میان دشمنان تومونس و یارمنی
میر سالارم توئی | تو علمدار منی
تو علمدار سپاهی ای برادر حالیا | کن صف آرائی تمام یار و انصار مرا
اندر این دشت بلا | از ره مهر ووفا

نیست یاور بهر من ایزادهٔ شیر خدا
ماندەام بی اقربا
باتو باشد منصب سقائی طفلان من
ای عزیز جان من
تو پناهی حالیا بر جملهٔ طفلان من
ای عزیز جان من
حالیا رو کن بسوی این گروه مشرکین
ای مرا یارو معین
هم نصیحت کن تو نیز این فرقهٔ شوم و لعین
ای مرا یار معین
هم برای کودکان بنمادەی تحصیل آب
ازره مهرو صواب
آور آبی درمیان خیمه ای در خوشلب
گشته طفلان دلکباب
شد روانه تا به نزد آنگروه دین تباه
آن هژبر رزم خواه
هیچ تأثیری نه بخشیدی بقوم دل سیاه
فرقهٔ گم گشته راه
پس روان شد بر شریعه نور چشم مرتضی
نو گل باغ ولا
آب را آورد تا نزد دهان آن باوفا
ساقی لب تشنه ها

ماندەام تنها دراین دشت بلا یار منی
تو علمدار منی
کن تو دلجوئی ازاین طفلان بی سامان من
ای عزیز جان من
قوت قلب فکار این دل زار منی
تو علمدار منی
کن عدو اله را بیدار ازخواب همچنین
ای مرا یارو معین
ایکه اندر هرغمی یارو هوا دار منی
تو علمدار منی
کودکان گردیده ازسوز و عطش بی صبر و تاب
بارخی چون ماهتاب
مرحم ریش دل پرسوز و افکار منی
تو علمدار منی
گفت پیغام حسین را آنزمان با آن سپاه
با دوصد افغان و آه
خویش رازد در میان قوم اشرار دنی
چون شهاب خرمنی
برد کفها را بزیر آب آندم با نوا
آه ازاین ما جرا
یادش آمد از لب خشک گهربار حسین
پادشاه مشرقین

ریخت آندم آب را برروی آب آن نیکنام
مشکها را بالتمام
پر نمود از آب بیرون شد چه آن والامقام
گرد وی شد ازدحام
(بحریا) کوته نما زین ماجرا دیگر کلام
قلبها خون شد تمام
گفت شاه دین برادر را تو غمخوار منی
تو علمدار منی

مهلت خواستن شب عاشورا را حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام از لشگر شقاوت اثر

گفتا بقوم بی حیا عباس نام آور
میر غضنفر فر
مهلت دهید امشب شما بر سبط پیغمبر
نور دل حیدر
یك امشبی را خواسته مهلت شه ابرار
آن معدن انوار
مهلت دهید امشب بسبط احمد مختار
آن سرور اخیار
تا صبح فردا ای گروه ملحد غدار
ای کوفی اشرار
هست این حسین آخر عزیز ساقی کوثر
نور دل حیدر
یك امشبی را خواسته مهلت شه خوبان
سلطان مظلومان
رحمی نمائید ایگروه زشت بی ایمان
بر خسرو خوبان
این سرور دین هست آخر بر شما مهمان
ای قوم بی ایمان
ظلم وجفا بر شاه دین تاکی روا آخر
ای فرقهٔ کافر
مهلت دهید امشب حسین نور دل زهرا
شاهنشه بطحا
تا در مناجات دعای خالق یکتا
خلاق بی همتا
مشغول گردد بهر ذکر آن زادهٔ طاها
سلطان او ادنا
شام وداع است ای گروه ملحد ابتر
ای فرقهٔ کافر
ما بر شما ایظالمان این لحظه مهمانیم
آخر مسلمانیم
در این دیار پربلا در چنك گرگانیم
حامی قرآنیم

مازادهٔ خیرالبشـر آن شاه خوبـانیم
از اهل ایمانیم
مهلت دهید امشب بما ایقوم بی ایمان
ای فرقهٔ عدوان
طفلان ما ازتشنگی هستند در افغان
یکسر همه عطشان
مهلت دهید امشب بما ایظالمان دون
بهـر حق بیچون
ما بی‌پناه بی‌کسیم آخر دراین هامون
با دیدهای خون
یارب حق سلطان دین آنزادهٔ زهرا
بگذر زجرم مـا
(بحری) بوداندرفغان زین ماتم عظمی
با چشم خون پالا

جورو جفـا تاکی روا بـر آل پیغمبـر
نوردل حیدر
آئید رحمی بهر حق برشاه مظلومان
سر حلقهٔ خوبان
بیهوش گشته ازعطش درمهد علی اصغر
نور دل حیدر
گردیده ازظلم شما یکسر دل ماخون
ای فرقـهٔ ملعون
هستیم ما شبل علی هم سبط پیغمبر
نور دل حیدر
بگذر زجرم عاصیان درعرصهٔ فـردا
حق شه بطحـا
هردم زند برسر زداغ شاه بی لشگر
نور دل حیدر

نوحه حربن یزید ریاحی ره

حر ریاحی گفت با شاهنشه خوبان
سلطان مظلومان
بگذر زجرمم ایشهنشاه ملك لشگر
نـور دل حیدر
بنما گناهم عفوای فـرزند پیغمبر
ای شاه بی لشگر

بگذر زعصیانم توای سر حلقهٔ ایمـان
سلطان مظلومان
هستم پشیمان ایشها بـرحالتم بنگـر
بین دیده های تر
بس نادمم از کرده های خوددراین دوران
سلطان مظلومان

التوبه ای میرعرب من بس گنه کارم
بین چشم خونبارم
از کرده های خودملولم بین دلزارم
ای شاه اطهارم
بستم سره بر تومن بالشگر خونخوار
وین فرقهٔ کفار
بشکستم آندم قلب طفلان ایشه ابرار
از کینه و آزار
گفتا شه لب تشنگان باحر نـام آور
با قلب پـر آذر
سررا تو بالا کن مخور غم ای مرا یاور
ای حر نام آور
پس گفت از لطف و کرم ده اذن ایشاها
سلطان ما فیهـا
برهم زنم تا این صفوف قوم بی پروا
این فرقهٔ اعـدا
فرمود پس شاه سبین آن مفخر عالم
نور دل خـاتم
حر گفت پس در آنزمان بادیدهٔ پرنم
با ناله و باغـم
پس داد اذن جنك شاهنشاه دین براو
شد سوی میدان او

التوبـه ازرویت خجالتها بسی دارم
ای شاه اطهارم
کردم بسی جورو جفا ایسرورخوبان
سلطان مظلومان
خون کردم از کین قلب تو ایمعدن انوار
شاهنشه ابـرار
رنجاندم از کین مصطفی راایمه رخشان
سلطان مظلومان
هان غم مخور بگذشتم از عصیان تو دیگر
اکنون در اینمحضر
خوشنود از خود ساختی پس خالق سبحان
خلاق انس و جان
تا رونمایم اینزمان برسوی این اعدا
ایخسرو بطحـا
آزرده گشته قلبم از این قوم بی ایمان
سلطان مظلومان
مهمان ماهستی بخود هرگز مده ره غم
یك لحظه در این دم
هستی توهم مهمان اینقوم جفاجویان
ای مظهـر یزدان
رو کرد سوی آن گروه ملحدو بدخو
بر صحن میدان او

انداختی رأس تمام سرکشان چون گو
از تیغ خود هرسو
تا آنکه آمد بر زمین اززین بصد افغان
از کینهٔ عدوان
سلطان دین شد آنزمان اندر برش حاضر
آنشاه بی یاور
بگرفت بردامن سر حر وفا گستر
آن سبط پیغمبر
از نظم (بحری) شد بغم اهل عزا یکسر
با دیده‌های تر
هرلحظه باشد درنوا بهرشه خوبان
سلطان مظلومان

نوحه در شبهای جمعه

شب جمعه‌است ایعزاداران کربلاامشب محشرعظمی است
پریشان مو در غم محنت دیدهٔ گریان حضرت زهراست
مصطفی امشب زارو نالانست
مرتضی ازغم دیده گریانست
ملایک با دیدهٔ گریان زائر قبرشاه خوبانند
همه یکسر واحسین گویان درعزاداری اشکریزانند
تمامی صف بسته بر گردقبرشاه‌دین زارو نالانند
زنندازغم برسروسینه در نواامشب کل مافیهااست
ای حسین آقا جان بقربانت
یکنظر کن سوی محبانت
شب جمعه است آدم‌ونوح‌وموسی عمران بامسیح‌اله
شعیب‌و ایوب وادریس وهود ویحیی وبا کلیم‌اله
بود خضر وشیث ویعقوب ویونس‌واسحق‌باخلیل‌اله
شده یکسر عازم قبرخسروخوبان عالمی شیداست
ای خوشا حال زائرین او
جملگی اندر شورشین او
شب جمعه است همچو پروانه زائرین قبرشه بی‌سر
نمایند هردم طواف آن‌مرقد پرنور بادوچشم تر

کهی گیرند در بغل ازمهر قبر نورانی علی اکبر
نه آخر آن نور چشمان خسرو مظلوم زادهٔ زهراست

جای ما خالیست ای عزاداران
اشکها جاریست تا که بر دامان

سلام ما بر گلوی خشك تو ای شاهنشاه مظلومان
سلام ما بر تن مجروح تو ای مقتول جفاجویان
سلام ما بر علمدارت حضرت عباس آن مه رخشان
سلام ما بر علی اصغر هدیهٔ جانان آن گل زیباست

ای فدای کرب و بلای تو
جان بقربان نینوای تو

سلام ما برهمه یاران تو یکسر از پیر و تا برنا
حبیب و هم عابس و حجاج بن مسرو وقت ایشه بطحا
همی سیف بن ابی الحارث هم زهیر قین کشتهٔ اعدا
زداغ تو جملهٔ ذرات اشکریزان ازین محنت عظمی است

ایشه خوبان سبط پیغمبر
یکنظر بنما اندر این محضر

بیادم آمد از آنساعت چون شدی اندر خاك و خون غلطان
نه یك یاری نی هواداری تشنه جان دادی اندر آنمیدان
سر پاکت شد بنوك نی شد تنت از کین بر زمین عریان
ازاین محنت عرش حق لرزان شورش ماتم هر طرف برپاست

آه از ظلم قوم بد اختر
شد تنت اندر خاك و خون بیسر

شها بنگر شیعیانت را روز و شب یکسر در عزای تو
بسر دارند بادلی پر غم آرزوی کرب و بلای تو
بود (بحری) ایشه خوبان هر زمان چون نی در نوای تو
نظر بنما از ره احسان سوی وی کاندر ناله و غوغاست

یا ربا حق شاه مظلومان
بگذر ازجرم تعزیه داران

نوحه شب هفتم محرم آب بستن گروه شقاوت اثر بروی فرزند پیغمبر

حکم بنمود چو بن سعد لعین و بی حیا | آبرا بستند برروی شه کرب بلا
در زمین کربلا | در زمین کربلا

آن فراتی که بدی مهریه از بهر بتول | شد حرام از ستم قوم تبه کارو جهول
دیوو دد یکسره سیراب ولی سبط رسول | تشنه جان داد همی پادشه روزجزا

در زمین کربلا

شد در آن دشت بلا | ناله های طفلها | تا که بر فوق سما

آمد از کوفه یکی نامه به بن سعد لعین | باید البته ببندی برخ شاه مبین
آبرا یکسره تا آنکه ننوشد شه دین | تا بکیوان برسد العطش بانك نوا

در زمین کربلا

داد فرمان زادهٔ سعد لعین و بدشعار | بر گروه مشرکین آنفرقهٔ بی ننك وعار
آب را بندید امشب برشه بی غمگسار | تاننوشند آب را اهل حریم مصطفی

درزمین کربلا

آه از این ماجرا | زان گروه بی حیا | شور محشر شد بپا

پس ببستند آبرا بر خسرو لب تشنگان | آل عصمت باخبر گشتند از این داستان
جملگی فرسوده زین ماتم زنان و کودکان | خونجگر گشتند یکسر در میان خیمه ها

در زمین کربلا

العطش گویان همه اطفال شاه نینوا | زین ستم لرزید برخود آنزمان عرش علا
قدسیان اندر الم جن وبشر اندر نوا | حاملان عرش حق با دیدگان پربکا

درزمین کربلا

دیده گریان مصطفی | در فغان شیر خدا | در نوا خیر النسا

رفت عباس دلاور نزد شاه بحر و بـر
گشت مستلزم ز بهر آب آن نیکو سیر
تا رساند آب را بر کودکان خونجگر
منصب سقائیش امشب نمود آن شه عطا
در زمین کـــربلا

پس روان شد بر شریعهٔ آن ضیاء مشرقین
دشمنان را صف شکست آن میر سالار حسین
مشک‌ها را پر نمود آندم بصد افغان و شین
تا شب عاشور بود این آب اندر خیمه‌ها
در زمین کـــربلا

از خروش کودکان
قدسیان بر سر زنان
در نوا کروبیان

بار الها حرمت طفلان بی یار حسین
بگذر از عصیان این جمع عزادار حسین
(بحری) محزون رسان یارب بدربار حسین
در عزای شاه دین گردیده او نوحه سرا

نوحه وداع شاه شهید (ع) با خواهر

الوداع ای زینب بی یاور و غمپرورم
یادگار مادرم
کن حلالم حالیا ایخواهر نیك اخترم
یادگار مادرم

خواهرا دارم وصیت با تو از راه وفا
ای حزین مبتلا
می سپارم دست تو اهل حریم بینوا
اندر این دشت بلا

جان تو جان همه طفلانم ای بی اقربا
زادهٔ شیر خـدا
اینزمان من عازم کوی وصال داورم
یـــادگار مادرم

ساعت دیگر شوم مقتول تیغ ظالمان
ای مرا آرام جان
با لب عطشان دهم جان در لب آب روان
از جفـای ظالمان

جسم مجروحم شود از کین میان خون طپان
با دو صد آه وفغان
جان تو جان همه اهل حریم مضطــرم
یادگـــار مادرم

بعد قتلم این گروه ملحد و شوم ودغا
فرقهٔ دور از خدا
می شتابند از ستم اندر میان خیمه‌ها
بهر تاراج از عنا

خیمه هایم‌را زنند آتش چو اولاد زنا
اینگروه بی حیا
کن پرستاری درآندم عابد غم‌پرورم
نور چشمان ترم

چون‌سرم از کین‌شود بر نوك نیزه جلوه گر
بر سر هر رهگذر
جسمم اندر خاك وخون گردد چو بسمل غوطه‌ور
ای عزیز داد گر

گر شدی وارد میان قتلگه باچشم تر
آنزمان بنما نظر
جسم پاکم را شناس از حلقهٔ انگشترم
یاد کار مادرم

بعداز آن عازم شوی بر سوی شام غمفزا
با گروه پر جفا
همرهت باشند همه طفلان زارو مبتلا
در ره شام بلا

کن پرستاری تواین اطفال غمخوار مرا
از ره مهر و وفا
صبر کن درهر بلای نور چشمان ترم
یادگار مادرم

گر روی درمجلس شوم یزیدبد گهر
خواهرا باچشم تر
آنزمان بینی سرم‌را در میان طشت زر
ناله کن آهسته‌تر

بر لب لعلم زند چوب آن لعین پر شرر
صبر کن ای دربدر
زانکه‌دارددوست‌صابررا چو حی‌داورم
یاد گارم مادرم

یا حسین بنما نظر بر حال زار شیعیان
بر تمام دوستان
بانی سینه زنان هم مستمع بانوحه‌خوان
ای‌شه کون ومکان

(بحری) افسرده را لطفی نمااندرجهان
ای‌شه لب تشنگان
هر زمان گوید که‌ای شاهنشه بی‌لشکرم
خسرو بی یاورم

نوحه شب عاشورا

ای‌شیعیان امشب شب قتل جوانان است
زهرا پریشان است
شاهنشه لب تشنگان تا صبح مهمانست
زهرا پریشانست

امشب شب قتل حسین نور دل زهراست　شبل علی المرتضی آن شافع فرداست
سلطان مافیهااست　شاهنشه بطحا است
فریاد واویلا بانداز گنبد خضراست　اندر زمین آه و فغان تا عرش رحمانست
در غم همه اشیاست　زهرا پریشان است
امشب حسین مهمان بود بر کودکان یکسر　فردا شود رأسش جدا از ضربت خنجر
آن شاه بی لشگر　عطشان و بی یاور
افتد تنش درخاك وخون غلطان زكین بیسر ✿ چون بسمل اندر خون طپان آن شاه خوبانست
آن مظهر داور　زهرا پریشان است
امشب سر اکبر بود بر دامن لیلا　فردا شود منشق زکین فرقش در آنصحرا
ای آه وا ویلا　از کینهٔ اعدا
از ماتمش بر سر زنان اندر جنان زهرا　آن یوسف دشت بلا مقتول گرگان است
انسیهٔ خورا　زهرا پریشان است
امشب لوا دارد بکف عباس نام آور　اندر کشیك خیمه های شاه بی لشگر
نور دل حیدر　با دیده های تر
فردا شود دستش جدا از کینه وز پیکر　پشت حسین خم از غم آن مهر رخشان است
میر غضنفر فر　زهرا پریشان است
امشب بود شهزاده اصغر آن در غلطان　اندر میان خیمه گه آن نو گل خندان
آن حجت یزدان　اندر بر طفلان
فردا کند جانرا فدا اندر ره جانان　زین ماجرا شور و نوا تا فوق کیوان است
وز ناوك پران　زهرا پریشان است

یارب بحق شاه دین سر حلقهٔ ابرار
بگذر تو از عصیان ما ایخالق غفار
آنکشته اشرار
یا فرد یا ستار
(بحری) بود اندر فغان باحالت افکار
اندر عزای شاه خوبان دیده گریانست
بهر شه بی یار
زهرا پریشان است

نوحه روز عاشورا

شد کشته شاه کربلا یا رسول اله
از جور شمر بی حیا یا رسول اله
یا رسول اله
یا رسول اله
آغشته شد درخاك وخون شاه دین پرور
لب تشنه جان داد آنزمان ازدم خنجر
از جور قوم مشرکین فرقهٔ ابتر
بی مونس و بی اقربا شاه گردون فر
فریاد ازاین ظلم وجفا یا رسول اله
کردند مهمانش ورا فرقهٔ ملعون
بر سوی دشت کربلا آنگروه دون
کشتند بی جرم خطا اندر آن هامون
نور دو چشمت را زکین بادل پرخون
از تیرو تیغ ونیزه‌ها یارسول اله
شد نو جوانانش همه کشته از خنجر
عباس و عون جعفر و قاسم و اکبر
هم اصغر شیرین زبان آن گل احمر
شد غوطه‌ور در خاك وخون جسمشان یکسر
لرزید عرش کبریا یا رسول اله
شد بیکس و بی اقربا شه در آنصحرا
از کینهٔ آل زنا قوم بی پروا
اندر میان دشمنان یکه و تنها
داد آنزمان تکیه به نی زادهٔ زهرا
با دیده های پر بکا یا رسول اله
سنگی رها کرد آنزمان ظالمی از کین
بشکست آندم جبههٔ پاك شاه دین
ای آه و واویلا از آن فرقهٔ بیدین
خون گشت جاری بر رخ زادهٔ یاسین

زد پیرهن بالا که تا پاك سازد خون — تیری بیامد بردلش زان گروه دون

از خانهٔ زین بر زمین ناگهان وارون — آمد بروی خاکها مظهر بیچون

از نیزهٔ قوم دغا یا رسول‌اله

یارب بحق سوز قلب شه خوبان — بگذر تو از عصیان ما حرمت قرآن

(بحری) بود اندر غم شاه مظلومان — هر روز و شب دارد نوا با دل سوزان

بهر شهید کربلا یا رسول‌اله

نوحه زبانحال حضرت زینب (ع) بانعش برادر

در قتلگاه

غریب و زار و عطشان شهید راه داور — قتیل ظلم عدوان بخون شده شناور

برادر - شهید بی معینم — ضیاء هر دو عینم

روان بسوی شامم ز جور قوم کافر

نظر نما بحالم دمی ز راه احسان — شده است خون دل من دگر در این بیابان

کنم چه چاره آخر بدیده های گریان — برادر - نظر نما بحالم - بقلب پر ملالم

امان ز جور این قوم ملحد بد اختر

برفتم ای برادر زکوی تو بزاری — بقلب پر و محنت بچشم اشکباری

نباشدم ز بهرم نه یاور و نه یاری — برادر - ز دست چرخ وارون

دلم شده است پرخون

زجای خیز و بنگر دمی بحال خواهر

سرت بنوك نیزه تن تو در بیابان — فکنده قوم بیدین در آفتاب سوزان

تن مطهر تو شده ز کینه عریان — برادر - شهید بی گناهم

غریب و بی پناهم

عزیز فرد بیچون غریب و زار و مضطر

غم تو ای برادر زده بقلبم آذر . کشد شراره هردم زسوز سینه ا خگر
امان و وامصیبت زظلم قوم ابتر برادر ـ قتیل قوم عدوان
ذبیح کوی جانان

توئی شفیع محشر بعاصیان سراسر
برادرا فدایت شود که خواهر تو ببین نشسته نزدت سکینه دختر تو
زتیغ ظلم عدوان بریده شد سر تو برادر ـ فدای جسم چاکت
فدای رأس پاکت

خمیده قامت من زداغت ای برادر
کنون روان بشامم من حزین و نالان روم دگر ز نزدت ز کینه های عدوان
بود بهمره من زنان مو پریشان برادر ـ امان و وامصیبت
ز قوم بی همیت

خدای حافظ تو ایا شهید بی سر
الهی از کرم بخش تو جرم شیعیان را ز لطف خویش بنگر توجمع سینه زنرا
دوا نما تو درد تمام شیعیان را برادر ـ نظر نما ز احسان
تو ای شه شهیدان

به(بحری) فکارت دمی ز لطف بنگر

نوحه حضرت مسلم بن عقیل (ع)

من نایب سلطان دین مسلم زارم در این دیار پر بلا بیکس و یارم
مسلم زارم مسلم زارم

رحمی بمن ای کوفیان حق پیغمبر شرمی زروی مرتضی ساقی کوثر
آخر مسلمانم من ای فرقهٔ کافر جور وجفاتاکی کشم ظالمان آخر

اینگونه در چنك شما من گرفتارم

من میهمانم بر شما ای گروه دون — گردید خون قلبم زکین اندراین هامون

آیا بود رسم وفا فرقهٔ ملعون — آئید رحمی اینزمان حرمت بیچون

در این دیار پرمحن بی‌مدد کارم

آخر منم ابن عم شاه مظلومان — هم نایب خاص حسین سرور خوبان

نبود روابرمن ایا قوم بی ایمان — شمشیر و تیغ وتیر ونی خنجر بران

زین محنت و رنج والم اندر آزارم

طفلانم ازجور شمادر بدر گشتند — ازظلم وجور وبیحساب خونجگر گشتند

ای آه واویلا دگر بی پدر گشتند — هم دستگیر قوم بی دادگر گشتند

از هجر روی کودکان دیده خونبارم

یا شاه مظلومان حسین زادهٔ زهرا — گشتم غریب وخونجگر بی کس وتنها

کوفه میا ایسرور کل مافیها — شفقت مخواه از کوفیان ایشه بطحا

از دیده اشك حسرت هردم روان‌دارم

آئی بکوفه گرتو ای شاه بحر وبر — گردی شهید کوفیان از دم خنجر

صدپاره گردد جسم تو ای‌شه ذی فر — مقتول تیغ مشرکین میشود اکبر

شاها نظر بنماتو بر حالت زارم

باخود میاور کوفه‌تو عباس مه سیما — هم قاسم نوکدخدا آن گل رعنا

هم‌اصغر شیرین زبان حجت یکتا — گردی غریب وبی کس و یکه‌و تنها

از ماتم هریك بدل عقده‌ها دارم

یارب به بخشا ازکرم تعزیه داران — لطفی نما از مرحمت برهمه‌زاحسان

(بحری) رسان در کربلا با همه‌یاران — گوید بهر صبح ومسابادل سوزان

از سوز عشق کربلا نالها دارم

نوحه حضرت عباس علیه السلام

شه‌دین گفت سر کشتهٔ عباس جوان
قامتم گشت کمان
از پس قتل تو نبود به‌تنم صبر و توان
قامتم گشت کمان
خیز ای جان برادر نظری کن زوفا
اندر این دشت بلا
مانده‌ام بی‌سپه و یار بکف گیر لوا
خلف شیر خدا
دلم از هجر تو خون شد دگرم جان اخا
گیر بر کف تو لوا
از فراقت همهٔ اهل حرم ناله کنان
قامتم گشت کمان
واژگون شد علمت از ستم قوم لعین
ای مرا یار معین
دستهایت زبدن گشت جدا از ره کین
ای مرا یار معین
نخل سرو تو فکندند لعینان بزمین
ای مرا یار و معین
شده صد پاره تن اطهرت از تیر و سنان
قامتم گشت کمان
خون شد از داغ تو جانا دل پر آذر من
نور چشم تر من
بودی ایسرو روان مونس و هم یاور من
نور چشم تر من
میرسالار تو بودی بهمه لشگر من
نور چشم تر من
داد ازاین قوم ستمکار دو صد آه فغان
قامتم گشت کمان
بعد مرگ تو دگر زندگیم هست حرام
عمر من گشت تمام
حالیا بهر من زار نمودند قیام
سپه کوفه و شام
مستعدند زکین جمله بکف تیغ و سهام
از پی قتل امام
با لب تشنه دهم جان بلب آب روان
قامتم گشت کمان
کودکانم بحرم منتظر جرعهٔ آب
شده اندر تب و تاب
گشته مدهوش علی اصغرم آن در خوشاب
بهر یك قطرهٔ آب

رنك رخسار وی ازسوز عطش چون مهتاب
جگرش گشته کباب
در فغان اهل حرم ازستم قوم خسان
قامتم گشت کمان
یکطرف ناله کنان جملهٔ اطفال صغار
گشته بی صبر وقرار
همگی دیده تر وخونجگر وزار ونزار
گشته بی صبر وقرار
اشکریزان زبصر ناله کنان بادل زار
وای از قوم شرار
ازعطش گشته پریشان همه در آه وفغان
قامتم گشت کمان
بارالیها بحق سید گلگون کفنان
خسرو تشنه لبان
بگذر ازجرم همه سینه زن ومرثیه خوان
ای خداوند جهان
(بحری) ازداغ حسین گشته زغم اشك فشان
روز وشب ناله کنان
گفت شاهنشه دین بر سر عباس جوان
قامتم گشت کمان

نوحهٔ حضرت علی اکبر علیه السلام

روانه شد بدشت کین علی اکبر حسین
بسوی قوم مشرکین مه منور حسین
گرفت اذن آنزمان زپادشاه بحر وبر
نشست برفرس چومه جهان نمود جلوه گر
بسان شیر خشمگین کشید نعره ازجگر
بسوی لشگر آمد آن یگانه گوهر حسین
چوبدرطالع آن عزیز حی فرد کردگار
رسید درمیانهٔ ستمگران بد شعار
چه شد مزین آنزمان تمام صحن کارزار
خرد بگفت باشد این که جد اطهر حسین
تمام قوم مشرکین شدند، محو آن جمال
تحیرانه جملگی از آن رخ وز آن کمال
که این جوان محمد است آمده سوی جدال
به بحر بهت غوطه زان گل معطر حسین
سپس بگفت جدمن بود پیمبر خدا
چوجد دیگرم بود علی وصی مصطفی
منم سرور قلب ریش وزار خیرة النسا
عموی من حسن بود مهین برادر حسین
منم که باب من حسین بود غریب وخونجگر
بمانده بیکس ووحید در این دیار پرخطر

زکینهٔ مخالفان گروه زشت پر شرر | مراست نام در جهان علی اکبر حسین
زچار سو بگردوی زدند صف زراه کین | کشید تیغ زدچنان بقلب آن معاندین
بریخت همچو برگها بموسم خزان زمین | زدست وسر در آنمیان یگانه نوبر حسین
گهی رکاب بریمین گهی نمود بر یسار | زصولتش تمام مشرکین شدند تار و مار
بدید منقذ لعین چو آنجوان گلعذار | که دارد او شجاعتی چنین غضنفر حسین
بگفت گردنم بود گناه این عرب تمام | زداغ وی که نهمش بقلب شاه تشنکام
برفت در پس درخت کشید تیغ از نیام | که ضربتی بزد زکین بفرق اکبر حسین
چو گشت منشق آنزمان سر منورش زکین | کشید صیحهٔ زدل که ای پدر بیا ببین
شکسته گشت تارکم زتیغ منقذ لعین | شها برس زمرحمت بداد اکبر حسین
الیهی ازتمام جرم شیعیان تو در گذر | بنوحه خوان سینه زن دمی زمرحمت نگر
امید (بحری) این بود بقلب زار پر شرر | که تا بغل به گیرد آن مزار اکبر حسین

نوحه جوان سیزده ساله حضرت قاسم بن الحسن مجتبی

علیه السلام

شور محشر شد بپا چون درزمین کربلا | سوی میدان شد روان نور دوچشم مجتبی
از ستیز اشقیا | قاسم نوکدخدا
آه از آنساعت که شاهنشاه اقلیم وفا | شد غریب وبیکس وبی یاور وبی آشنا
خسرو ارض وسما | زادهٔ شیر خدا
نوبت جانبازی قاسم در آندم شد بپا | آمد آندم نزد عمو آنحزین مبتلا
اندر آندشت بلا | قاسم نوکدخدا
رخصت میدان طلب کرد ازشه دنیا ودین | تاکند جانرا فدای شهوار ملك دین
آنمه گردون نشین | از دم شمشیر کین

شه به بر بگرفت آن دردانهٔ زار حزین
بادلی انـدوهگین
بوسه زد از مرحمت بر آن یتیم مجتبا
قاسم نو کد خدا

شاه دین فرمود رو درخیمه ای آرام جان
ای ضیاء دیـدگان
قلب زارم خون مکن ای یادگار رفتگان
ای مرا روح روان

از فراق خود مزن آتش مرا برجسم و جان
صبر بنما اینزمـان
رخصت میدان ندادش چون شه کرب و بلا
بـر عزیز مجتبی

پس روان شد سوی خیمه آنحزین و دلفکار
بـا دل پر داغدار
زانوی غم را گرفت اندر بغل باحال زار
از بصر شد اشکبار

گفت با مادر که حرز باب نیکویم بیار
گشته قلبم بی قرار
ده تو بازو بند من ای مادر ازراه وفا
حق شاه لافتـی

مانده عمویم غریب از کینه قوم شرر
آن عزیز دادگر
تا کنم جانرا بقربان شه جن و بشر
زادهٔ خیر البشر

داد بازو بند را بر قاسم خونین جگر
شد روان باچشم تر
نزد عمو آمد آندم آنگل نیکو لقـا
قاسم نو کد خدا

داد بازوبند را بر آن امام دین پناه
بادو صد افغان و آه
شاه دین بنمود بر مهر برادر چون نگاه
باهزاران دود و آه

بعد خواندن اذن دادش حرب قوم دین تباه
باغم وافسوس و آه
شد روان سوی گروه ملحد شوم و دغا
قاسم نو کد خدا

خویش را زد بر صفوف قوم بی ناموس و ننك
همچو حیدر روز جنك
کار را بر آنگروه بیحیا بگرفت تنك
فرقهٔ پرریو ورنك

حکم بن سعد لعین شد تاتنش از ضرب سنك
فرقهٔ پر ریو ورنك
سنك بارانش نمودند از ره جور وجفا
در زمین کربلا

باراِلهاحرمت آرام جان مجتبی سینه ز نهار انما مدفون بارض کربلا
بگذر از تقصیر ما حق شاه نینوا
(بحری) ازعصیان بیحد در صف یوم الجزا شافعش گردد بمحشر نورچشم مجتبی
دارد این امید را قاسم نو کدخدا

نوحه حضرت ابی عبداله الحسین علیه السلام

حسین آقا ایشه خوبان جان فدای عهد ووفای تو
بدل داریم روزو شب شاها آرزوی کرب بلای تو
ایشه خوبان زادهٔ زهرا کشتهٔ تیغ قوم بی پروا
شها جان مافدای تو یکنظر بنما شیعیانت را
نظر بنما ازره احسان این محبان دوستانت را
دمی از لطف و کرم بنگر دیدهٔ گریان عاشقانت را
ز کف رفته صبر وتاب ماروزو شب هستیم در نوای تو
ایشهید تیغ ستم کاران خون شده قلب ما عزاداران
فدای تو جان ما بادا ایشه خوبان سبط پیغمبر
شدی مقتول جفاجویان تشنه جان دادی ازدم خنجر
توئی شافع بر گنه کاران ازره احسان در صف محشر
بیاد آرم از کدامین درد وغم و رنج و ابتلای تو
ایغریب و بی یاورو لشگر ایشده مذبوح ازدم خنجر
فغان زاندم برزمین گشتی واژگون ازذین بالب عطشان
زظلم آن فرقهٔ یشوم جفا کار و قوم بی ایمان
شدی ازشمشیر وتیر و نی ازره کین درخاك و خون غلطان
برید از کین شمر بداختر رأست ازخنجر ازقفای تو

آه از آن شوم و جفاگستر   شد تنت عریان بر زمین بیسر

سرت بر نی چون مه تابان جسم پاکت در صفحهٔ هامون

ز تیغ و تیر و نی و شمشیر غوطه‌ور گشتی در میان خون

فغان از ظلم و جفای آن قوم سفاك و فرقهٔ ملعون

دل خلق جملهٔ عالم خون شده شاها از برای تـو

ای شهنشاه بیکس و تنها   یکنظر از لطف سوی ما فرما

سر پاکت گاه در مطبخ گاه اندر دیر نصارا شد

گهی آویز درخت و گه در میان طشت طلاجا شد

گهی بهر دیدن طفلان کنج ویرانه طور سینا شد

شدند اندر شورش و ماتم جمله زنها و طفلهای تو

اندر آنویران ای شه خوبان   با دل پر خون دیدهٔ گریان

بیادم آمد از آنساعت گوشهٔ ویران طفل محزونت

بدید آندم با دو صد افغان رأس پر نور و غرقه در خونت

نهاد از مهر بر سر سینه آنصغیر غمخوار و مغمومت

کشید از غم صیحهٔ از دل آنحزینه اندر نوای تـو

گفت ای باباجان بقربانت   کردی از احسان یاد طفلانت

بگفت ای باب وفادارم تا کنون آیا در کجا بودی

چرا از این دختر زارت ای شه مظلومان جدا بودی

نکردی یادی تو از طفلان دیده‌ام از هجرت نیاسودی

فدای رأس پر از خونت دختر زار و مبتلای تـو

ای بقربان رأس پاك تو   جان فدای آن جسم چاك تو

بسی شکوه کرد با آنسر آنغریب و افکار و بی یاور
لبش بنهاد آنزمان بر لعل و لب و شاهنشاه دین پرور
کشید از غم آنقدر افغان همره بابش تا که شد آخر
نما (بحری) نظم خود کوته هست حسین شافع در جزای تو

یا حسین حق طفل غمخوارت یکنظر بنما بر عزادارت

نوحه طفلان مسلم بن عقیل (ع)

ای حارث شوم و دغا ای جفا گستر ای جفا گستر
رحمی نما بـــر حال مـا حق پیغمبر حق پیغمبـر
ما کودکان مسلم زار و افکاریم در این دیار پر بلا ما گرفتاریم
خونشد دگر دلهای ما بیکس و یاریم نبود پناهی بهر ما بی مددکاریم
رحمی نما بر حال مـا حق پیغمبر
هستیم ما مهمان تو ای جفا کردار تا چند بر ما میکنی کینه و آزار
بگذر ز قتل ما تو ای کافر خونخوار خوفی نما ای بیحیا از حق جبار
در انتظار ما بود در وطن مادر
ما را ببر در نزد ابن زیاد دون شاید رها ما را کند آنسك ملعون
هستیم ما خونین جگر اندر این هامون بردار بند از پای ما حرمت بیچون
شد قلب ما پر خون از این ظلم تو دیگر
گر نیستی راضی بر این التماس ما گیسوی ما بتراش ای شوم بی پروا
کن حلقه اندر گوش ما اندر این مأوا وانگه سر بازار بر اینزمان ما را
بفروش ما را چون غلامان در آن محضر
گر این قبولت نیست ای ظالم کافر مهلت بده یکدم بما حق پیغمبر

تا رو نمائیم اینزمان بسوی داور آریم دو رکعت نماز با دوچشم تر
خوفی نما ای بی حیا از صف محشر

پس حارث شوم لعین داد بر طفلان رخصت همی بهر نماز اندر آنساعان
برخواستند آندم زغم با تنی لرزان بهر فریضه ایستادند آنطفلان
هریك بقلب پرزخون دیده‌های تر

بعدازنماز آن بی حیا هردو طفلانرا بیسر نمود از راه کین آن یتیمانرا
خونشد دل اهل‌عزا زین غم عظمی خم شد ازین ماتم قدشاه او ادنا
اندر جنان افغانکنان ساقی کوثر

یارب ببخشا از کرم تعزیه داران بگذر تو از جرم خطا حق این طفلان
(بحری)رسان بر کربلا از ره احسان حاجات وی بنما روا حرمت قرآن
دارد از این محنت همی دست غم برسر

نوحه حضرت علی اصغر (ع)

زینب خواهر ای مضطر و غمپرور ای نور دو چشم تر
آور نزدم این لحظه علی اصغر آن نوگل سیمین بر
طفلم اکنون گشته زعطش نالان از ظلم جفاجویان
بی تاب ایندم گردیده بصد افغان با لعل و لب عطشان
خواهم بردن ویرا بسوی میدان اندربراین عدوان
شاید سیراب سازند ورا لشگر این نوگل سیمین بر
آندم آمد در نزد گروه دون در عرصهٔ آنهامون
گفتا ای قوم شرمی زحق بیچون طفلم زعطش محزون
سیراب سازید این طفل من دلخون ازجرعهٔ آب اکنون
دارد از غم هر لحظه دوچشم تر این نوگل سیمین بر

از تشنه کامی قلبش کباب است
از بهر آبی بی صبر و تاب است
احسان نمائید بروی ثوابست
طفل صغیرم در اضطراب است
رنك نکویش چون ماهتابست
چون مرغ بسمل در پیچ و تاب است
رحمی ایقوم آئید شما آخر ایفرقهٔ بد اختر
نبود او را جرم گنهی لشگر این نو گل سیمین بر

بند دوم

گیریدا ینك این طفل من نالان ای لشگر بی ایمان
سازید از مهر سیراب شما از احسان این تازه گل خندان
ناگه آمد حلقش زجفا پیکان از آن سپه عدوان
بدرید از کین حلق علی اصغر آن نو گل سیمین بر
اصغر آندم سیراب ز پیکان شد قربانی جانان شد
زین غم عرش حق یکسره لرزان شد دشه زار و پریشان شد
آندم عازم بر جنت و رضوان شد عالم همه گریان شد
بنمود هدیه جان را بر داور آن نو گل سیمین بر
یارب بحق آنطفل مضطر
از جرم حضار از لطف بگذر
بر سینه زنها از مهر بنگر
در کربلا کن مدفون سراسر
بر نوحه خوانان لطفی بمحشر
(بحری) از اینغم گشته مکدر
گفتا شاه دین خواهر غمپرور ای نور دو چشم تر
آور نزدم این لحظه علی اصغر آن نو گل سیمین بر

نوحه امام حسین (ع)

شهید و لب تشنهٔ کرب بلا یا حسین یا حسین
سرور قلب علی المرتضی یا حسین یا حسین

شها بقربان تو وحنجر خشك عطشان تو
فدای آن سینهٔ مجروح وهم قلب سوزان تو
سلام ما باد بتو ایشهنشاه دور از وطن
سلام ما باد بتو ایشه بی حنوط وکفن
شها نظر کن دمی از ره رحمت سوی ما از وفا
بکربلا کن تو طلب جمله را ایعزیز خدا
شها بحق علی اکبر آن سرو سیمین عذار
بر آر تو حاجت مشروعه را ایشه تاجدار
شها نگر از ره لطف وکرم سوی ما شیعیان
نه صبر باشد بدل و نی قراری بتن اینزمان
خوش آنزمان باهمهٔ دوستان از صغار و کبار
کنیم ازبهر تو هردم فغان با دل بیقرار
شها بقربان تو وخیل انصار و یاران تو
فدای آن اصغر ششماههٔ زار و نالان تو
شها نظر کن زره مرحمت سوی ما اینزمان
به (بحری) از لطف نمایك نظر سرور تشنگان

فدای آن لعل ولب انور جسم عریان تو
غریب ومظلوم بغم مبتلا یاحسین یاحسین
سلام ما باد بتو ای عزیز رسول زمن
قتیل قوم دنی وپر جفا یاحسین یاحسین
برس بفریاد همه شیعیان ایشه کربلا
شده است پرخون همه دلهای ما یاحسین یاحسین
بحق خون علی اصغر آن کودك شیرخوار
زغصه ورنج ومحن کن رها یاحسین یاحسین
بروز شب خون شده دلهای ما ایشه انس وجان
بسوی ما کن نظری ازوفا یاحسین یاحسین
بپای بوس تو رسیم ایشه بیکس و غمگسار
غریب وسر دادهٔ راه خدا یاحسین یاحسین
فدای آن سر وقد نازنین نوجوانان تو
توئی شفیع همه اندر جزا یاحسین یاحسین
بسینه زنها بنگر از کرم ایخدیو جهان
رسان تو دردش بدوا یاحسین یاحسین

نوحهٔ حضرت علی اکبر (ع)

ای اکبرم گل پیکرم روح روان من — آرام جان من
شبه رخ پیغمبرم تاب و توان من — آرام جان من
گردم فدای قامت رعنای دلجویت — آن طرهٔ مویت
غلطیده در خون از چه روا اینگونه گیسویت — آن طرهٔ مویت

گردم فدای آن کمال و خلق نیکویت — وین عنبرین مویت
ای نور چشمان ترم سرو روان من — آرام جان من
بی تو چسازم در جهان ایمهر رخشانم — شمع شبستانم
گردیده چون شب روز من زین قلب سوزانم — ایسرو بستانم
مقتول قوم پرجفا ای راحت جانم — لعل بدخشانم
ای نو خط سیمین برم ایخوش بیان من — آرام جان من
ای ناامید از زندگانی کشتهٔ اعدا — ایسرو مه سیما
داغ تو پیرم کرده ای در دانهٔ لیلا — از فرقهٔ اعدا
بر خیز ای جان پدر یکدم از این صحرا — تا خیمهٔ لیلا
رو کن دمی ای نازنین رعنا جوان من — آرام جان من
شد حجلهٔ عیشت عزا از ظلم این اشرار — وین قوم بدکردار
در من نمانده غیر آه و داغ آتشبار — هم دیدهٔ خونبار
داغ غمت خون کرده قلبم ای گل بی خار — بین دیدهٔ خونبار
ای یوسف گل پیکرم سرو روان من — آرام جان من
گشتی شهید اشقیا از نیزه و شمشیر — ازخنجر وز تیر
گشتم دگر از زندگانی جهان من سیر — از غم شدم دلگیر
بعد از تو بادا خاک بر فرق جهان پیر — ای سرو با تدبیر
هر دم بدل هست آذرم ای نوجوان من — آرام جان من
اندر وطن صغری زهجر تو بود بیمار — با حالت افکار
چشمش براه تو بود آن مضطر غمخوار — ایسرو خوش رفتار
بارد سرشک غم زهجرت آن علیل زار — با دیدهٔ خونبار

ای نو خط مهر انورم بنگر فغان من — آرام جان من
یارب بحق فرق پرخون علی اکبر — آنشبه پیغمبر
بگذر زجرم عاصیان اندر صف محشر — ایخالق داور
(بحری) رسان بر کربلا با اهل این محضر — حق شه بی سر
فریادرس در محشرم بنگر فغان من — آرام جان من

نوحه زبانحال حضرت فاطمه صغرا بامرغ

ایمرغ خونین پر بگو بامن گریان — بامن گریان
از چه پریشانی تو ای مضطر و نالان — مضطر و نالان
دارم مسافر در سفر حال زارم بین — ازهجر روی باب خود بی قرارم بین
از آتش مهجوریش اشکبارم بین — پیوسته در ماتم چنین دلفکارم بین
چشمم براه کربلا هست با افغان

فال بدت ازچه بود مرغ خونین پر — منما پریشانم دگر حال من بنگر
در انتظار باب خود بادو چشم تر — دارم شب و روز ازغمش دیده های تر
خوناب غم دارم روان هردم از چشمان

خون گشته ازهجر پدر قلب زار من — نبود بغیر ازجده کس غمگسار من
روزم بود اندر نظر شام تار من — منما ملولم بین تو حال فکار من
صبرو قرارم برده از دل و از جان

این بانك شور و شیونت برمن افشا کن — ازحال خود بنما خبر ترك غوغا کن
پرده زسر مطلب خویش بالا کن — رحمی تو اینك بردل زار صغرا کن
خون شد دگر قلب من بیکس و نالان

گفتا که ای صغرا من ازکربلا آیم — از نزد بابت آنشه نینوا آیم

از آندیار پر غم وابتلا آیم — از سوی مقتولان راه خدا آیم
اینك شمارم دربوت با دل سوزان
کشتند از کین خسرو ملك بطحارا — با لعل عطشان نور چشمان زهرا را
کردند اسیر کین همه آل طاها را — در ماتم اکبر نشاندند لیلا را
صدداد از آنقوم دنی فرقهٔ عدوان
کشتند در آنسرزمین شبه پیغمبر — شد ذبح از تیر بلاشیر خوار اصغر
گردید قاسم کشتهٔ نیزه وخنجر — افتاد عباس جوان دستش از پیکر
شد پاره پاره جسمشان اندر آنمیدان
یارب ببخشا از کرم جرم این حضار — فریاد رس اندر جزا جمله را از نار
(بحری) بود درماتم خسرو بی‌یار — بنگر بسوی وی توای خالق دادار
نوحه سرائی دارد او برشه خوبان

نوحهٔ شب یازدهم عاشورا

ای ساربان من زادهٔ ختم رسولانم — مقتول عدوانم
شبل علی المرتضی آنشاه خوبانم — مقتول عدوانم
خوفی نما ای بی حیا از خالق یکتا — رحمی بمن بنما
شرمی زروی مصطفی سلطان مافیها — آنخسرو بطحا
دارم چه تقصیری من بیکس در اینصحرا — ایشوم بی پروا
من کشتهٔ قوم دغا با لعل عطشانم — مقتول عدوانم
ظالم بترس از خالق حی مبین آخر — ای شوم بداختر
دست مرا منما جدا ایندم تو از پیکر — ای ملحد ابتر
هستم من مظلوم و بیکس سبط پیغمبر — شاه ملك افسر
من زیب دوش مصطفی محبوب یزدانم — مقتول عدوانم

ظالم همه انصار یاران مرا یکسر — این قوم دون پرور
کشتند از راه ستم از نیزه و خنجر — قوم جفا گستر
شد جسمشان درخون طپان چون لالهٔ احمر — از جور این لشگر
من خود ذبیح کوی حق مظلوم و عطشانم — مقتول عدوانم
فرق علی اکبر ز تیغ منقذ بیدین — آن زشت بد آئین
گردید منشق آنزمان واحسرتا از کین — آن نوگل نسرین
افتاده از زین برزمین آنزادهٔ یاسین — با حالت غمگین
جان داد آن رعنا جوان پیش دو چشمانم — مقتول عدوانم
حلق علی اصغرم شد پاره از پیکان — وز کینهٔ عدوان
زد دست و پا بر روی دستم آنگل خندان — از ناوك پران
جان داد اندر راه حق آن حجت یزدان — لب تشنهٔ عطشان
سیراب شد از ضرب تیر آنطفل نالانم — مقتول عدوانم
گردید از پیکر جدا دست علمدارم — میر سپهدارم
شد قاسمم در خون طپان آن سرو گلزارم — آنمهر انوارم
گشتند مقتول از ستم هم یاور و یارم — خون شد دل زارم
خم شد مرا قامت ز مرگ نوجوانانم — مقتول عدوانم
دست مرا منما جدا از کینه ای خونخوار — ای ظالم غدار
بنما حیا از مصطفی بس کن دگر آزار — ای ظالم غدار
شرمی زروی بابم آنشاهنشه ابرار — ای ظالم غدار
آخر عزیز کردگار وحی سبحانم — مقتول عدوانم
یارب بحق خون پاك خسرو خوبان — بگذر تو از عصیان
بگذر تو از جرم تمام این عزاداران — ای خالق سبحان

(بحری) بود اندر عزای شاه مظلومان   با سینهٔ سوزان
گوید بهر صبح ومسا ای شاه خوبانم   مقتول عدوانم

نوحه حضرت عبداله بن حسن مجتبی (ع)

چه آمد شهزاده عبداله در بر شاهنشاه مظلومان
بغل بگرفت ازوفا داری جسم شاه‌دین اندر آنمیدان

آه از ظلم قوم دون پرور   درجنان گریان گشته پیغمبر

فغان زاندم خسرو خوبان شاه بی لشگر زادهٔ زهرا
زصدر زین واژگون گردید ازدم پیکان بادو صدغوغا
تنی صدپاره ز تیرو نی بالب‌عطشان اندر آنصحرا
شد ازظلم‌قوم بداختر آنزمان اندر خاك‌وخون‌غلطان

زین ستم یاران عرش لرزان‌شد   حضرت زهرا دیده گریان‌شد

که‌ناگه شهزاده عبداله آمد آندم با دیده‌های تر
بنزد عموی خود ازمهر و وفا آنطفل نکو منظر
فکند از راه محبت خودرا ببالین شاه‌دین پرور
زچشمان کرد اشك غم جاری بادل سوزان آنمه‌رخشان

گفت ای‌عمو جان بقربانت   ای بقربان چشم گریانت

بگفت عموجان‌فدای تو خیز یکدم از راه غمخواری
روان شواندر سوی خیمه نزد طفلانت‌حرمت‌باری
همه طفلان‌چشم در راهت گشته‌ای عمو باغم وزاری
مکن منزل‌اندر این‌وادی نزداین لشگر ایشه‌خوبان

کودکان یکسر زارو نالانند   از غمت عمو دیده گریانند

نخواهیم ایجان عمو آب از تو دیگر ما طفلها یکسر

دمی رو کن برسوی خیمه ازمیان این قوم بد اختر

همه اندر انتظار تو در حرم هر یك با دو چشم تر

کشند آه از قلب پر ازخون بهر دیدارت از بصر گریان

خیز ای عمو ازره احسان — از فراق توخونجگر طفلان

که ناگه زدظالمی از کین تیغ بر دست آن حزین وزار

جدا شد دستش چواز پیکر ازستیز آنشوم بدکردار

دگر باره ظالمی تیری زد بحلقوم کودك غمخوار

بپیش چشم شه خوبان داد جانرا آن نوگل خندان

همچو بسمل در خاك وخون زد پر — پیش چشم آن شاه بی لشگر

الهی بگذر زجرم ما حق این طفل بیکس و مظلوم

ز درگاهت ما گنه کاران را مکن ما یارب خودت محروم

زده (بحری) دست بر دامان همین طفل مضطر و مغموم

خلاصش کن در صف محشر بار الها از آتش نیران

بگذر از جرم ما گنه کاران — حق شاهنشاه ملك دربان

نوحه حضرت قاسم (ع)

شور قیامت شد بدشت کربلا بر پا — در روز عاشورا

شد نوبت جانبازی قاسم در آنصحرا — در روز عاشورا

کوس اجل ناگه فلك زد بهر آن ناشاد — ای آه و صد فریاد

بشنید بانك الرحیل ازبهر استمداد — بر خواست آن ناشاد

چون قرعهٔ جان باختن بر نام وی افتاد — زین ماجرا صد داد

نزد حسین آمددر آندم آن گل زیبا — در روز عاشورا
گفتا عمو بادا فدای خاك راهت جان — ایمظهر سبحان
اذنم عطا فرما روم بر جانب میدان — گردم ترا قربان
سازم نثار مقدمت اکنون سروهم جان — اینلحظه در میدان
گردم فدای خاك راهت زادهٔ زهرا — در روز عاشورا
بگرفت شه اندر برش زد بوسه بر رویش — بر روی نیکویش
احسان و بذل و مرحمت بنمود بر سویش — آن لحظه عمویش
دست محبت بر کشید از مهر بر مویش — گردید دلجویش
فرمود رو درخیمه گه بنشین گل زیبا — در روز عاشورا
قاسم بیامد خیمه گه اندر بر مادر — با دیده‌های تر
بنهاد سر بر زانویش آن سرو سیمن بر — در ناله آنسرور
بگریست چون ابر بهاری آنمه انور — با قلب پر آذر
بگرفت بازو بندش از مادر در آن اثنا — در روزعاشورا
بگرفت بازو بندش آندم پس بحال زار — با آه آتشبار
آمد به نزد سروردین خسرو اطهار — شاهنشه بی یار
تقدیم کرد آن لحظه او را بر شه ابرار — با دیده خونبار
خواند آنزمان خط برادر را شه بطحا — در روز عاشورا
پس داد اذنش آنزمان آن مهر تابان را — وان سرو بستان را
عازم سوی میدان نمود آن ماه کنعان را — وان مهر رخشان را
ازمقدمش روشن نمود آن لحظه میدان را — افکند عدوان را
چون برگها میریخت بر روی زمین سرها — درروز عاشورا

آخر بحکم زادهٔ سعد آن سك بیدین — وان قوم پراز کین
کردند آندم سنك بارانش زراه کین — نور دل یـا سین
گردید بی طاقت فتادی روی خاك اززین — آن نوگل نسرین
فریاد زد عمو برس فریاد من شاها — در روز عاشورا
یارب بحق نور چشم سبط پیـغمبر — از جرم ما بگذر
برمجمع اهل عزا لطفی دراین محضر — ایـخالـق داور
(بحری) نوا دارد ز بهر قاسم مضطر — با دیده‌هـای تر
خواهد شفاعت در جزا از آن گل رعنا — باچشم خون پالا

نوحه طفلان مسلم بن عقیل (ع)

نما تو رحم حارث زاحسان بحال ما دو طفلان
بمانده چشم مادر مدینه براه ما یتیمان
روا مدار ظالم تو برما ستم ز راه یاری
نما مرخص اینك تومارا بچشم اشکباری
رویم نزد مادر مدینه بصدفغان و زاری
دراین دیار پرغم مکن خون تو قلب ما غریبان
نه آخر ای ستم گر در امشب غریب و میهمانیم
چو بلبلان گلشن زکینه که دور از آشیانیم
زهجر باب هردم بصد غم بناله و فغانیم
ترحمی تو بنما زاحسان نگر بچشم گریان
شنو سه حاجت اکنون تو ازما بالعین و خونخوار
ببر توزنده ما را به نزد امیرت ایستمکار

که شاید او ترحم نماید بما غریب بی یار

روی در وطن ما بافغان بقلب زار و سوزان

که مطلب دوم را زیاری بده توانیزمان گوش

ببر میان بازار بسان غلام حلقه در گوش

سپس که ایستمگر تومارا در آنمیانه بفروش

که‌تا خلاص گردیم‌از این رنج ومحنت‌فراوان

اگر که خواهش ما نباشدقبولت ای‌ستمگر

اجازه ده در کعت فریضه بحال زار و مضطر

بجای آوریم مادر این لحظه تا بدیدهٔ تر

بداد پس اجازت بآنکودکان زار و نالان

پس آندوطفل غمگین‌در آندم‌بحال زارومحزون

نموده روی خودرا چو بر درگه خدای‌بیچون

شدند در فریضه در آندم دو کودکان دلخون

زخوف حارث شوم و کافر بدند بس پریشان

پس از نماز ازکین سر آن دو طفلها جدا شد

از این جفای بیحد دو صد غم‌بقلب مصطفی‌شد

زنظم (بحری) زار بدلها خروش و ناله هاشد

روان‌برخ‌نماید شب‌وروز چوسیل‌خون‌زچشمان

نوحه حضرت موسی بن جعفر علیه السلام

بر سر زنید ای شیعیان زین شورش افغان با دیدهٔ گریان

موسی بن جعفر داد جان درگوشهٔ زندان آنمظهر یزدان

مقتول شد از زهر کین شاه ملك افسر نور دل حیدر

از ظلم هارون دغا آن شوم بد اختر وان ملحد وابتر
خون شد دل اهل ولا ازاین الم یکسر بهر شه ذیفر
لرزید عرش کبریا از این ستم یاران بهر شه خوبان
جان داد اندر گوشهٔ زندان شه ابرار بی مونس وغمخوار
در زیر زنجیر بلا آن منبع اسرار بـا حالت افکار
در شهر غربت آن عزیز خالق غفار وانسرور اخیار
صدداد از ظلم وجفای فرقـهٔ عدوان آنقوم بی ایمان
در کنج زندان هفت سال آنخسرومظلوم بی یاور ومغموم
جا داشت از بیداد هارون آن درمکظوم وزخانمان محروم
تاآنکه گردید ازستم آنمقتدامسموم بی یاور و مغموم
گردید پرخون قلب آن سرحلقهٔ خوبان در گوشه زنـدان
در گوشه زندان زغم با ناله شبگیر بود از الم دلگیر
بد محرم رازش درآندم کنده زنجیر بی جرم وبی تقصیر
هرلحظه گفتی یار باگشتم زعمرم سیر خورسندم از تقدیر
بنما خلاصم ای خدا زین محنت دوران در گوشه زندان
زد آنقدر افغان ز دل آنمظهر یکتـا نور دل زهـرا
تا رشتهٔ عمرش برید هارون بی پروا ای وا مصیبتهـا
جان داد اندر کنج زندان زادهٔ زهـرا محبوب وبیهمتـا
دروقت مردن کس نبودی برسرش یاران در گوشه زندان
یاد آمدم از کربلا اینلحظه ای یاران سلطان مظلومان
آندم که گردیدازستم لب تشنه وعطشان از کینهٔ عـدوان

هرچند گفتا العطش شه اندر آن میدان — با ناله و افغان
تا آنکه داد از تشنگی جان در ره جانان — شاهنشه خوبان
یارب بحق قرب وجاه موسی جعفر — از جرم ما بگذر
کن قرض مقروضین ادا ای خالق داور — از مرحمت یکسر
(بحری) رسان یارب تو بر پابوس آنسرور — ای خالق اکبر
هردم کشد آه از جگر بهر شه خوبان — هر روز و شب گریان

نوحه روز سوم عاشورا دفن نمودن اجساد شهدا

بدست بنی اسد

قبیلهٔ بنی اسد بادل سوزان — زبهر دفن شاه دین خسرو خوبان
روان بکرب بلا — بدیدهٔ پر بکاء
روان شدند آنزمان با دل افکار — بقتلگاه شاه دین خسرو اطهار
بسر زنان زبهر شاه فلك مقدار — زدیده اشکها روان جملگی خونبار
فغان ز ظلم فرقهٔ شوم بد کردار
مدام جاری از بصر اشك بر دامان
فغان زقوم دغا — گروه دور از خدا
غرض بقتلگه شدند آنزمان حاضر — فغان کنان زماتم شاه بی لشگر
فتاد دیده شان بر آن کشته ها یکسر — که خفته در میان خون جملگی بیسر
در آن دیار پر بلا ازدم خنجر
برهنه مانده بر زمین جسمها عریان
بحکم ابن سعد دون آنسك ملعون — شده است جسم مشرکین یك بیك مدفون
ولی عزیز فاطمه مظهر بیچون — بمانده جسم اطهرش اندر آن هامون
نه غسل نی کفن بهر آن مه گردون
از این قضیه دوستان عرش شد لرزان

بسر زنان مصطفی — فغان کنان مرتضی
نبود دست وسر بر آن کشتگان یکجا — که تا کنند دفنشان اندر آن ماوای
شدند در تحیر آن دم بصد غوغا — زبهر دفن کشتگان آه وا ویلا

نبود فرقی از پدر نی پسر آنجا
بلند کرده دستها بر سوی یزدان

یکی سواره ناگهان پس نمایان شد — تمام کوه و دشت از آن نور باران شد
زدیده سیل خون روان زار و نالان شد — ز بهر کشتگان بسی اندر افغان شد

معرف تمام اجساد عریان شد
که یك بیك شناسم این کشتگان الان

تمام کروبیان — شدند اندر فغان
پس آن زمان بامر آن شهر یار دین — نموده دفن نعش انصار شاه دین
دو باره بهر جستجو بادل خونین — روان شدند هر طرف مضطر و غمگین

بیافتند پیکری چون گل نسرین
زدیده اشك غم فشان تا که بر دامن

پس آن سواره گفت با دیده های تر — بود که نعش پسر شبه پیغمبر
ضیاء دیدهٔ حسین هست علی اکبر — دو باره یافتند چون کشتهٔ دیگر

بگفت قاسم است این سرو مه پیکر
سرور قلب مجتبی خسرو خوبان

بخون شناور همه — ز کینه بیسر همه
ز بعد دفن قاسم آن ماه کنعانی — روان شدند جمله باقلب سوزانی
کنار نهر علقمه با خروشانی — بیافتند پیکری با صد افغانی

تمام قطعه قطعه از قوم عدوانی
شده است غوطه ور بخون اندر آنمیدان

بگفت این بدن که از کینه عریانست   چنین که قطعه قطعه از ظلم عدوانست
عموی تاجدار من مهر رخشانست   امیر لشگر حسین یار طفلانست
دو دستش از بدن جدا باصد افغانست
ز داغ وی شکسته پشت شه خوبان

ز ظلم قوم خسان   شهید شد بافغان

پس آنزمان بمقتل خسرو بطحا   بیامدند از وقاپیر و تا برنا
بیافتند پیکری اندر آنصحرا   بخون شناور از ستم بیکس و تنها
شده است پاره پاره از خنجر اعدا
گرفته نقش بر زمین همچنان قرآن

پس آن سواره زد بسر اندر آنمحضر   نمود عرض السلام ایشه ذی فر
ضیاء دیدهٔ علی ساقی کوثر   شهید فرقهٔ دغا شاه بی لشگر
ذبیح کوی حق شده از دم خنجر
بخاك و خون شناور از کینهٔ عدوان

شهنشه کربلا   شهید تیغ جفا

نهاد در ردا تن شاه مظلومان   نمود دفن از وفا خسرو خوبان
بنی اسد بناله وزاری و افغان   شدند سائلش زنام زانمه تابان
بگفت هستم عابدین حجت یزدان
اسیر قوم مشرکین فرقهٔ عدوان
الهی از گناه مادر گذر یارب   ز سیئات جرم ما در گذر یارب

ز بانیان این عزادر گذر یارب ز(بحریت)تو درجزا در گذر یارب
ز جرم اهل این عزا در گذر یارب
بسر زنان زماتم شاه مظلومان
تو بگذر از جرم ما الهی اندر جزا

نوحه امام حسین علیه السلام

کشته شد فرزند تو از ظلم عدوان یا علی شاه خوبان یا علی
شد بخون آغشته با زخم فراوان یاعلی شاه خوبان یاعلی
آه از آنساعت میان قتلگه با چشم تر آنشه جن و بشر
از سر زین بر زمین افتاد آن نور بصر آنعزیز دادگر
صف زدند از چار جانب لشگر بیدادگر آنگروه پرشرر
گرد آنشه را گرفتندی چو عدوان یاعلی شاه خوبان یاعلی
هرچه زد فریاد مردم از عطش گشتم کباب ایگروه ناصواب
سوختم از تشنگی از کف مرا شد صبر و تاب ایگروه ناصواب
هستم ایقوم دنی من زادهٔ ختمی مآب تشنه‌ام یکجرعه آب
کس ندادش آب بر آن زار و عطشان یاعلی شاه‌خوبان یاعلی
مالك ابن یسر آمد آن ستمکارو لعین بر سر آن دلغمین
ضربتی زد آنزمان بر فرق آن شاه مبین وای ازاین‌ظلم و کین
فرق آنشه وامصیبت شد دو تا از تیغ کین از جفای آن لعین
گشت بیهوش آنزمان محبوب یزدان یا علی شاه خوبان یاعلی
بهر قتلش شمر بیدین آن شریر بی حیا از ره جور و جفا
شد مهیا تا نماید رأسش از خنجر جدا اندر آن دشت بلا

ناگهان بنشست او بر مخزن سر خدا آه یا اهـل العزا
در تزلزل او فتادی عرش رحمان یاعلی شاه خوبان یا علی
زینب غمدیده آن نـور دل خیر النسا زادهٔ شـیر خـدا
دید عالم شد دگرگون با دوصد آه و نوا از ستیز اشـقیـا
ماه گشته منخسف یـکسر جهان رودرفنا کاشکی گشتی تباه
شد میان قتلگه باچشم گریـان یـا علی شاه خوبان یاعلی
بهر دیدار برادر آن حزین و مبتلا آمد از مهر وفا
دید برنی جلوه‌گر رأس شهید کربلا خامس آل عبـا
گشته گریان چشمهایش از جفای اشقیا . فرقهٔ دور از خدا
در عزایش گشته یکسر کون وامکان یاعلی شاه خوبان یاعلـی
رأس شاه دین بنوك نی چومه گشته عیان با دوچشم خونفشان
پیکرش صدپاره از شمشیر وتیغ ناکسـان از جفای کوفیـان
نظـم (بحری) زدشرر یکسر بجان دوستان هم بقلب شیعـیان .
کن شفاعت درجزا ویرا زنیران یاعلی شاه خوبان یاعلی

آتش زدن خیمه‌های امام انام (ع) بدست

لشگر کوفه وشام

شد شعلهٔ آتش بلند ازخیمه‌های شاه دین
کردند رو اندر بیابان اهل بیت طاهـرین
صدداد ازقوم دغـا آتش زدندی خیمه‌ها
فریاد از آنساعت که ابن سعد مردود دغا
بنمود حکم آن بی‌حیا بر آن گروه پرجفا

کاتش زنید ایندم شما بر خیمهٔ شاه هدا
سوزید اطفال حسین درخیمه گه ازراه کین
از جور قوم اشقیا ارزید عرش کبریا
ناگه شدند ازچارسو آن قوم بدخو حمله‌ور
بستند صف بر گردهم آن لشگر بیدادگر
خونشد دل اهل حرم زین ماجرا خاکم بسر
نه خوفی از روز جزانی بیمی ازحی مبین
ای آه واویلا حسین ایکشتهٔ اعدا حسین
ناگاه گردید ازجفا چون شعلهٔ آتش بلند
فریاد یا جدا بپاشد زان حریم مستمند
ای وامصیبت هریکی درگوشهٔ پنهان شدند
شدزینب بی اقربا درنزد زین العابدین
کای باعث کون مکان باشدچه تکلیف زنان
زینب بگفتا آنزمان باحضرت زین العبا
تکلیف این زنها وطفلان گوچه میباشدشها
فرمود آتشه روکنید اندر بیابان حالیا
آن بلبلان گلشن شاهنشه دنیا ودین
کردند رو آن طفلها اندر بیابان بانوا
چون گشت شب زینب بدیداز کودکان نبوددوتا
گفتا بکلثوم آنزمان بادیده گان پر بکا
از کودکان نبود دو تا ایخواهر غم مبتلا
رفتند تا پیدا کنند آن کودکان دلغمین

صد داد از ظلم یزید　　فریاد از قوم پلید

در جستجوی کودکان گشتند هر سو رهسپار
پیدا نکردند آندو طفلان راچه در آنشام تار

افتاد ناگه چشمشان بر خارهای آن دیار
رفتند پیش آندم بدیدند هر دو طفلان حزین

خوابیده زیر خارها　　آن کودکان باصد نوا

دیدند آن طفلان بسی پژمرده وافسرده اند
باشد بگردن دستشان آن نو گلان خوابیده اند

نزدیك رفتند آنزمان دیدند طفلا● مرده اند
کردند جوی خون روان از دیدگان باشورشین

کردند دست غم بسر　　از جور قوم پرشرر

یارب بحق آن دوطفل پادشاه انس و جان
بر سینه زنها کن نظر اینلحظه از پیر وجوان

(بحری) رسان در کربلا ایخالق کون ومکان
بنما روا حاجات وی حق شه دنیاو دین

یارب حق سلطان دین　　حاجت روا کن حاضرین

نوحه حضرت ابی عبد الله الحسین علیه السلام

گفت در کرب بلا خسرو مظلوم ووحید　　تشنه ام آب دهید
جگرم سوخته از تشنگی ایقوم پلید　　تشنه ام آب دهید
منم ای قوم دنی سبط رسول دو سرا　　خامس آل عبا
مادرم فاطمه آن شافعهٔ روز جزا　　باب من شیر خدا

مجتبی هست برادر بمن آنمیز هدا — مظهر لطف خدا
خود حسینم که در این معرکه بی یار و وحید — تشنه‌ام آب دهید
من که از سوز عطش سینهٔ سوزان دارم — کام عطشان دارم
قامتی خم شده از مرگ جوانان دارم — چشم گریان دارم
از جفا بر بدنم زخم فراوان دارم — قلب سوزان دارم
میکشیدم لب عطشان به تمنای یزید — تشنه‌ام آب دهید
من حسینم که بفرموده رسول الثقلین — مه برج حرمین
آنحدیثی که حسین از من و منهم ز حسین — باشد او نور دوعین
از چه ز و حال حلال آمده پس خون حسین — میکشیدم بسنین
میهمانم بشما آخر ایا قوم پلید — تشنه‌ام آب دهید
یاورانم شده مقتول هم از خرد و کبار — ازدم تیغ شرار
نو خطانم همه آغشته بخون بادل زار — مانده‌ام بیکس و یار
مستعدید همه از پی قتل من زار — ز یمین وز یسار
چیست تقصیر من ای فرقهٔ غدار و عنید — تشنه‌ام آب دهید
داد جان پیش دو چشمم علی اکبر من — سرو سیمین بر من
شد به پیکان بلا حلق علی اصغر من — نور چشم تر من
قاسمم داد سر و جان بره داور من — نوگل احمر من
ز بدن گشت جدا دست علمدار رشید — تشنه‌ام آب دهید
من دهم جان ز عطش حال لب آب روان — با دو صد آه و فغان
آب هر لحظه بود در بر من موج زنان — ای لعینان وخسان
میکشیدم ز جفا از دم شمشیر و سنان — نیستم تاب و توان

از چه بر حال من زار ترحم نکنید   تشنه‌ام آب دهید
کودکانم همه ازسوز عطش خونجگرند   مدغ بی بال و پرند
چشم درراه من واشك‌فشان از بصرند   جملگی چشم ترند
در حرم ناله کنان زاتش غم شعله‌ورند   دررهم منتظرند
میهمان را نکند هیچ کسی تشنه شهید   تشنه ام آب دهید
آخر آمد ز جفا شمر تبه کار و لعین   دست بر خنجر کین
سرجدا کرد لب تشنه از آن شاه مبین   وای از آن شوم و لعین
(بحریا) اجر تو با خسرو بی یارومعین   شافعت روز پسین
گفت شاهنشه لب تشنه بر آنقوم پلید   تشنه‌ام آب دهید

نوحه سرامام مظلوم (ع) درمطبخ خولی

توکیستی ایسر پر خون زکین آمدی در تنور
بیان بفرما   زکرم حالیا ایعزیز غفور
بیان بفرما تو زنام خودت   ایمه محترم
که باشی‌ای رأس بریده زتن‌خاك غم برسرم
بکنج مطبخ زچه منزل نمودی گل احمرم
ترا که بنموده شهید از   ستم نور چشم ترم
☆ شده است این کلبهٔ ویران از رخت غرق نور ☆
خوش آمدی ایسر ببریده از تن   بکاشانه‌ام
توئی سلیمان زمان   ومنم مور این لانه ام
خبر نکردی که   مهیا کنم بهر تو خانه‌ام
نموده ایسر پر خون مرا زار و   دیوانه ام

☆ کنم کنون پاك زچشمان تو خاك های تنور ☆

ندانم ایسر زکدامین گلی ای خدیو زمان

تن تو افتاده کجا ازجفا ای‌شه انس وجان

چه کرده‌بودی تو مگر بازگو بامن خسته‌جان

گناه تو چیست که گردیدهٔ کشتهٔ نا کسان

☆ که تاجزاشان بدهد در جزا مرخدای شکور ☆

که ناگهان لعل واب شاه دین‌خسرو تاجدار

شکفت چون گل بنوا گفت ای‌مضطرو بی‌قرار

منم شهید سپه مشرکین قوم بی ننك وعار

شهید کردند مرا از جفا بادل داغدار

☆ نکرده خوفی زخداوند خلاق حی غفور ☆

بدان منم سبط رسول ز من معنی طاوها

مرا بود باب گرامی علی بن عم مصطفی

مراست مادر بجهان فاطمه زادهٔ انما

برادرم هست حسن من حسین سرازتن جدا

☆نگر چه‌کردند بمن ازجفا کوفیان شرور☆

تمام یاران و جوانان من شد ز خنجر شهید

شدند بیسر همه از کینهٔ قوم شوم پلید

برید رأسم زقفا از بدن شمر شوم وعنید

نکرده شرمی ز پیمبر نه خوفی زحی‌مجید

☆تنم فکندند زکین بر زمین زیر سم ستور ☆

شهید کردند بکرب بلا از جفا اکبرم

شبیه پیغمبر والا تبار نوگل احمرم

زدند تیر آن سپه بی حیا خنجر اصغرم
دو دست عباس زپیکر فتاد پیش چشم ترم
☆هلاک کردند همه یاورانم سپاه شرور☆
اسیر کردند همه اهلبیت مرا آن زمان
شدند بر ناقهٔ عریان سوار زین مصیبت امان
بگردن جمله طناب ستم وای ازاین داستان
روانه بر شام نمودند آندم باه و فغان
☆بقهر خلاق گرفتار بادا بیوم النشور☆
الیهی ازجرم همه درگذر حرمت هشت وچار
بسینه زنها نظری کن تو یکدم زخرد و کبار
به(بحری)زار تو، توفیق ده کاندر این روزگار
که تا کند نوحه سرائی مدام بادل بیقرار
☆زبهر شاهنشه خوبان حسین آن عزیز غفور☆

خطبه حضرت زینب سلام الله علیها در بازار کوفه

ای گروه نامسلمان فرقهٔ دور ازخدا — آتشی افروختید اندر زمین کربلا
کوفیان بی حیا — کوفیان بی حیا
آتشی ای کوفیان در کربلا افروختید — دین خودرا بهر دنیای دنی بفروختید
خرمن دین سوختید — خرمن دین سوختید
بر تن خود جامهٔ ننگین وعاری دوختید — منقلب ارکان عالم گشت ازفعل شما
خرمن سوختید — کوفیان بی حیا
هیچ میدانید آیا ای گروه بدشعار — خودچها کردید بر سبط رسول تاجدار
فرقهٔ بی ننگ وعار — آنمه گردون وقار

تشنه‌لب کشتید از تیغ جفا شاه کبار
با دل پر داغدار
میهمان کردید اندر کربلا سلطان دین
ای گروه مشرکین
شبل حیدر داد جان اندر لب ماء معین
آه ازاین ظلم کین
حالیا گریید برما ای گروه دین تباه
با هزاران اشك و آه
پای میزان عمل بادوش پربار گناه
جمله باروی سیاه
دین خود را بهر دنیا از کف خود باختید
جز درم نشناختید
بیرق ظلم وجفا ازهرطرف افراختید
جنك بر پا ساختید
قوم پرمکر وحیل ای کوفی بی نام و ننك
آتش افروزان جنك
کلرا در کربلا برشاه‌دین کردید تنك
از دم تیر وخدنك
خویش را نا میدیکسر زامت خیر البشر
ای گروه بد سیر
زادهٔ پیغمبر خود را بریداز کینه سر
ای گروه بد سیر

زین عمل درلرزه آمد عرش وفرش وماسوا
کوفیان بی حیا
آب را بستید برروی شه دنیا ودین
نور چشم یاوسین
شمردون ببرید رأس اطهرش رااز قفا
کوفیان بی حیا
گرشوید حاضر بمحشر جمله باروی سیاه
مفسدان کینه‌خواه
درجواب آیا چه گوئید اینهمه جرم وخطا
کوفیان بی حیا
خویش رااز اینعمل درقعر نارانداختید
درستم پرداختید
حال می نالید بر ما ایگروه پرجفا
کوفیان بی حیا
هرزمان آریداندجلوه نتمشی رنك رنك
کرده خون آلوده چنگ
همچو گرگان بهر صید یوسف دشت بلا
کوفیان بی حیا
این چه دین واین چه آئین ای گروه پرشرر
ای گروه بد سیر
هم خدا وهم رسولش هست بیزار ازشما
کوفیان بی حیا

خانهٔ اسلام را کردید از بنیان خراب — رکن ایمان منهدم شد زین جفای بیحساب
فرقهٔ دور از کتاب — ظالمان نا صواب
در میان خون شناور شد شه مالك رقاب — سود ندهد بر شما این گریه‌ها و ناله‌ها
نور چشم بوتراب — کوفیان بی حیا
عترت پیغمبر خود کرده‌اید از کین اسیر — زیر زنجیر گران سجاد شاه بی نظیر
از صغیر و از کبیر — از جفای چرخ پیر
ظلم طغیان تا بکی ای کوفیان بی بصیر — منفعل تا کی نباشید ای لعینان دغا
فرقهٔ شوم و شریر — کوفیان بی حیا
عاقبت شمر لعین آنکافر بیرون ز دین — ساکت ار خواهید گردد زینب زار و حزین
گفت با آنمشرکین — این زن زار و حزین
رو بروی محملش آرید رأس شاه دین — (بحریا) کوته نما این داستان و ماجرا
تاکه گردد ساکت این — اجر تو با مصطفی

نوحه شب یازدهم آمدن پنج تن از قتلگاه

شاه دین سبط نبی شبل علی المرتضی — شد شهید از خنجر بیداد شمر بی حیا
خامس آل عبا — در زمین کربلا
بالب عطشان در آنمیدان بجسم چاك چاك — یاورانش گشته از شمشیر کین یکسر هلاك
در میان خون و خاك — در میان خون و خاك
پاره پاره گلرخان در آنزمین هولناك — اکبر و عباس و اصغر قاسم نو کدخدا
در میان خون و خاك — در زمین کربلا
اهلبیتش شد اسیر فرقهٔ دور از کتاب — با دلی دریای خون از ظلمهای بی حساب
عازم شام خراب — داغدار و دل کباب

بسته از کین بازوی هریك بزنجیر و طناب
جملگی بی صبر و تاب
شب چه آمد بر سر دست آمدندی ازجنان
بادو چشم خونفشان
بهر دیدار حسین آنخسرو و لب تشنگان
وای از این داستان
بهر تعظیم از وفا شاهنشه میر عرب
آن شهید تشنه لب
گفت یا جدا سلام ایخسرو یاسین لقب
سرور ملك عرب
پس بگفتا شاه دین با جد و باب اطهرش
هم حسن هم مادرش
عرض کردی یك بیك راهرچه آمد برسرش
بـا دل پـر آذرش
گفت یا جدا جوانانم همه یکسر شهید
وای از قوم پـلید
بهر انگشتر زکین بجدل چوانگشتم برید
بین چهابر من رسید
خیمه هایم سوختندی این گروه اهرمن
ای شهنشاه زمـن
از پی تاراج اموال زنان ممتحن
بـر گشودند آن زمن

غل بگردن حجت حق حضرت زین العبا
در زمین کربلا
مرتضی و مجتبی و خاتم پیغمبران
فاطمه افغان کنان
عرش حق آمد بلرزه قدسیان اندر نوا
در زمین کـربلا
اززمین برخاست و بنشست آن شه طاها نسب
بادو صد رنج و تعب
حالیا خوش آمدید از راه احسان و وفـا
در زمین کـربلا
شرح حال خویش را بادیدهٔ از خون ترش
بـا دل پـر آذرش
گشت محشر اندر آن صحرا از این ماتم بپا
در زمین کـربلا
دستهایم ساربان از پیکر پاکم بـرید
آن ستمـکار عـنید
جسمم اندر خاك و خون راسم بنوك نیزه ها
در زمین کربلا
در بیابان گشته ویلان دربدر طفلان من
ای شهنشاه زمـن
نالهٔ بانك و نوا شد تا که برفوق سما
در زمین کـربلا

باراليها حق شاه دين شهيد اشقيا بگذر از تقصير ما
نوحه‌خوان وسينه زن هم بانی بزم عزا درگذر اندر جزا
(بحری) اندر ماتم نوردل خيرالنسا روز وشب اندر نوا
مدفن وی را نما يارب تو اندر كربلا در زمين نينوا

نوحه ازبعين ورود اسرا بكربلا

آمده از شام بلا اينزمان بافغان زينب بی‌خانمان
برسر قبر شه لب تشنگان بافغان زينب بی‌خانمان

قافلۀ غم رسيد باز بكرب وبلا
بانك و نوا هر طرف گشته بپا برملا
ناله كنان زين عزا حضرت خيرالورا
ديده تر ودل كباب علی ولی خدا
خونجگر و داغدار فاطمه خيرالنسا
رخت مصيبت به بركرده بتن مجتبا
اشك فشان قامتش ازغم كمان بافغان زينب بی‌خانمان

آمده از شام غم قافلۀ بيكسان
اهل حريم حسين پادشه انس وجان
حضرت زين العبا آنشه كون ومكان
زينب وكلثوم زار باهمۀ كودكان
ازغم شاه شهيد برسرو سينه زنان
جای سرشك از بصر خون زدو ديده روان
ناله كنان بادو صد آه وفغان شيعيان زينب بی‌خانمان

آه از آندم كه شد زينب محزون وزار
برسر قبر حسين بادل پر داغدار
ريخت زابر بصر خون دل آن بيقرار
گفت بقبر برادر بادل پرشرار
باد سلامم بتو ايشه بی غمگسار
آمده از شام غم خواهر تو اشكبار
خيز ونگر ايشه كون ومكان درفغان زينب بی‌خانمان

برخيز و بنگر ايشاه خوبان
برحال زارم از لطف و احسان
باز آمدم من از شام ويران
با كودكان زار و پريشان

با جمله زنها آن سینه ریشان با قلب پر خون با چشم گریان
دارم شکایت از قوم عدوان یك یك شمارم با آه و افغان
نیست کفش صبر و قرار و توان در فغان زینب بی خانمان

از پس قتل تو این قوم لعین و دغا آتش کین بر زدند خیمه و خرگاه ما
رو بیبابان نمودند همه طفلها شد زجفا آنزمان غارت اموال ما
خونجگر ازاین الم حضرت زین العبا جمله زنان غمین یکسره اندر نوا
ای بفدای تو شود اینزمان بافغان زینب بی خانمان

بهر اسیری شدیم عازم شام خراب سوار بر اشتران بازوی ما درطناب
جملهٔ طفلان زار گشته زغم دلکباب نای و نقاره بکف آنسپه نا صواب
بود به نی جلوه گر رأس توچون آفتاب خونشد ازاین ماجرا قلب من دلکباب
بود بدنبال تو بر سر زنان بافغان زینب بی خانمان

وارد شام بلا شدیم مادلغمین چه گویم از شهر شام من فکار و حزین
زشامیان الحذر ایا شهنشاه دین خرابه شد جای ما زجور قوم لعین
نه فرش و نی بالشی بغیر خاك زمین نبد غذا بهر ما بجز غم آتشین
گشته جگر خون چه ازاین داستان بافغان زینب بی خانمان

در آنخرابه ایشاه ابرار کردیم منزل از ظلم اشرار
شد طفل زارت از دیده خونبار در طشت زر دید رأست بیکبار
بسپرد جانرا آنکودك زار (بحری) ازاین غم گشته دل افکار
روز جزا شافع این ناتوان بافغان زینب بی خانمان

نوحه از شتر افتادن طفلی بزمین در راه شام خراب

برس بدادم عمه دخیلم ترا بحق سبحان

من از شتر فتادم چه سازم زغم دراین بیابان

چه‌سازم آه یارب غریبم من حزین ومضطر
دراین محیط پرخوف علیلم زدست قوم کافر
برفته عمه‌هایم زنزدم کنم چه چاره آخر
دلم‌شده پرازخون زوحشت دگر دراین بیابان
نظر نما تو عمه زیاری ببین که بیقرارم
زدست چرخ وارون بدامن زدیده اشگبارم
دراین‌دیار پرغم نظر کن بمن که‌خوار وزارم
کنم چه‌چاره‌یارب دراینـدم من غریب ونالان
پیاده بس‌دویدم زهر سومن غریب و دلخون
رمق دگر نمانده بپایم ز جور قوم ملعون
نشسته‌ام سرخاك بمحنت برس بدادم اکنون
بلب رسیده‌ام جان‌در ایندم بدیده‌های گریان
بیا زراه احسان توعمه مرارسان به محمل
بروی خارو خاشاك نظر کن مرا شده‌است منزل
زگردش زمانه هزاران مراست عقده دردل
نمانده صبر وتاب من عمه دگر در این بیابان
کجائی ای پدرجان بدور از تورنج ومحنتم بین
بیا دراین بیابان فراوان غم ومشقتم بین
زظلم قوم عدوان بکیوان‌تو آه حسرتم بین
کنون بدادمن رس زاحسان که گشته‌ام پریشان
بروی نیزه رأس حسین آن شهیدراه‌داور
بدید کودك خود بصحرا بمانده زار ومضطر
دگر زجا نجنبید سنان سرامام اطهر
ازاین قضیه قوم‌ستمگر شده‌بسی هراسان

بگفت زینب زار بلشگر که ای گروه اشرار
ز ناقه او فتاده یکی طفل ز پادشاه ابرار
برفت ز جر بیدین که آرد همان حزینهٔزار
دلی پر از عداوت روان شد بره بسی شتابان
رسید آن بداختر برآنطفل مضطروجگرخون
کبود کرد رویش ز سیلی غمش نمود افزون
بضرب تازیانه پیاده صغیرزارو محزون
رساند تا بلشگر ز کینه همان حزین ونالان
الیهی از کرم بخش تواین جمع دوستان حیدر
نظر به سینه زنها ز احسان نما بروز محشر
عطا نما به (بحری) زیاری توروضهٔ پیمبر
زند بسینه وسر شب روز زداغ شاه خوبان

نوحهٔ حضرت رقیه (ع) در خرابهٔ شام

در این ویران خوش آمدی از احسان
ای پادشه خوبان
بنشین نزدم تا جان کنمت قربان
ای پادشه خوبان
در این ویران خونشد جگرم بابا
ای تاج سرم بابا
کردی احسان ازراه کرم بابا
ای تاج سرم بابا
بنگر از مهر بر چشم ترم بابا
ای تاج سرم بابا
هستم هر دم بیمار توازهجران
ای پادشه خوبان
هر دم از غم ازهجر توخونبارم
اخگر بجگر دارم
باشد دردل دردوغم بسیارم
ای باب وفا دارم

ازاین خصمان بس شکوه بدل دارم
خون گشته دل زارم
بابا نظر کن بر حال زارم
در کنج ویران بین اشکبارم
بنگر پدر جان حال فکارم
خون شدقلبم در گوشهٔ این ویران
ازظلم جفاکاران

بر لب آمدجان ازستم عدوان
ای پادشه خوبان
از هجر رویت من بی‌قرارم
هر دم بر راهت در انتظارم
رنج و غم خود نزدت شمارم
صد داد ازاین اشرار ستم بنیان
ای پادشه خوبان

بند دوم

گشتم بابا از بعد تو بی غمخوار
ای پادشه ابرار
دارم در دل رنج و الم بسیار
روزم شده چون شب تار
ظلم قوم کوفی بکشیدم من
برخاک خزیدم من
دشنام از این کفار شنیدم من
بس جور کشیدم من
گاهی پیاده اندر بیابان
با حال مضطر با چشم گریان
گاهی سوار ناقه بافغان
(بحری) گشته در ماتم من نالان
هردم بدل سوزان

خوردم سیلی هردم من از این اشرار
زین قوم ستمکردار
سازم اکنون یک یک بهرت عنوان
ای پادشه خوبان
روی خار صحرا بدویدم من
بس رنج کشیدم من
دیگر گشته خون قلب من نالان
ای پادشه خوبان
گاهی بروی خار مغیلان
صد آه و فریاد زین قوم عدوان
نبود قرارم دیگر پدر جان
اندر محشر رس داد وی ازاحسان
ای پادشه خوبان

نوحه در شبهای جمعه

لیلهٔ جمعه کربلا غوغا است یارسول اله　　اندر آن وادی محشر عظمی است یارسول اله
یا رسول اله
یا رسول اله

آرزوداریم یارسول اله　　کربلا آئیم یارسول اله　　در بغل گیریم قبراکبررا

آرزوداریم کربلا آئیم ازره یاری　　آنزمان ازجان یار بگشائیم ماز غمخواری
بر سر قبر شاه مظلومان تاکنیم زاری　　از غمش گریان حضرت زهراست یارسول اله
آرزو داریم در بغل گیریم قبراکبررا　　زادهٔ لیلا آن شبیه روی پیمبر را
نور چشمان خسرومظلوم شاه بیسر را　　درعزای او عالمی شیدا ست یارسول اله

آرزوداریم یارسول اله　　کربلا آئیم یارسول اله　　در بغل گیریم قبراکبررا

آرزو داریم بر سر قبرشیرخوار اصغر　　ناله بنمائیم بادلپر خون بهر آن مضطر
گه کنیم افغان زینعزا یاران بادوچشم تر　　پای مالك ودست ما کو تاست یا رسول اله
آرزو داریم بر سر قبر قاسم داماد　　روی بنمائیم جمله بایاران بهر آن ناشاد
حجلهٔ عیشش شد عزا ازکین آه وصدفریاد　　ازغمش محزون عالم بالاست یا رسول اله

آرزوداریم یارسول اله　　کربلا آئیم یارسول اله　　در بغل گیریم قبراکبررا

آرزوداریم بر سر قبر حضرت عباس　　میر سردار شاه مظلومان آسمان کریاس
آنکه شد مقتول ازستمهای قوم حق نشناس　　چشمها گریان بهر آن مولاست یا رسول اله
آرزو داریم بر سر قبر حر نام آور　　تادویم آندم زائرش گردیم جملگی یکسر
آنکه گردیداو بر شه خوبان ناصر و یاور　　قرب اودر نزد حق یکتاست یارسول اله

آرزوداریم یارسول اله　　کربلا آئیم یارسول اله　　در بغل گیریم قبراکبررا

آرزو داریم بهر طفلان مسلم غمخوار　　خویش را سازیم عازم قبر آن دوطفل زار
ناله بنمائیم بهر آن اطفال بادل افکار　　کشتهٔ حارث آن دومه سیماست یارسول اله

آرزو داریم کاظمین آئیم با دو چشم تر　　زائر قبر قبلهٔ هفتم موسی جعفر
تا که از شفقت آن زمان بنهیم آستانش سر　　از غمش دلخون کل مافیها ست یارسول اله
آرزو داریم یارسول اله کربلا آئیم یا رسول اله　　در بغل گیریم قبر اکبررا
یاربا حق شاه مظلومان زادهٔ زهرا　　در گذر از جرم همه یکسر پیروتا برنا
(بحری) اندر غم گشته از بهر خسرو بطحا　　شافعش در حشر آنشه والاست یارسول اله

نوحهٔ حضرت رقیه (ع) در خرابهٔ شام

پدر امشب ازره احسان کردهٔ گلشن کنج ویرانرا
نمودی یادی تو ای باباین اسیران و این غریبانرا
ای شه خوبان باب زار من　　از رخت روشن شام تار من

کجا بودی ایشه خوبان جان بقربان خاك پای تو
شده خون قلب فکار من گوشهٔ ویران از برای تو
بصبح و شام و صحر باشم بادل پر خون در نوای تو
رسیده جان برلب ای بابادارم ازهجرت چشم گریانرا
باز گو با بادر کجا بودی　　از چه از نزد من جدا بودی

نمودی از مرحمت امشب یادی از ما ایخسرو خوبان
عجب بابا یاد ما کردی ازره شفقت گوشهٔ ویران
بحمداله نخل امیدم بار ور گردید ایمه رخشان
رسیدم بر آرزوی خود شکر خلاق حی سبحانرا
ای پدر گردم من فدای تو　　خونشده قلبم از برای تو

نشین بابا یکدمی زاحسان گوشهٔ ویران از رهیاری
مکن دوری از دل دلخون لحظهٔ امشب حرمت باری

سرم را نه روی دامانت ازمن مسکین کن تو غمخواری
دمی بگشا بر زخمم امشب از وفا لطف مهر و احسان را
جان فدای روی نکوی تو　　من بقربان ماه روی تو

نشین نزدم شرح حال خود یك بیك سازم در بیت عنوان
کنم شکوه از جفاهای این گروه بد کیش و بی ایمان
حکایت سازم ز بهر تو غصه و رنج و محنت دوران
کشم تا کی ای پدر آخر اینهمه ظلم قوم عدوان را
ز عمر خود سیرم دیگر ای بابا　　یکدم از احسان بنگر ای بابا

پدر بنگر منزل ما شد کنج ویران زین قوم دین فانی
نباشد از بهر ما فرشی نه چراغ و نی آب و هم نانی
غذا بر ما گشته خون دل آب ما باشد چشم گریانی
نگر بر تب خال پای من بس دویدم دشت بیابان را
الامان از این قوم بی ایمان　　آه آه از این رنج بی پایان

زخم نیلی گشته از سیلی الامان از این فرقهٔ خونخوا
بروی خار مغیلان بس من دویدم با دیدهٔ خونبار
زدندم گاهی طپانچه گه کعب نیزه این فرقهٔ اشرار
گهی دادندی تصدق این شامیان بر ما پارهٔ نان را
خون شد ای بابا قلب زار من　　گشته شام غم روزگار من

دو بازو اندر طناب کین گردنم باشد حلقهٔ زنجیر
خلاصم بنما تو ای بابا گشته ام دیگر زعمر خود من سیر
گواهی از حال زار من نیست بیش از این لازم تقریر
مرا بابا همره خود بر تا نبینم ظلم فراوان را

از شتر افتادم بروی خاك　　در بیابان بادیدهٔ نمناك

مشو دلگیر ازمن ایبابالب فرو بندم دیگر از گفتار
مباد از نزدم روی سازی درغم هجر خودم راخونبار
زنظم (بحری) شده یکسر دفتر دیوان وی آتش بار
نموده اندر جزا شافع بهر خود سلطان شهیدان را

(در نماز است)

رواج دین مبین حق شیعیان یکسر از نماز آمد
قبول طاعت به نزد حق ماسوا را رهبر نماز آمد

این نماز آخر روح ایمانست　　روشن از نورش قلب وهم جان است

نماز آمد رونق هر کار درامور روز و شب در دنیا
شود روشن قلب هر مؤمن از نماز هر دم پیر و تابرنا
کند آسان مشگل هر کار این نماز اندر کل مافیها
بملك دین باشد او سلطان عالمی را سرور نماز آمد
متاع قلب سحرخیزان درجزا باشد خرم و مسرور
بتاریکی لحد گردد قبر او یکسر پر زغرق نور
بود یار و مونس و همدم این عبادت اندر میان گور
فروزان شد اختری پیدا در سپهر دین مر نماز آمد
چو احمد اندر شب معراج میهمان خلاق داور شد
بر او تشریف آمد واحسان شاد و خرم قلب پیمبر شد
به پنج وقت از شب وروز این امر بر امت پس مقرر شد
تولای شاه عمرانی ساقی کوثر در نماز آمد

بودبی مهر علی باطل طاعت ما باشد اگر بسیار
نباشد مارا کسی رهبر جز تولای حیدر کرار
شود مهر حیدر صفدر در جزا مارامونس و غمخوار
خلاصی از آتش نیران حب آنسرور در نماز آمد
بیادم آمد عزاداران ظهر عاشورا شاه بی لشگر
مهیا شد تا نماز آرد باهمه یاران سبط پیغمبر
در آندم از لشگر بن سعد شد حوالت چون تیر پرتاپر
زبس تیر و نیزه و شمشیر بر تن آنشه در نماز آمد
دو تن از یاران آنسرور اندر آنصحرا با دوصد افغان
بپیش تیر بلا دادند از وفا سینه بر دم پیکان
نماز خوف آنزمان برخواند اندر آن وادی شاه مظلومان
بهمراه جمله یارانش خسرو خوبان در نماز آمد
نماز ظهرش بدی اینسان بالب عطشان بادل پرخون
نماز عصرش بدی زیر خنجر شمر بیحیای دون
تن زارش از ستم عریان غوطه ور از کین در میان خون
بدی تکبیرش بنوک نی عالمی را او سرفراز آمد
الیهی بگذر زجرم ما از ره احسان حق پیغمبر
بمیران مارا تو یارب اندر تولای ساقی کوثر
بود (بحری) مضطرب از حول قیامت ای خالق داور
مگر بر خیل گنه کاران لطف تو شامل چاره ساز آمد

ترجمه خطبه حضرت سید سجاد علیه السلام در مسجد

شام خراب

بشام غم حضرت زین العبـــاد آنشه تاجدار
خرابه شد منزل آنشهریار بـــا دل داغـدار
چو کنج ویرانه مکان گشت بر عترت مصطفی
فغان زجور ستم شامیان آن گروه دغا
ز بهر ایشان نبدی فرش و نی بالش و نه غذا
بدی غذاشان همه خونجگر از بصر اشکبار
که تا یکی روز یزید لعین شد بمسجد روان
کند نماز آنسك بیدین قیام وای ازاین داستان
بهمرهش یکسره خلق آمدند جملگی آنزمان
فغان زظلم ستم آن گروه لعین و شرور
رسید پس حضرت زین العبا آنشهنشاه دین
بدید مقروس ز جمعیت شام آن دلغمین
نموده بر منبر بیداد جا یك خطیب لعین
دهان گشوده است به تعریف سفیان بصد افتخار
زبعد توصیف به سب علی آن لعین لب گشاد
امام فرمود که خاموش باش ایسك بد نهاد
بترس از خالق جبار ای رو سیه در معاد
چه بدخطیبی توایا ملحد شوم و بی ننك و عار
نمود رو حضرت زین العبا بر یزید جهول
مرا بده اذن که با حال زار و حزین و ملول
که تا کنم بر سر این چوبها ساعتی من نزول
سپس چه برخواهش حضار کرد او بمنبر قرار

زبان گشودی به ثنای خداوند ارض و سما

سپس بگفتا که منم زادهٔ مکه و هم منا

شما شناسید منم زادهٔ زمزم و هم صفا

مرا بود جد گرامی محمد شه تاجدار

چو جد دیگر بودم مرتضی خسرو خافقین

عموی من هست حسن آنشه کشور عالمین

مرا بود باب شه کربلا سرور دین حسین

همان حسینی که ملایك براو داشتند افتخار

بکربلا با لب عطشان سرش شد ز خنجر جدا

تنش فکندند بمیدان بزیر سم اسبها

سرش به نی گشت چومه جلوه گر وای از این ماجرا

تمام یاران وی از خرد و پیر شد ز کین پاره پار

یزید دید آنکه شد مفتضح در بر خاص و عام

نمود رو سوی مؤذن که بر گو اذان بر قیام

اذان بگو تا که نگردد بپا شورش و ازدحام

الله اکبر

الله اکبر یا کریم و رحیم خالق انس و جان

الله اکبر یا حکیم وقدیم قادر مستعان

الله اکبر ای که صانع توئی بر زمین و زمان

اشهد ان لا اله الا الله

دهم شهادت که توئی خالق جملهٔ کائنات
دهم شهادت که تو بی‌عیب وپاکی و قائم بذات
بغیر تو نیست دگر خالقی در همه ممکنات

اشهدان محمداً رسول الله

محمد است جد تو یاجد من ای یزید دغا
اگر بگوئی که نبی توست کاذبی حالیا
اگر بود جد من او از چه داری تو بر ما جفا
چه کرده‌ایم ما بتو ای ملحد وشوم و بی ننگ و عار
الیهی از جرم همه در گذر حرمت انبیا
بسینه زنها نظری از کرم حرمت اولیا
به (بحری) از لطف ترحم نما ایخدا در جزا
به بخش جرم وگنهش بر حسین خسرو تاجدار

نوحه حضرت فاطمه زهرا علیهاسلام.

گفت زهرای مضطر و نالان باد و صد افغان
در دم رفتن یاعلی آن شاهنشه خوبان
یاعلی بنشین در کنار من
آمده وقت احتضار من

یاعلی بنشین در کنار من حال زارم بین
آمده مرگم ای پسر عمو بی قرارم بین
کن حلالم ای راحت جانم شام تارم بین
بی‌قرارم از هجر بابم آن سرور خوبان
یاعلی بنشین در کنار من
آمده وقت احتضار من

آمده وقت مردن زهرا ایشه ابرار
بر وصایایم گوش ده اینك ای مرا غمخوار
تا کنم عنوان در برت یك یك بادل افکار
آمده اکنون ای پسر عمو موسم هجران
یاعلی بنشین در کنار من
آمده وقت احتضار من

ای وصی شاهنشه مرسل خسرو بطحا
کن بحل ایشه گرکه تقصیری سرزداززهرا
یاعلی بنشین در کنار من
یا علی قلب زارمن اینقوم دنما خستند
در بروی من یا علی از راه ستم بستند
یاعلی بنشین در کنار من
گه ببازویم تازیانه زد از جفـا دشمن
سیر گردیدم زعمر خود دیگر شهریارمن
یاعلی بنشین در کنار من
یا علی دیگر کن حلالم ای مهر رخشانم
میسپارم دست توای مولا این یتیمانم
یاعلی بنشین در کنارمن
جان توجان کودکان بی غمگسارمن
زینب کلثوم مضطر زار وداغدارمن
یاعلی بنشن در کنارمن
یادم آمدازکربلا یاران بادوچشم تر
شد ببالینش شمر بدکیش و ملحد کافر
یاعلی بنشین در کنارمن
بارالیها بگذرتوازجرم این عزاداران
(بحری) مضطر بخش برزهرا حرمت قرآن
یاعلی بنشین در کنارمن

مدتی بودم خانه‌ات بهر خدمت ایشاها
شد بسر عمرم آمده وقت وعدهٔ جانان
آمده وقت احتضار من
پهلویم ازضرب لگد بین از کینه بشکستند
دیگر ایشاها من شدم راحت ازغم دوران
آمده وقت احتضارمن
گه زدی سیلی بر رخم از کین قوم اهریمن
خون شده قلبم از ستمهای فرقهٔ عدوان
آمده وقت احتضارمن
جان تو جان جمله اطفال زارونالانـم
کن پرستاری بعدمن ازمهرجمله‌راز احسان
آمده وقت احتضارمن
هم حسین من هم حسن آن شمع مزارمن
کن تودلجوئی بعدمن ازمهر بادل سوزان
آمده وقت احتضارمن
کانزمان افتاد بر زمین از زین سبط پیغمبر
پس جدابنمود رأس آنشه باخنجر بران
آمده وقت احتضارمـن
سینه زنها و نوحه خوان برشاهنشه خوبان
ازگناهانش درگذر یارب اندراین دوران
آمده وقت اختضارمن

نوحه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

کشتهٔ شمشیر کین ایشاه خوبان یاعلی
شیر یزدان یاعلی
شهسوار ملك دین معنی قرآن یاعلی
شیر یزدان یاعلی

بعد احمد برجهان هستی تو تاج افتخار
برخلایق شهریار
جانشین مصطفی وسر ذات کردگار
خسرو والا تبار

جلوهٔ حق گشته از روی تو هردم آشکار
سرور هفت و چهار
باب شبیر وشبر هم رکن ایمان یاعلی
شیر یزدان یاعلی

صحن وایوان تو بهتر باشد از باغ جنان
ای فدایت شیعیان
آدم و نوح نجی چاکر ترا بر آستان
ایضیاء دیدگان

عیسی وموسی ثناخوان تو گردیده زجان
بهر تو روز شبان
ریزه خوار خوان تو گشته سلیمان یاعلی
شیر یزدان یاعلی

خضر والیاس از تو هریك یافته آب حیات
ایشه نیکو صفات
ایکه عین اله ویداله هستی وبحر نجات
سرفراز کائنات

یافت ابراهیم از یاد تو از آتش نجات
سیدی روحی فدات.
شد بساحل نوح از یادت ز طوفان یاعلی
شیر یزدان یاعلی

بغض تو نار جحیم وحب تو رضوان بود
جان ترا قربان شود
جملهٔ ذرات یکسر مر ترا فرمان بود
جان ترا قربان شود

بی ولای تو مکان بر عاصیان نیران بود
جان ترا قربان شود
ای بقربان تو یکسر کون وامکان یاعلی
شیر یزدان یاعلی

معنی ام الکتاب آیات الرحمن توئی
عالم القرآن توئی
عروة الوثقی دین ومرکز ایمان توئی
معنی قرآن توئی

باب شهر علم احمد مظهر سبحان توئی
مصطفی را جان توئی
هل اتی آمد بشأن تو بقرآن یاعلی
شیر یزدان یا علی

یا علی بودی کجا کاندر زمین کربلا
از ستیز اشقیا
شد حسینت غرقه در خون از ره جور و جفا
بی معین و آشنا

یاورانش شد شهید از کینهٔ آل زنا
اندر آن دشت بلا
شد اسیر مشرکین زنها و طفلان یاعلی
شیر یزدان یاعلی

بار الیها حق شاه دین علی المرتضی
بگذر از تقصیر ما
روز محشر لطف کن بر مجمع اهل عزا
حرمت آل عبا

(بحری) اندر بحر عشق پادشاه لافتی
میکند هر سو شنا
در لحد فریاد رس او را زاحسان یاعلی
شیر یزدان یاعلی

نوحهٔ حضرت فاطمه زهرا علیها سلام

فخر امکان ای نور دل طاها
یا فاطمة الزهرا
مهر رخشان ای شافعهٔ فردا
یا فاطمة الزهرا

هستیم یکسر در ماتم تو گریان ما خیل عزاداران
بیت الاحزان گردیده همه امکان در ناله و در افغان
عرش حق شد اندر الم لرزان در غم همه انس و جان
شور و محشر در نه فلك اعلا یا فاطمة الزهرا
کردند آزار از بعد نبی یکسر چون فرقهٔ بداختر
قلبت شد خون از قوم جفا گستر ای زادهٔ پیغمبر
گشتی زین غم آزرده و بی یاور ای نور دو چشم تر
روز روشن شد در نظرت شبها یا فاطمة الزهرا

فریاد و صدداد ازقوم خونخوار کردند از کین بس ظلم و آزار
گشتند از حق یکباره بیزار فردای محشر کردند انکار
پهلویت از کین بشکست اشرار شد محسنت سقط از کید کفار
آتش زدندی قوم تبه کار بر خانهٔ تو از کینه یکبار
خستند قلبت با حالت زار کی بود این ظلم برتو سزاوار
خونبار از این غم یکسره کروبین گریان همه علیین
اندر ماتم شد جملهٔ ما فیها یا فاطمة الزهرا

بند دوم

یادم آمد ازخسرو بی لشگر آن نور دل حیدر
کاندم گردید بی مونس و بی یاور از کینهٔ آن لشگر
کشتید از کین یاران وی از خنجر از اکبر و ز اصغر
در خون غلطان گردیده همه یکجا یا فاطمة الزهرا
گفتار حمی بر حالت افکارم من بیکس و غمخوارم
در اینصحرا بی یار و هوادارم خون گشته دل زارم
کشتید از کین اصحاب وفا دارم هم یاور و انصارم
آخر هستم من نور دل طاها یا فاطمة الزهرا
یارب بحق شاه شهیدان در روز محشر بگذر زعصیان
ما را نگهدار ز شر شیطان اندر صراطت ما را ملرزان
بنما رهائی از نار و نیران خود کن عطائی بر نوحه خوانان
(بحری) کشد از دل آه و افغان اندر عزای سلطان خوبان
یارب بنگر ما غرقهٔ عصیانیم دلخسته و نالانیم
بخشا ما را بر شافعهٔ فردا یا فاطمة الزهرا

نوحه حضرت امام حسن مجتبي عليه السلام

باز زجور فلك بانك و نوا شد بپا　　گشت شهيد از ستم زادهٔ شير خدا

باز ندانم چه شوری بجهان شد پدید　　باز غم شیعیان گشته دوباره جدید

باز غم دیگری بر دل زهرا رسید　　شد حسن مجتبا کشتهٔ زهر جفا

بانك و نوا هرطرف شد بجهان آشکار　　خیل سماواتیان مضطرب و بیقرار

عیسی گردون نشین گشته زغم اشکبار　　بر سر و سینه زنان خامس آل عبا

آماز آندم که بیدار حسن شد زخواب　　زد شرر تشنگی بر دل او التهاب

سوز عطش از کفش برده وراصبر و تاب　　دست بیاورد بر کوزهٔ زهر جفا

جام بلاراهمی چونکه کشیدی بسر　　سوزش زهر آنزمان زدشررش برجگر

قلب منیرش شدی پاره چوازسوز زهر　　گفت بزینب که ای خواهر نیك اخترا

خیزو بیا دربرم زینب زار و حزین　　از ره مهرو وفا حالت زارم ببین

زهر جفا آتشی زد بدل از راه کین　　کن توخبر اینزمان نور دوعین مرا

گو که بیاید برم خسرو گردون فرم　　سرور گلگون کفن نور دوچشم ترم

شاه شهیدان حسین آن گل مهرانورم　　میوهٔ باغ بتول پادشه کربلا

چونکه حسین آنزمان نزد برادر رسید　　بر سر بالین آن مظهر داور رسید

گفت چه حالست این برتو برادر رسید　　کن تو بیان یا اخا با من غم مبتلا

گفت حسن زهر کین کرده دلم پاره پار　　خونشده قلب من زارو حزین و فکار

کن تو حلالم دگر ایشه گردون وقار　　جان تو و جان اطفال من ای مقتدا

بر بسوی کربلا ای مه رخشان من　　قاسم عبداله آن نو گل بستان من

از پی یاری خود شمع فروزان من　　کن بفدای علی اکبر نسرین لقا

کرد طلب طشت پس سید اهل جنان　　خون جگر ریخت بر طشت باه فغان

(بحری)محزون زغم بر سروسینه‌زنان
شافع وی در جزا هست حسن مجتبا

نوحه حضرت امام حسن علیه السلام

زینب خواهر ای‌مونس وغمخوارم
زهـــر کین زد آتش بدل زارم
بین حـالت افکارم
بین حـالت افکارم
برگـو آیـد نـزدم‌شه مظلومان
دیگر خواهر عمرم شده بـــر پایان
آن پادشه خوبـان
از ظلم جفـاکاران
راحت گشتم دیگر ز غم دوران
بـر سـر باشد عشق حق دادارم
ای‌مضطرب و نالان
بین حالـت افکارم
خواهر اکنون طشتی زوفـا آور
زهر کین زد آخـــر بـدلم آذر
بنما ببرم حاضـر
ایخواهـــر غمپرور
شدخون ازکین قلب من بی یاور
در دل هردم باشد غـم بسیارم
ای زادهٔ پیغمبـــر
بین حـالـت افکارم
گردید حاضر آندم شه بی‌لشکر
گفتا بر گو ایخـــرو گردون فر
آن‌نور دل حیدر
از حال‌خودت یکسر
ازچه هستی نالان تو ایا سرور
گفتا جانا من میل سفـــر دارم
خاك الم بـر سر
بین حـالت افکارم
زهر کین زد آتش بدل وجـانم
اکنون‌جانـاامشب‌بتو مهمـانـم
ایسرور خوبانـم
ای شمع شبستانـم
شاها دیگر جان تـو و طفلانـم
. از غم هر دم اخگر بجگر دارم
طفلان پـریشانـم
بین حـالت افکارم

یادم آمد از کرب وبلا یاران کاندم ازکین شد تشنه لب وعطشان
ازبهرشه خوبان از ظلم ستمکاران

گردید اززین برروی زمین غلطان گفتا لشگرمن بیکس و بی یارم
شاهنشه مظلومان رحمی بدل زارم

ناگه صف زد آنقوم جفاگستر گرد آنشه چون خاتم انگشتر
بانیزه و باخنجر آن فرقهٔ بداختر

بهر قتلش چون شمر سك وابتر زین غم یاران آتش بجگر دارم
گردید برش حاضر در ماتم بسیارم

یارب حق شاهنشه بی لشگر لطفی برما بنما توایا داور
ازجرم همه بگذر ازجرم همه بگذر

(بحری) گوید هردم بدو چشم تر یارب رحمی برحالت افکارم
باقلب پراز آذر ای خالق دادارم

نوحه حضرت امام رضا علیه السلام

شمس افلاك امامت یاعلی موسی الرضا جان ما بادا فدایت یاعلی موسی الرضا
ای فدای درگهت جان تمام شیعیان وی فدای مرقدت یکسرشوندی انس وجان
جان بقربان توای مهر زمین و آسمان سبط پاك مصطفی ایسرور کون ومکان
کن نظر بردوستانت یاعلی موسی الرضا

صحن وایوان تو بهتر باشد ازخلد برین ازکرم روزی نما ای پادشاه ملك دین
تاکه آئیم در برت ای مقتدای مؤمنین زائرت گردیم از جان ای امام متقین
سرنهیم بر آستانت یاعلی موسی الرضا

ای امام هشتمین ایسرور اهل جهان یکنظر ازمرحمت فرما تو بر اسلامیان

رفته دیگر ازتن ما طاقت وتاب و توان رس تو بر فریاد ما ایشاه خوبان الامان
ایشهنشاه کرامت یاعلی موسی الرضا
تا بکی باشیم اندر ورطهٔ محنت دچار دست مارا گیر ازگرداب هم و غم بر آر
بر محبان کن نگاهی ای عزیز کردگار بهر حق فریاد رس مارا توایشاه کبار
منبع جودوسخاوت یاعلی موسی الرضا
زهر مأمون لعین زد بردل جانت شرر اوفتادی بر زمین هردم تو ازسوز جگر
گه عبا برسر کشیدی ایشه جن وبشر گاه غش کردی میان حجره ای نور بصر
خسرو ملك هدایت یاعلی موسی الرضا
شد ببالینت تقی ای نور پاك ذوالمنن تا کند جسم شریفت غسل و کافورو کفن
هم عزادارو توگردد بادوصد رنج ومحن سرزنان ازبهر تو ای خسرو دور از وطن
آنضیاء دیدگانت یاعلی موسی الرضا
لیك جد توحسین اندر زمین کربلا شدززین غلطان زکین ازظلم وجوراشقیا
زد به پهلوصالحش نوك سنان آن بیحیا سر بسجده برنهادی نور چشم مصطفی
شافع روز قیامت یاعلی موسی الرضا
بود سرگرم مناجات آنشه دنیا ودین ظالم دیگر بزد تیغی بفرق وی زکین
فرق آنشه گشت منشق ازستیز آنلعین خون روان شدهمچومیزاب ازجبین آنحزین
ازجفای دشمنانت یاعلی موسی الرضا
بارالیها حرمت مهمان دشت کربلا هم بجاه قبله هفتم امام رهنما
بگذر ازجرم همه ازرحمت بی منتها (بحری) وسینه زنان گویند هرصبح ومسا
جان ما بادا فدایت یاعلی موسی الرضا

نوحه حضرت رقیه (ع) در خرابه شام

بکنج این خرابه زاحسان خوش آمدی پدرجان
نموده تو یاد ازغریبان خوش آمدی پدرجان
پدر شوم فدایت نظر کن دمی بحال زارم
زدست چرخ وارون شده خون زغم دل فکارم
برفته صبر وتابم زهجران دو چشم اشکبارم
رسیده نالهٔ من بکیوان خوش آمدی پدرجان
زدوری رخ تو نباشد بقلب من قراری
نگشته حاصل من شب وروز بغیر آه وزاری
کنم چه چاره بابا ملولم زدرد انتظاری
سرشك غم ببارم زچشمان خوش آمدی پدرجان
نشین تو یکزمانی به نزدم شوم پدر فدایت
بخدمتت نمایم زاعدا بسی غم و شکایت
رخم شده است نیلی زسیلی زقوم پر شقاوت
امان زجور این قوم عدوان خوش آمدی پدر جان
پیاده گه دویدم من زار زبسکه در بیابان
گهی سوار ناقه زکینه درآفتاب سوزان
بسی طپانچه خوردم زدشمن من غریب ونالان
برس بدادم اکنون زاحسان خوش آمدی پدرجان
پدر ببین که گشته بصد غم خرابه منزل من
زفرقهٔ ستمگر بدوران شده است خون دل من

نه‌شمع و نه چراغی زبهرم غمست حاصل من
دگر رسیده بابا بلب جان خوش آمدی پدرجان

کشیده‌ام بسی رنج و محنت من غریب و محزون
اسیرم وجگر خون کنم چه چاره اکنون
طناب ظلم بنگر ببازو زجور قوم ملعون
بقلب زار و سوزان زاحسان خوش آمدی پدرجان

نظر نما به‌تب خال پای من حزین و مضطر
شکسته بین تو فرقم زسنك جفای قوم ابتر
زخاك باشدم فرش بویران زخشت خام بستر
نباشدم دگر تاب هجران خوش آمدی پدرجان

پدر نظاره بنما زاحسان بحال دوستانت
برس بروز محشر زیاری بداد شیعیانت
ببین که (بحری) زار زداغت کشد زدل فغانت
زغم خلاص بنما زاحسان خوش آمدی پدرجان

نوحه حضرت امام حسن مجتبی علیه‌السلام

زینب خونین جگر و مضطرم خواهرم خواهر غمپرور
خیز وبیا ازره یاری برم خواهرم خواهر غمپرورم

زهر جفا حالیا زد شررم برجگر خونشده قلب من ای نوردو چشمان تر
از ستم مشرکین عمر حسن شد بسر سیر شدم زینجهان بادل پر خون دگر
سوخته‌از زهر جفا پیکرم خواهرم خواهر غمپرورم

رو تو حسین مرا کن خبر ای مبتلا تا که بیاید برم خامس آل عبا

نوگل گلزار دین پادشه کربلا برسر دامن نهد رأس مرا از وفا
کن توخبر نور دوچشم ترم خواهرم غمپرورم

چونکه حسین آنزمان بادل‌سوزان رسید نزد برادر چه آن خسرو خوبان رسید
گفت چه حالست این ز تو زعدوان رسید گفت حسن عمر من حال بپایان رسید
کن توحلالم دگرم از کرم سرورم نوردوچشم ترم

زهر جفازد برقلبم آذر از ظلم جعده آنشوم وابتر
گشته دلم خون ای سبط حیدر عمر من ایندم گردیده آخر
جان تو واین من می سپارم دست تو یکسر طفلان سراسر
هم قاسم و عبدالله مضطر با قلب پر خون بادیدهٔ تر
ای تو بهر درد غمی یاورم سرورم نوردوچشم ترم

چونکه روی کربلا ایشه گلگون قبا ازستم مشرکین فرقهٔ دور از خدا
همره خود نیز بر قاسم نو کدخدا کن بفدای علی اکبر نیکو لقا
ایشه بی‌یاور وبی لشکرم سرورم نوردوچشم ترم

طشت طلب کرد آنخسرو والا تبار ریخت چو بر طشت پس وی جگر پاره‌پار
فاطمه اندر جنان گشت ز غم بی‌قرار شیر خدا زین عزا دیده تر و اشکبار
خاك الم بادمرا برسرم سرورم ایشه بی یاورم

یاد بیامد مرا از شه لب تشنگان گشت روان درحرم بادوصد آه‌وفغان
بهر وداع زنان شاه ملك پاسبان آمده اندر فغان یکسره کروبیان
گفت که‌ای زینب بی‌یاورم خواهرم غمپرورم

بنما حلالم ای خواهر زار جان تو واین طفلان غم خوار
هم عابدین وزار ودل افکار اندر ره شام از ظلم کفار

کن صبر اندر غمهای بسیار اجر تو بادا بافرد وغفار
(بحری) تو کوته کن نیز اشعار گفتا شه دین باخواهر زار
زینب خونینجگرو مضطرم خواهرم خواهرغمپرورم

(نوحه حضرت زهرا علیها سلام)

زهرای اطهر بدل داغدار ازبصر اشکبار
ز رحلت خاتم پیغمبران شد ز غم بیقرار
ز بعد مرك پدر تاجدار روز و شب در فغان
کشیدی آه از دل پر درد خونبار از دیدگان
زدرد مهجوری ختم رسل داده از کف عنان
مدام بودی بخروش ونوا آن حزین و فکار
پس از نبی امت بیدادگر از ره ظلم وکین
نموده بس جور جفاها بر آن مضطرد لغمین
شد از ستم خون دل آن محترم زادهٔ یاوسین
ز ظلم طغیان گروه دغا قوم بی ننك و عار
پس از نبی پهلوی وی را شکستند قوم دغا
زدند آتش بدر خانه‌اش وای از این ماجرا
شد از جفا محسن او سقط از کینهٔ اشقیا
به بستر افتاد بقلب کباب بادل بیقرار
بگفت روزی بعلی فاطمه بادل پر ملال
که باز خواهم شنوم بار دیگر اذان بلال
شده است دیگردلم از زندگی سیر ای خوش خصال
فتاده بر سر هوس نام باب من دلفکار

بگفت پس شیر خـدا آن زمان با بلال ملول
اذان بگو حال تـو از بهر تسکین قلب بتول
نمود بر خواهش آنشه بلال اینسخن را قبول
برفت در مأذنه گفتا اذان بهر دخت رسول

الله اکبر

الله اکبر یا سمیع و بصیر خالق لایـزال
الله اکبر ایخدای مجید قادر بـی زوال
الله اکبر یا لطیف و خبیر صانع و ذوالجلال

اشهد ان لا اله الا الله

دهم شهادت بتو ای کـردگار قدیم و حکیم
دهم شهادت که تو هستی کریم و رحیم و علیم
توئی خداوند همه ممکنات یـا علی و عظیم

اشهد ان محمداً رسول الله

محمد ای بـاب من خونجگر ای رسول خدا
نگر تو در رنج غمم غوطه ور باهزاران نوا
فتاده بر سر هوس وصل تو خاتم انبیاء
شده است خونین جگرم از فراق تو ایتاجدار
الیهی از جرم همه درگذر از کرم اینزمان
نظر نما بر همه سینه زنان خالق انس و جان
به(بحری) ازلطف نگه‌کن توای قادرمستعان
ز بهر صـدیقهٔ کبـری شده از بصر اشکبار

نوحهٔ اربعین ورود اهلبیت بکربلا

آمد حریم مصطفی از سوی شام غم فزا شد اهلبیت طاهرین وارد بدشت کربلا
یا شاه مظلومان حسین سر حلقهٔ ایمان حسین

آه از دمی زینب رسید بر کربلا با صدفغان بگرفت چون جان در برش قبر شه لب تشنگان
گفتا سلامم بر تو ای شاهنشه کون و مکان برگشته‌ام از شام غم جان برادر اینزمان
دارم شکایتها بسی از این گروه کوفیان بعد از تو ای جان اخا شد قامتم از غم کمان
یك یك شمارم در برت ای سبط ختم الانبیا
ایشاه بی غسل کفن ایخسرو دور از وطن

بعد از تو قوم بیحیا آتش زدند از راه کین بر خیمه هایت از ستم ای سید سالار دین
گشتند یکسر در بدر چون اهلبیت طاهرین شد شعلهٔ آتش بلند از ظلم و جور مشرکین
تاراج شد اموال ما ای زادهٔ حبل المتین گشتیم ما خونین جگر فریاد از قوم لعین
دیدیم ظلم بیحساب از این گروه بیحیا
ای شاه بی خیل وحشم ایکشتهٔ تیغ ظلم

کردند ما را ظالمان آندم چو بر اشتر سوار بازوی ما اندر رسن هم از صغار واز کبار
غل گردن سجاد شد از آنگروه پر شرار نه محرمی نی همدمی نی مونس نه غمگسار
روز منیرم در نظر گردید همچون شام تار کردند زیب نیزه ها رأس ترا ایشهریار
عازم شدیم آن لحظه بر شام خراب و پر بلا
ای سبط ختم الانبیا سر داده در راه خدا

در راه شام پر بلا دیدم جور بیحساب گشتیم دلخون جملگی زین فرقهٔ دور از کتاب
یکسو نقاره میزدند یکسو بکف چنك و رباب بودی دلیل راه ما شمر لعین با صد شتاب
کردند بس جور جفا بر عترت ختمی مآب از جور قوم مشرکین گشتیم یکسر دلکباب

داد از جفای قوم دون آنفرقهٔ دور ازخدا

شد قلب ماز غصه خون
داد ازسپهر واژگون

در راه شام بربلا طفلان زارو خونجگر
بودند گریان روزشب ازغم بصدسوزجگر
نه آب نه نان بهرشان در آندیا پر خطر
وارد بشام غمفزا

دیدند بس جورو جفا از لشکر بیدادگر
گه تازیانه میزدند آنقوم دون و پر شرر
بودی غذاشا خون دل بدآبشان اشك بصر
گشیم آندم یااخا

ای آه واویلا حسین
ای کشتهٔ اعدا حسین

دادند ویران جای ما آنفرقهٔ شوم لعین
شد کنج ویران مسکن مااهلبیت طاهرین
بودی مدام اندر تعب نوردوچشمت عابدین

نه شرمی ازروی رسول نی خوفی ازحی مبین
یکسر بنات محترم گشتند باغم همقرین
نه شمع و نی فرشی بدی از بهر مادر آنزمین

خاك خرابه فرش ما بد خشت جای متکا

ای تشنهٔ آب روان
ای پادشاه انس وجان

یارب بحق شاه دین آن خامس آل عبا
بر سینه زنها یکنظر ایخالق ارض وسما
(بحری) بود درماتم سلطان دین اندر نوا

بنما عزاداری قبول ای ذات پاك کبریا
کن قرض مقروضین ادا حق شهید کربلا
بگذر تواز عصیان وی بنماورا حاجت روا

شرمنده اش منما تو یارب در صف یوم الجزا

دعای سینه بعد از نوحه

ایخالق ارض و سما یا الله یا الله
رحمی نما بر حال ما یا الله یا الله

یا ربنا یا سیدی یا ستار یا الله
اغفر ذنوبی کلها یا غفار یا الله

بگذر تو از تقصیر ما یاقهار یاالله
ای ذات پاك کبریا یا الله یا الله

یامالك الملك و یاذالجود والاحسان
یا دائم الفضل و یا معبود یا منان

یاخالق الخلق و یا محمود یا حنان
بگذر تو از عصیان ما یا الله یاالله

بگذر زجرم ماگناهکاران الهی — نازل بفرما رحمتت ز احسان الهی
لطفی نما بر حال غم نصیبان الهی — کن درد ما یارب دوا یاالله یاالله
هستیم غرق معصیت همه شرمساریم — در بحر عصیان غوطه‌ور پناهی نداریم
ماغیر درگاه‌تو هیچ راهی نداریم — داریم روی التجا یا الله یا الله
یارب بحق مصطفی خاتم النبیین — آن منبع جودو سخا شفیع المذنبین
مارامگردان مضطرب بروز واپسین — فریادرس اندر جزا یا الله یا الله
حق علی المرتضی وصی پیغمبر — مارا بمیران باولای پاك آن سرور
در وقت مردن تاشود بالین ما حاضر — روشن شود چشمان ما یا الله یاالله
یارب بحق حضرت زهرای مطهر — مارامکن محروم‌از درگاهت‌ای‌داور
باما مداراکن بفضل ورحمت بمحشر — کامل نما ایمان ما یاالله یا الله
یارب بحق مجتبی امام ممتحن — مارا مبر مدیون ز دنیا دروقت‌رفتن
مارامکن محتاج در این‌عالم بدشمن — حق امام رهنما یاالله یاالله
حق شهید نینوا شاهنشاه خوبان — روزی نما بر کربلا تو مارا ز احسان
مگذار بر دل‌حسرت کربلا یاسبحان — خونشد دگر دلهای ما یا الله یا الله
یارب بحق عابدین‌زار ودل افکار — ده بر مریضان عاجلا شفائی یاغفار
بنما اسیران را رها تو از چنك کفار — ای واقف از دلهای ما یا الله یا الله
یارب بحق باقرو هم صادق شه دین — برما عطاکن یارباهم صدق‌و هم‌یقین
مخذول کن یارب تمام قوم مشرکین — ای صانع نورو ضیا یا الله یا الله
حق امام هفتمین آن ماه منور — مسموم زهر پر جفا موسا ابن جعفر
کن قرض مقروضین ادا الهی‌سراسر — بنما روا حاجات ما یا الله یا الله
حق‌علی موسی‌الرضا سلطان‌خراسان — لطفی نما از مرحمت بحال غریبان

مارا رسان برپای بوس آنشاه خوبان آن شمس افلاك هدی یا الله یا الله
حق تقی وهم نقی امام عسگری برمجمع اهل عزا زاده اجر وافری
مائیم یکسر عذرخواه توحی داوری بنما قبول ازما عزا یاالله یا الله
حق امام قائم آن شاهنشاه ابرار تعجیل بنمادر ظهورش ای فرد غفار
(بحری)مضطررا ببخشا ازلطف یاستار
بنما بوی اجری عطا یاالله یاالله

نوحه امام حسن مجتبی علیه السلام

شد شهید از کین شاه دین پرور یا رسورالله
زهراسما زدبر دلش آذر یا رسول‌الله
آه ووا ویلا شورش محشر باز برپاشد
مجتبی یاران کشتهٔ زهر ظلم اسما شد
بی برادر ای تعزیه داران شاه بطحا شد
زد بدلهای شیعیان آذر یا رسوالله
بانك واویلا هرطرف برپا کون و امکانست
مصطفی محزون در نوا توأم شاه مردانست
درجنان زهرا زین غم عظمی دیده گریانست
وای ازظلم قوم دون پرور یارسول‌الله
آه از آنساعت مجتبی بیدار گشت چون ازخواب
تشنه شد آندم ای عزاداران آن در نایاب
کوزه رابگرفت آنشه خوبان تا بنوشد آب
آبرا نوشید آن شه ذی فر یارسوالله

بـر گرفت آتش قلب پاك آنخسرو خوبـان
برزمین غلطید گاه میپیچید برخود آن نالان
شد کبود از کین یکسر اعضای آن ملك دربان
کردرو آندم بـر سوی خواهر یـا رسوالله
گفت کای خواهر خیز تـو بنگر حال زارمن
زهـر اسماء ملحد بیدین ساخت کار مـن
از کفم بـرده طاقت وصبرو هـم قـرار مـن
گشته قلبم خـون زینجفا دیگر یـا رسول الله
خواهرا برگو تـا بیاید آن نـور عین مـن
شاه مظلومان سرور امکان آن حسین من
تا ببیند آن مظهر بیچو شورو شین مـن
عمر من گردیـده دگر بـرسر یارسول الله
چون حسین آمد بـرسر بـالین شه خوبـان
زد بسر گفتا این چه احوالست ای برادرجان
مجتبا فرمود کن حلالم ایندم ترا قربان
گشتم ازدنیـا راحت ایسـرور یـا رسول الله
پس طلـب بنمود طشتـی از زینب آنشه والا
طشت راحاضر در بـرش کردی زینب کبری
ریخت انـدر طشت پاره‌هـای قلب آه‌واویلا
درنـوا آمـد زینب مضطر یـارسول الله
یادم آمد ازطشت دیگر بـاصد فغان یاران
مجلس شوم زاده سفیـان آن ستم بنیان

رأس پر نور شاه مظلومان خواندن قرآن
زد یزید از کین چوب بر آن سر یا رسواله
یار با حق خسرو خوبان در گذر از ما
نوحه خوانان و سینه‌زنها را پیر و تا برنا
(بحری از داغ خسرو امکان زادهٔ زهرا
از غمش هر دم میزنند بر سر یا رسول اله

نوحهٔ اربعین امام مظلوم (ع)

اربعین شاه خوبان خامس آل عبا
آمد از شام بلا چون اهلبیت مصطفی
آه یا اهل العزا
در زمین کربلا
آمداز شام بلا با حال زار و دلکباب
دیده گریان سینه سوزان جملگی بیصبر و تاب
عترت ختمی مآب
با فغان و اضطراب
هر یکی اندوهگین از ظلمهای بیحساب
بر سر قبر حسین آنشهسوار نینوا
با دو چشمان پر آب
در زمین کربلا
آمد از شام بلا با حال زار دلغمین
سرور دین فخر امکان قبلهٔ اهل یقین
اشکریزان عابدین
رهنمای مؤمنین
با دلی دریای خون از جور و ظلم مشرکین
شور محشر شد بپا ای شیعیان زین ماجرا
سر رب العالمین
در زمین کربلا
زینب غمدیده آمد با فغان و شور شین
در عزای شاه خوبان اشکبار از هر دو عین
برسر قبر حسین
برسر قبر حسین
شعلهٔ آتش در آندم زد شرر بر خافقین
جملهٔ کروبیان و قدسیان اندر نوا
برسر قبر حسین
در زمین کربلا

در بغل بگرفت قبر پادشاه بحر و بر
آنحزین وخونجگر
خون دل جاری نمود آن لحظه باچشمان تر
عالمی را زد شرر

در فغان وناله آمد عرش حی دادگر
شد جهان اندر شرر
با زبان حال گفتا با شه گلگون قبا
درزمین کربلا

السلام‌ای نور چشمان رسول ذوالمنن
خسرو دور ازوطن
السلام‌ای پادشاه بی حنوط بی کفن
بیسر و سامان من

السلام‌ای مانده برروی زمین عریان بدن
ازجفای اهرمن
کشتهٔ راه خدا نور دوچشم مصطفی
درزمین کربلا

یا اخا بنگر که من ازشام ویران آمدم
سینه سوزان آمدم
خونجگر از محنت ورنج فراوان آمدم
باصد افغان آمدم

برسر قبر تو با خیل اسیران آمدم
زارو گریان آمدم
خیز یکدم حالیا از بهر استقبال ما
درزمین کربلا

شکوه‌ها دارم من ازاین فرقهٔ بی ننگ وعار
بادل پر داغدار
ظلمها دیدیم بعداز قتلت ایشاه کبار
زین گروه پرشرار

در ره شام بلا بر ناقهٔ عریان سوار
بادو چشم اشکبار
از ستم خون شد دل اطفال بی غمخوار ما
درره شام بلا

کنج ویران شد بشام غم بما از کین مکان
ازجفای ظالمان
دختر غمپرورت در کنج ویران دادجان
ای امام انس وجان

تابدید آندم سر پاك نورا باصد فغان
آن حزین خسته‌جان
طایر روحش به پرواز آمد آندم بانوا
اندآن ویرانسرا

بارالیها حق شاه دین شهید اشقیا
نورچشم مرتضی
بانی هم سینه‌زن رحمی نما اندر جزا
حرمت آل عبا

(بحری) انـدر ماتم آنخسرو قـالوابلا خاك اوراكن چـوار سرور گلگون قبا
روز وشب دارد عزا درزمین کـربـلا

نوحه ورود اهلبیت اطهر (ع) بمدینه طیبه

چو گشت وارد بمدینه زره کاروان حسین رسید زینب بنوا باهمه کودکان حسین
شدند وارد بمدینه چـو آل رسول انـام مدینه شد بقعهٔ از گریه زانشورش وازدحام
از اینمصیبت شده درغم دچار پیر و برناتمام زظلم طغیان یـزیـد دغا آن شریر لعین
کجاوه‌ها جمله سیه پوش ازظلم قوم شرار ربوده ازاهل مدینه همی صبر وتاب وقرار
بسر زنان جملگی ازاین خبر از بصر اشکبار نه صبر در دل نه قرار شکیب زین غم شور وشین
برفت پس زینب محزونه در روضهٔ مصطفی کشید ازقلب حزین نالهٔ بانك واحسرتا
به بر گرفتی زوفا همچوجان قبر شاه هدا زبان گشودی بشکایت زامت چه آن دلغمین
بگفت جدا بتو باد اسلام ازمن خونجگر رسیده ام بادل زار ملول حالیا ازسفر
سلام من باد بتو اینزمان شاه جن و بشر نظر نما برمن بی اقربا ایشه عالمین
بسی شکایت بتو دارم من ازامتت اینزمان چها بگویم زگـروه ستم پیشهٔ ظالمان
چه ظلمهائی که بما داشتندی روا امتان شکسته شد بال پرم ازگروه شریر لعین
بکربلا بالب عطشان حسین ترا شمر دون کشید ازراه ستم نورعین تو دربحر خون
سرش بنی گشت چو مه جلوه گر اشکبار ازعیون* تنش فکندند بمیدان کین ایشه مشرقین
هر آنچه گفتا که نبی جد من باشد ای گمرهان* هر آنچه گفتا که علی باب من هست ایظالمان
دهید یکجرعهٔ آبی بمن ایگروه خسان زدند آندم بعوض تیرکین بردهان حسین
تمام یاران وجوانان اوشد زکین سرجدا زعون هم جعفر و هـم اکبر قـاسم مه لقا
زدند برحلق علی اصغرش تیر با صد نوا بداد جان طفل رضیع حسین اندر آن دشت کین
زبعد قتل شه لب تشنگان فرقهٔ نـابکار تمام اهـل حرمت را نمودند اشتر سوار

اسیر کردندزنان‌را همه از صغار و کبار شدندعازم‌سوی شام‌خراب درغم وشورشین
الیهی‌ازجرم‌همه‌درگذرخالق‌انس‌وجان نظر نما بر همه سینه‌زنان‌بانی و نوحه‌خوان
به(بحری)ازلطف‌دمی کن‌نظرایخدادرجهان* بر آر حاجات‌ورا اینزمان‌حق‌خون‌حسین

نوحه رحلت حضرت رسول صلی اله علیه واله

نمود رحلت ز جهان مصطی خاتم انبیا
برفت بر سوی جنان روح پاك حبیب خدا
فغان از این ماتم عظمی که افتاده اندر جهان
شده است اندرغم ومحنت دچارجمله کون‌ومکان
عیان شده شور قیامت مگـر باز ای شیعیان
که‌جن‌وانس‌وملك ووحش‌وطیر درخروش‌ونوا
تمام ذرات از این ماجرا گشته اندوهگین
سیه‌به‌بر کرده‌ازاینغم چوعیسی گردون‌نشین
بسر زنـان موسی عمران شده زینعزا دلغمین
فتاده در غلغه نه‌گنبد و خلق ارض و سما
فغان از آندم که بـه بستر فتاد سرور کائنات
هجوم آورد مرض بر تن خسرو ممکنات
ز شدت تب شده بیهوش آن لحظه فلك نجات
بهوش چون آمد آندم بفرمود آن مقتدا
مـرا رسانید بمسجد شما اینزمان با شتاب
که‌مطلبی‌تاکنم عنوان کنون در برشیخ وشاب
پس آنـزمان وارد مسجد نمودند ختمی مآب
برفت در عرشه منبر نشست آن رسول خـدا

سپس بفرمود چنین آن مهین سرور تاجدار
بامتان با دل پر خون و با دیدهٔ اشکبار
که میروم من دگر از اینجهان سوی دارالقرار
کشیده‌ام زحمت بیحد و حصر از برای شما
من از شما مزد رسالت نخواهم ایا امتان
کنون گذارم دو امانت به نزد شما اینزمان
یکیست قرآن کریم و دگر عترتم در جهان
سپارم این هر دو امانت بدست شما حالیا
هر آنکه آزار کند این دو ثقل مرا در زمن
که او بود مشرك بنموده از کینه آزار من
مرا کند هر که جفا کرده آزار بر ذوالمنن
مباد آزار رسانید بر این امانت شما
فغان که از بعد نبی آن گروه شریر و لعین
جفا وآزار نمودند بر عترت یاوسین
زدند در پهلوی خیرالنسا کرد سقط جنین
بگردن حبل متین از ستم شد طناب جفا
نموده‌از کینه حسن را ززهر هلاهل شهید
حسین شد کشته بکرب بلا از جفای یزید
زنظم (بحری)چو زدیوان واز دفترش خون‌چکید
شفیع وی هست بروز جزا خاتم انبیا

تذکر

شکر خدا را که دیوان بحری که از اثرات بارز علاقمندی آقای جعفر توکلی بخاندان عصمت و طهارت علیهم السلام و نتیجه زحمات شبانه روزی نامبرده میباشد با تأییدات خداوند متعال و توجهات خاصه ارواح حضرات معصومین سلام الله علیهم اجمعین و بهمت برادر ارجمندم آقای سید حسین جامعی بزیور طبع آراسته گردید

بشکرانه این موفقیت در نظر گرفته شده است که اثر زنده دیگری از طبع سرشار آقای بحری را که بنام (گلزار بحری) در چهار جلد مشتمل بر حکایات و اخبار معتبره و نصایح و معجزات پیشوایان دین مقدس اسلام میباشد چاپ و منتشر شود امید است بزودی این موفقیت بزرگ هم دست دهد

سید محسن — جامعی

پایان

ناظم و بانی و ناشر این دیوان

از خوانندگان ارجمند التماس دعا دارند

(جایگاه فروش)

تهران - کتاب فروشی های - اسلامیه - علمی - خاور

شهرستانها - کتاب فروشی های معتبر

چاپخانهٔ نور قزوین